الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

مجموعہ لطیف مشتمل بر حالات، کرامات، ملفوظات، مکتوبات، حکایات، معمولات حضرت شاہ عبدالرحیم صاحب و شاہ ابوالرضا محمد صاحب والد ماجد و عم بزرگوار حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی و ذکر ننہیال و ددھیال شاہ صاحب موصوف و دیگر بزرگان دین کی عجیب و غریب کرامتیں و ساتھ ہی سادات کے مختلف اقوال درج ہیں

انفاس العارفین

مصنفہ حضرت شیخ الحق الی اللہ باقی باللہ حکیم امت مصطفویہ مجدد محمدیہ جناب مولانا مولوی شاہ ولی اللہ صاحب مفسر و محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ بتصحیح تام معہ ترجمۃ الکلام برائے فائدہ متوسلین و معتقدین خاندان - عاجز و ناچیز خادم العلماء والفقراء ظہیر الدین عرف سید احمد ولی اللہی نبیرۂ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی ترجمہ شد

در مطبع احمدی واقع دہلی متعلق مدرسہ عزیزیہ



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد بر اہل بصیرت مخفی نیست بحکم حکایات المشائخ جند من جنود الله اقوال و احوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامت و استقامت اند و جامع علوم ظاہر و باطن مبتدیان را تشویق و ترغیب میدہد منتہیان را دستور و میزان می باشد بتخصیص اولاد و احفاد در اول استماع مآثر آبا و اجداد فائده ہرچه تمامتر مترتب است زیرا که بسا است که مستعدی را عرق غیرت بجنباند و این غیرت او را بجائے برساند یا معتقفی را بر قصور نفس متنبه سازد و این مقصود در توبه و انابه کشاید بنابرین لحاظ فقیر حقیر ولی الله عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین خواست که شمه از فوائد والد بزرگوار خود قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجلیله والمقامات الجلیله سیدنا و مولانا الشیخ عبدالرحیم رضی الله عنه و ارضاه از غرائب واقعات و حکایات و نوادر اسرار و نکات و تصرفات که بر حضرت ایشان و شیوخ ایشان واقع شده و آداب طریقت و دقائق حقیقت که اراضی صدور این کرام از سحائب الہام قبول فرموده اند و ہدایت سالکین را بسیاری ازین مقولات در مجالس صحبت یا زوایای خلوت بر زبان گوہر فشان حضرت ایشان میگذشتند و ذہن کاتب حروف ضبط و احاطه آنہا کما ینبغی کرده در قید کتابت آرد و نیز بجمع و تالیف نبذی از معارف عم عالی مقدار خود پیشوای اہل ذوق و وجود و امام ارباب معرفت و شہود واسطه عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابوالرضا محمد قدس سره الامجد که نزدیک این فقیر بنقل صحیح ثابت شده بپردازد و بعد فراغ ازین دو مقصد اہم نبذی از احوال بزرگانی که این فقیر را علاقه

تلذذ بایشان واقع است بیان نماید تا شد کہ اہل زمان عموماً اہل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کتاب حروف ربعیوت رسالہ را یاد نماید و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و سمیتہ بانفاس العارفین و جعلت کل مقصد من المقصدین الاولین رسالة علاحدة و کذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع و من یشاء فلیفرق و للناس فیما یعشقون مذاهب + وسالت اللہ ان ینفع بہ عبادہ الصالحین انہ قریب مجیب حسبی اللہ و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم

قسم اول در انفاس نفیسہ و واقعات غریبہ و تصرفات عجیبہ جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی اللہ عنہ و ارضاہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات و ملاء صدورهم بنوادر العوارف و شرائف اللطائف من دقائق الاسماء والصفات و اعطاهم ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب احد سوی اولئک الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بین ایدیهم و من خلفهم و من فوقهم و من تحتهم انواع الانوار و صنوف البرکات و نطقت السنتهم بما اضاء علی العالمین طریق السلوک والوصول من لوامع الحکم والاسرار و نوادر الانفاس والکلمات و ظهر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر من قوارع الخوارق و نفائس الآیات والکرامات فسبحان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمہ و لا راد لقضائہ لہ الحمد و لہ التحیات و اشهد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشهد ان محمداً عبدہ و رسولہ شهادة من علیها المحیاة والممات صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ نجوم الهدی و قادة التقی ما دامت الارض والسموات اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ [illegible] این کلمہ چند ایست از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات حضرت والد بزرگوار قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات السنیة والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم قدس اللہ سرہ [illegible] و بوارق الولایة حسبنا اللہ و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم

مبادی احوال حضرت ایشان منحصر می‌شوند مراد مبادی احوال تمر از شیخ رفیع الدین الفتی پیدا

آنجا میرفتم و بقبر ایشان متوجه می‌نشستم بسا می بود که غیبت دست دادی و از احساس خود بیرون مشغول شدی میفرمودند
که شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند و در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را
از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والدهٔ حضرت ایشان بود رسید چند جزو از
فوائد طریقت و اوراد و شجرهٔ پیران عنایت نمودند. زوجهٔ شیخ گفت که وی مزوجه نیست اسباب تزویج او را باید
داد. این اجزا فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما میراث رسیده است. این صبیه را فرزندے خواهد بود مستحق میراث
معنوی ما اینها او را خواهید داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را غرض این کار نیست بعد مدت مدید
چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جدهٔ ما انداخت که آن اجزا ما را داد و بآنها منتفع گشتم بعد از آن گم
گشتند اگرچه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا
در آن ایام ذوق این کار نداشتند و برادر عبدالحکیم هنوز متولد نشده بود. میفرمودند حال من و شیخ عبدالحی صالح مرحوم
متعرض از دنیا و بر جادهٔ اسلاف خود بودند در تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان متأثر نمی‌شدند و به
ملاحظهٔ این معنی مغموم می‌بودند تا آنکه روزے مرا دیدند که با صغر سن دستار از سر فرود آورده بر زانو گذاشته بودم و
برعایت اسباغ و سائر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون عدم
تاثیر تربیت در اولاد خود دیدیم ترسیدیم که سر اسلاف از عقب ما منقطع گردد و حالا معلوم شد که حامل این سر در
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسری نیست چه باک در اعقاب دختری هست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف
آنست که قرنے بعد قرنے حامل نسبت طریقهٔ چشتیه می‌بودند و غالباً متقدم ببشارت میداد بتأثیر و این قصه
طولی دارد. میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که عزیزی از سلسلهٔ نقشبندیه خواجه هاشم نام از بخارا آمدند و در
محلهٔ ما ساکن شدند و نسبت من التفاتها می فرمودند. یکبار گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متمول گردد
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا تعالی مرا بواسطهٔ والدین قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر بار فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بر مجذوم دم کنم جذام او دفع گردد
گفتم خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مجذومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش
ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما از درود و دعا صید کردن شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد نهایت

عالی همت باید مقصود اصلی آنست که شغلے از اشغال صوفیه پیش گیرید گفتم بالرأس والعین پس شغل اشکتاب تلقین
کردند یعنی اسم ذات پیوسته برروی تخته یا کاغذے باید نوشت تا بسبب کثرت ملابسه در متخیله جاگیرد این شغل
اختیار کردم بر من غالب آمد درآن ایام شرح عقاید و حاشیه خیالی می خواندم خواستم که حاشیه ملا عبدالحکیم نویسم
یک جزو بجای پیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میفرمودند تخمیناً دوازده ساله یا سیزده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوة توجه
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد درآن سن باوجود اشتغال به تحصیل علم و قلت توجه بذکر چنان بظهور مے آمد که از
طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد ازان شیخ عبدالعزیز را قدس سره بخواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
ارادت بکسی بده تا آنکه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد ازان اختیار بدست تست این واقعه را بخدمت خواجه
خرد ذکر کردم و تعبیر خواستم و گفتم بجز شما هیچکس از معارف این شهر بخواجه ملقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شما آنست
که بمتابعت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰة و امین التحیات میسر آید و منزلت این فقیر ازان کمتر است که شیخ عبدالعزیز
بخواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعض یاران بجای شیخ عبدالعزیز خواجه نقشبند ذکر مے کنند
والله اعلم بالجمله میفرمودند بعد ازان منتظر این معنی می بودم و بدرود بسیار مشغول داشتم شبی درود مے
خواندم نوری شبیه بنور قمر ظاهر شد حالانکه شب قمر نبود آهسته آهسته برروی زمین منبسط شدن گرفت بعد ازان
بر سرین و جسد من احاطه وقتیکه فرود تر از سر من بود ذوق و شوق هر چه تمامتر داشتم چون بر سر من آمد بیهوش
شدم ظاهر وجود من مفقود شد والله اعلم که والدین علیه الرحمه جستند و نیافتند وازین معنی اضطراب قوی برایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانے طی میکردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰة
والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد ازان افاقت شد بعد چند روز بخواجه
خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول انجامید حالا اصلاح کار من چیست فرمودند بکسی در ظاهر هم بیعت باید
کرد گفتم مے خواهم که بشما بیعت کنم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم نمے خواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم
هیچ نفهمیده ام که دوستے سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد- فرمودند غرض آنست که بعض امور ممنوعه مرتکبم
و در اتباع سنت قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جاده شرع بجنبد- لیکن در صحبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتم پس بهر که فرمایید متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در تشرع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جوار
ما سید عبدالله از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند غنیمت اند زود با ایشان باید پیوست بخدمت ایشان آمدم
باوجود آنکه طریق اخفا و خمول بر ایشان غالب بود در اول مره بیعت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجه خرد و سید
عبدالله هر دو میرسیدم و از ایشان فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل اسم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام
یافته بودم غالب می بود و از وی بسیار لذت می یافتم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتم ازین
معنی خجالت تمام داشتم به سید عبدالله قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجائی نرسید فرمودند
چیزی که بسبب انفاس طیبه انبیاء علیهم السلام استقرار یافته باشد ما نمی توانیم تغیر دادن بحضرت خاتمیت علیه الصلوة والسلام
متوجه شوید علاج این از همان جا خواهد بود بدان جناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان
شد توجهی که در آن سن در یکدم دو صد بار میگفتم و هیچ طالب را بدان انجذاب و کشش ندیده ام باوجود اشتغال
به تحصیل و سایر موانع ٭

ذکر حضرت حافظ سید عبدالله قدس سره

میفرمودند حضرت سید عبدالله در اصل از قریه کهیتری که در ناحیه باره است بودند والد ایشان انجا وطن گرفته
بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را همدران وقت داعیه خداطلبی پیدا شد و با جماعتی طلبا
می گشتند تا در نواحی پنجاب به بزرگی رسیدند که در قراءة ید طولی داشت و در ... بود و در ... بود
واز اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته بنهایت ... بخدمت وی ماندند و طلب این
راه کردند آن عزیز فرمود که تلقین و ارشاد شما بغیر من منوط است که بوی خواهید رسید ان شاء الله تعالی لیکن
حفظ از من بگیرید ایشان در همان بادیه مدتی ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب تجرید
ترک دنیا و احتراز از غوائل نفس و شیطان اندوختند میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت سید هر دو
قرآن دور میکردند که مردم عرب بشکل سبزپوش فوج فوج ظاهر گشتند و پس ایشان نزدیک مسجد ایستادند و قراءة
آن قاری استماع نمودند و گفتند بارک الله اوفیت حق القرآن و مراجعت فرمودند تا وقت آن عزیزان بود.

که در وقت تلاوت چشمان را می خوابانید و به هیچ چیز التفات نمیکرد چون سوره را بآخر رسانید از سید عبدالله پرسید
که ایشان چه کسان بودند که از هیبت ایشان دل من می لرزید آیا بسبب حرمت قرآن برنخاستم سید گفتند هر دو هم
چنان چنان بودند چون زمین ایشان رسید نتوانستم که نشسته مانم برخاستم و تعظیم ایشان کردم هم درین سخن بودیم که
مردی دیگر به همان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دوش در مجمع اصحاب نشسته بودم و صفت
حافظی که درین بادیه ساکن است میفرمودند و می گفتند علی الصباح وی را خواهیم دید و قرائت او استماع خواهیم کرد
آمده بودند یا نه و اگر آمده بودند کجا رفتند این هر دو عزیز چون این حرف شنیدند یمیناً و شمالاً دویدند و هیچ اثری
نیافتند رحمهما الله تعالی الحق کاتب حروف آنست که فرمودند بعد این واقعه مدتها بوی خوش در آن بادیه محسوس میباشد
می فرمودند چون از حفظ قرآن فراغ دست داد آن عزیز رخصت کرد که بروید و هر جا که صاحب ولایت
باشند در خدمت وی سعی بلیغ مبذول کنید ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامانه بشیخ ادریس سامانی رسیدند
رحمه الله تعالی و ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بدر کرده بودند دران صحبت میکشیدند و در سلسله قادریه منسلک
بودند اول بار که بایشان در خوردند شیخ فرمودند که فقیران بسیار اند جای دیگر روید پیش من نمی توانند ماند مگر مرده
که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشد و بیرون دروازه من نرود الا برای حاجت ضروریه حضرت
حافظ این همه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآیین مردان برین موت اختیاری صابر بلکه
راضی می بودند و بملاحظه این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد در آن اثنا پسر شیخ از ایشان قرآن یاد می
گرفت و باین اعتبار توجه شیخ دو بالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند حضرت حافظ
میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلوخ استنجا برای فقیران بسنگ صاف میکردم روزی بملاحظه این
معنی در خود عجبی و سروری یافتم شیخ برین امر مشرف شدند گفتند بر روی و بدن من هیچ اثری و تغیری
می بینی گفتم آری گفتند در ابتدای طلب ببزرگی رسیدم و کلوخ استنجا را بر روی و بدن خود میمالیدم و از ان
مالش لذت تمام می یافتم این اثر جراحت آنست نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتم که جامهای
شیخ و اهل بیت ایشان بعد پنجشنبه بر سر آب جوی می بردم و بدست خود می شستم تا برای نماز جمعه جامه سفید
پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و بدستور جامها بر سر آبی بردم و بطرفی خالی از مردم نشستن مشغول

شدم. چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم. در آن زمان مردی برقع پوشی بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخوانده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة. ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز بر این اندیشه مشرف شد و فرمود فلانے این گمان مکن بمجرد این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدمی برین خطره نیز مشرف شد اداوه از زیر برقع برآورد و مرا اداوه آب سرد بیا شامیدم بعد ازان جا جهانسته بخدمت شیخ آوردم. همین که مرا دیدند گفتند سیدنان از دست خضر گرفتید محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند.

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن بود که هر سال دران حجره علف دواب ذخیره میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند از مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس نکرد آن حجره را پر کردند و دروازه آن مسدود ساختند و چون دیری برآمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان و روندگان استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و تجسس نیز بگذاشتند بعد شش ماه بعلف دواب محتاج شدند در حجره کشودند و علف می برآوردند و بالآخره دست برآورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک تفحص کردند شیخ را شناختند هجوم کردند آن وقت ایشان را افاقت حاصل شد نه از طول مدت ایشان را خبری و نه از ناخوردن بر جسم ایشان اثری و این از نوادر وقائع است والله اعلم. استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سهرندی و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم. اگر بجانب آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و چون کسی که پیش من آید او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز موجود نمی دانم و وجود حق سبحانه بی پایانست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان نیز تا اینجا گفته و باین مقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین را کمال میدانید فبها و اگر امرے دیگر ورای این کمال است اطلاع بخشند تا ما و یار دیگر که درد و طلب بسیار دارد و آنجا برسیم. حضرت شیخ احمد سهرندی جواب نوشتند. مخدوما این احوال و امثال این احوال از تلوینات قلب است مشهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده

از ربع طی نکرده است سر حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرد تا معامله قلب را بتمام طی کرده باشد از گذشت قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد ازان اخفی هر کدام ازین چهار باقی مانده اول و سوم جید علاحده دارد و همه را جدا جدا طی میباید کرد الی آخر ما کتب * بعد ازان شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند ـ اما بسبب بعض موانع این امنیه بظهور نرسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی شدند و دور نیست که مراد از یار دیگر سید عبدالله باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را بنسبت شیخ آدم نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس بخدمت ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را می‌بینم و در و دیوار همه ازان یک نور پاک متجلی می‌بینم شیخ آدم نوشتند که حالی شگرف است ـ اما در جنب حالات کمل کوچه تنگی بیش نیست تا شاه راه در پیش است ـ بعد ازان شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در آن ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند و سید عبدالله بنا علی هذا بعد وفات ایشان بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست که این همه قصه اول است که بسهوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سره رسیدند شیخی عالی مقام متشرع عظیم المعرفة قوی التاثیر یافتند ـ طریقه ایشان پسند یدند ـ و پای تردد را شکسته مدتها با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبدالله که سید عبدالرحمن نام داشت منبسط الحال بود ـ و در سلک امر السالکین بنهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سره بود و لهذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجا می‌بودند و باهم بسیار مودت داشتند حضرت سید عبدالله حصور بودند گاهی تزوج نکرده بودند و سبب اقامت حضرت سید درین محله کشک نیز و مرافقت سید عبدالرحمان مقرون است ـ بطریق استشهاد دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس سره بعینه نقل میکند بحافظ عبدالله و سید عبدالرحمان صدور یافت * بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الاکرمین ـ حضرت الله تعالی در امور دینی و دنیاوی بحسب مرضیات خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد ـ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت * گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت * این سلام نامه فقرانه بان برادران معنوی منظر انتبا و مطالعه باد وقت گذرانست کار فرد او عمل فرما مسنون است والله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی صراط السداد بحرمة حبیبه و آله و اصحابه و تبعه الامجاد

علیه و علیهم الصلوٰة والسلام از همه یاران این جانب سلام برادرانه خوانند بسیادت پناه سید عماد و حافظ عبد الله و
حافظ عبد الرحمان صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین اکرمین ملازمین اخوی معنوی سیادت پناه توفیق آثار سید عماد و حافظ عبد الرحمان بعد سلام خیر اولا مطالعه
فرمایند احوال این صحال ستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است والاجابة من الله سبحانه
تبیید المرام یک بنخایت نامه گرامی اخلاص مشحون از مقام بار هه از ایشان و ثانی از حافظین از مقام اکبر آباد رسیده بود
الحمد لله والمنة که بصحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین
باشد بمنه و فضله سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی تضرع و دعا صادقانه ضروریست که حق سبحانه و
تعالی باقی عمر از این دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل
آنکه شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شده و شور تمام و جمعیت مفقود گشت مشوش شدم و بخدمت
شیخ عرض نمودم ایشان فرمودند نسبت اوّل حکم سرکه دارد و جمعیتی که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد و قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب ندازند اولا او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم نوری نقل میکردند که سید عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بجمعیت خاطر چشم بسته بتلاوت قرآن مجید مشغول شدند کنیزکان بسیار از آن درخت بسیار میوه
افتادند و بعض ماوراء النهریان که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه ذوق استماع بودند آنها کسی شیخ را ازین صورت
خبر کردند و گفتند حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و بتوضیح برخاستند و بس کردند حضرت ایشان میفرمودند
که هر گاه سید قرآن میخواندند در مسجد هیچکس نمی بود الا سر افگنده بذوق استماع قرأة ایشان و یکبار از قاریان دار الشکوه
نه کس بامتحان ایشان آمدند بر یکی قاعده چون وقف و مد و تفخیم و ترقیق و دیگر آن و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استدعا
قرأة کردند فرمودند اگر یک دو رکوع خواهید بخواهم الحال و اگر توقف کنید دو سپاره بعد از نماز ضحی خواهم خواند ایشان توقف
کردند و این دو سپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که عمر دهم قرأة سبع را باین نهج می
خوانند که هر لفظی بچند نوع تلفظ می نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بطریق
قاری کنند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق ابو عمرو بخوانند طریقه دیگر در آن ممزوج نباشد

و دهلی بدا التماس هم ازین نوع حاجت آمده می فرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام نقش
بر کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت را می فرمودند طریقه حضرت حافظ اخفا و خمول بود و در مردم
کالجهن الناس می بودند هرگز تبرّا از کسی نمی نمودند بسا می بود که بدروازها آیاتی و عجائزی گشتند و خدمات ایشان
چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسا می بود که عجائز اخادم را اهل اینها خدمات می فرمودند
حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بولی خود نخواهید گفت که ایشان شمارا اندا خواهند داد بالجمله با وجود اینهمه خمول
اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبد الله کهاتی که بحاجی بهادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید
مبالغه تمام داشتند. **می فرمودند** که سید عبد الله می فرمودند در اوائل طلب بمجذوبی رسیدم که پیوسته در بازارها
برهنه می گشت چون مرا دید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بیرون آمدیم پیر زالی آنجا هیمه جمع میکرد
آن مجذوب بجانب وی گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما حیا
میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا و از ایشان پروائی نمیکنم و چون اهل دلی میرسد شرمنده میشوم **می فرمودند** که سید می فرمودند
که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم موقوف داشتند و رخصت
نکردند التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که محروم است متعهد نفقه کسی نیست چرا
محروم ماند فرمودند ماندن شما بنابر حکمتی است که شمارا معلوم خواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده
است **می فرمودند** که سید می فرمودند تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع تو باسوی تو منجذب
میشد و دعا میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد لله که ثمره آن
بظهور پیوست **می فرمودند** که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم بنوعی آنرا موقوف میداشتند
یکی از مرتبه بخاطر من خطره آمد نزد ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود و جامه از تن کشیده بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و شیخ از زمین من دور کنید بجوئی هر چند تا متصدی این امر شدم در آن میان فرمودند
تمام پشت را چرا نخارید این کار بدین انگشت هم می آید و بانگشت اکتفا کردم بعد ازان فرمودند آنچه
بخاطر رسیده بود بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود وظن کاتب حروف آنست که
عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند در آن ولا ایشان
را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند لباسی بود که در تحصیل علم فتور مشهود میگشت من ایشان را زجر
بلیغ کردم در آن میان بر زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عامیان که از علم هیچ بهره ندارند ترا چه سود
خواهد بود سید علم الله ازین حرف منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آیید خود را ابکم و جاهل
محض پندارند- بسیار برآشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله نهایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
برای تعجیز و تبکیت رفتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اوّل فرمودند این مسئله علمی است و
فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان قدری میگفتند- تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی ندارند
و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله ایست
که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم
چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد توبه باید کرد اما حمیت و هوای نفس نگذاشت
مسئله دیگر صعب تر از اوّل در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اوّل تعظیم کردند و عذر از حد
گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متمکن شد متغیر شدند- و تقریر واضح کردند روز سیوم نیز مثل این معامله
واقع شد بخود گفتم که ایشان مؤیداند و منصف و ترجیح میروی توبه کردم و از سر مسکنت و ارادت بصحبت ایشان نشستم
این بار هیچ التفات نکردند در صف النعال نشستم و اظهار نیازش و توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زیاده از حد
چرا گذاشته اید و اسبال ازار چرا کرده اید حلاق را طلبیدند و حلق کردند و ازار تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند
استماع افتاد که شیخ ابراهیم مرادآبادی مردی بزرگ بود از طریقه چشتیه وی میگفت که در اوائل طلب بخدمت شیخ
آدم بنوری رسیدم عزیزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خدا است همانساعت بمن
نگاهی کردند مرا کیفیتی در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چندی روز از آنجا سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس
سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده ها یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل مایه جمعیت من همان نگاه

شیخ است و ریاضات بجز رونق و صفای آن زیاده نکرده استماع افتاد که شیخ بایزید الله گو که مردی بی نفس و سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد وصف داشت میفرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم دیدم که خدمات خانه شیخ همه یاران قسمت کرده گرفته اند و خدمتی معطل نمانده مدتی انتظار کردم بعد از آن دیدم که یاری که هیمه آوردن هیمه از صحرا بوی مفوض است ضعیف و تنگ است او از حق آن بواجبی نمی تواند کرد و من جوان قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آن مرتبه نداشتم که مجالست شیخ کنم - بعد مدتی شیخ بر جوی رفته غسل میکردند و یاران بازاله درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بآن مشغول شدم و آن خدمت از من بنسبت بسائر یاران بهتر ظهور یافت - شیخ در آن اثنا بمن متوجه شدند و در یک نگاه تصرفی کردند که در همان جوی بیهوش افتادم یاران مرا مرده وار از آنجا بخانه آوردند - و بعد شش ماه باز بر همان جوی بمالش بدن ایشان مشغول بودم که باز تفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است

حضرت ایشان میفرمودند که شخصی بصحبت شیخ آدم آمد التماس توجه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آ آن شخص لجوجی کرده گفت که وضو و نماز مکفر ذنوب اند بنص شارع علیه السلام حاجت توبه شما چیست شیخ این سوء ادب بدیده اعراض فرموده برخاست و برفت در آن وقت حق سبحانه در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برای آن داشته ایم - که ایشان را هدایت کنی و بی ادبیهای ایشان در گذرانی معاملهٔ یدرءون بالحسنة السیئة چرا اختیار نکردی ایشان عقب وی کسی را فرستادند که او را باز گرداند تا بی ملاحظه این آداب بر وی توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آرد آن ماوی (?) قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم شیخ آن یار را فرمودند برو در گوش وی اسم الله بخوان بمجرد این معامله بیهوش افتاد مرده وار او را بر داشتند

حضرت ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغله شیخ بسیار شایع شد شاهجهان خبر رسید سعد الله خان و ملا عبد الحکیم سیالکوتی را فرستاد تا ایشان را ببینند هر دو بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند مدتی بر دروازه نشستند چون بافاقت درآمدند هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت سعد الله خان گفت که من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما مولانا عبد الحکیم عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الدین ما لم یخالطوا الملوک فاذا خالطوهم فهم اللصوص دیگر پرسیدند که نسب شما چیست فرمودند سیدم اما چون امهات ما از افاغنه بودند در السنه عوام

لقب افغان شایع شد دیگر پرسیدند که شنیده‌ام که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد لله علی ذلک بعض حسّاد
و شاهجهان گفتند فقیری است حاجی شکبر که دعواهای عریض میکند افغان است خود را سید میگوید بادریج هزار افاغنه او را
بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه برخیزد و مزاج شاهجهان متغیر شد گفته فرستاد که شما حج روید ایشان تعجیل نمودند عزم
مبارک شدند چون بسورت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشان بود فرمودند خواهش آنست که ما را زود بر جهاز سوار
گردانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بخواب دیده‌ام که زوال ملک تو در خروج
وی از ممالک تواست حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند عنقریب بادشاه محبوس گشت و
وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبدالله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگریست و های های نعره میزد
حضرت سید از سبب گریه دائمی وی استفسار کردند بمن اشارت کرد که این عزیز بتحصیل علم مشغول است که من
فارغ و یکسو با وجود این کشود کار این عزیز از من زیاده تر است فرمودند در بند این خطره مباش که این داد
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
سفر کنی وی سفر دائمی اختیار کرد و گاه گاهی بدین سمت می آمد و میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شده
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وی در بعضی توجهات مغلوب
میشد در آنحالت بجانب کسی در آمد وی تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعذیب و حبس زیاده میشد ضرری بوی میرسید
پسرش مرد اسپش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور نادم گشت و استغفار کرد و نیاز مندیها
نمود و معتقد شد میفرمودند در آن ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود و پیش میرزاهد هروی محتسب لشکر تحصیل میکردم
باین تقریب همراه والد خود باکبرآباد رفتم و سید عبدالله بسبب مرافقت سید عبدالرحمان نیز همانجا بودند در آن
محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا
کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شدید بود طاقت نداشتم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و توفیق
سعادت کرد یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و بزیارت مرقد ایشان رفتم تا از نفس مبارک ایشان آن عزیز
هر چند تامل کرد قبر ایشان نشناخت آخر بتخمین بسوی قبری اشارت کرد آنجا نشستم و قرآن میخواندم حضرت

سید از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر اینست تا هر چه شروع کرده اید اینجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر
دهید و مشتاقی شما نیز هر چه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک تأمل کن قبر حضرت سید این
است که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تأمل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست
آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قراءت نا مرعی
گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلان جا و فلان جا مساهله کردید در امر قراءت حزم رعایت باید کرد۔

ذکر خواجه خرد قدس سره ولد خواجه محمد باقی

حضرت ایشان ذکر مے فرمودند که رسائل صغار تا شرح عقاید و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابو الرضا محمد
گذرانده ام و کتب دیگر بر میرزا زاهد هروی روزی در اثنای قراءة شرح عقاید و حاشیه خیالی اعتراضے بخاطر من
رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این مناظره باشتداد کشید و برنجش انجامید خواندن این کتاب موقوف
کردم بعد از آن روزی با هر دو بخدمت خواجه خرد رفتیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتے است
که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن ضروری نمی آید در
استفسار حال مبالغه کردند آخر با قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را موکد کردند علی الصباح کتاب
پیش ایشان بردم و درس گفتند و آن اعتراض را نیک به پسندیدند و قوة اعتراض ظاهر کردند روز دیگر نیز همچنین
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز سه سبق درس نگفته اند من هم بجز سه سبق نخواهم گفت
آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود
بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در
شهر او در حل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه
باین التفاتها کردند و تعظیمها بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند و زیاده تحقیقی نکردند
آنگاه برخاستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت کردم اما ایام جوانی
بود روز دیگر باز بهمان نیت و اسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم ۔ روز سیوم ندامت قوی بر من

مستولی شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت التفات فرمودند و امر بتحقیق تصوف نمودند و بایں پسر هیچ التفات نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شما را مقصود تحقیق این فن است مرا فرمایید که بدولتخانهٔ شما هر روز می آمده باشم اما آمدن شما هرگز تجویز نمی کنم که از ادب دور است گفتم آمدن مرا حضرت تجویز نمی فرمایند و تصدیع حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند و در آخر آمده فرمودند اینجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بمسجد فیروزشاه آمدند و جائی تعیین کردند که اینجا شما را باید نشست و هر کتاب متعلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهده آن بر من است از آن باز هر مشکلی که مرا پیش می آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شبر از آنجا تفاوت میکردم بمنزله سائر مواضع می بود چون خواجه خرد بدینجا رسانیدند التماس کردم که اکتفا بر همه سبق مقید باین کرامت بود خواجه نیز اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر باشد فرمودند همین عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار چنان و چنان راه من زد حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگر چه اتمام تحصیل بخدمت میرزاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل شد بسا می بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم میفرمودند که خواجه خرد با بهام پیوسته با صابع خود چیزی می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن روزی از ایشان پرسیدم فرمودند این عملی است که بر آن مداومت میکنم بجز تو استفسار نکرده در ابتدای حال بکتابت مشغولی کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیمه کرده می آید میفرمودند روزی خواجه خرد با اصحاب و احباب خویش نشسته بودند خود بر سریری و سائر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید الوصف نمودند خود پایان سریر نشستند و مرا بر صدر آن نشاندند هر چند عذر میکردم پیش نمی شنیدند از این معامله همه حاضران متحیر گشتند و خواجه رحمت الله پسر ایشان برخاست و التماس کرد که درین مجلس از ایشان معمر تر و بتعظیم لایق تر هستند نکته در تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک ما را نشنیده اید و بهمان صفت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد امی ایشان شیخ رفیع الدین مے رفتم همین نوع معامله میفرمودند حال آنکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجه محمد باقی قدس سره می آمدند تقریب همین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از خلفاء خواجه بودند زیرا که در ابتدائی سلوک

بخدمت شیخ قطب العالم مانده بودند و چیزی از کتب تحصیل کرده و فوائد اندوخته ما را همین نوع سلوک باید کرد ۞

می‌فرمودند با هر دو برادر بخدمت خواجه بودیم بر ایشان جوع غلبه کرد و بدان سبب نمی‌توانستند که درس گویند از اهل بیت خود استفسار نمودند که در خانه هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از طعام پخته اند فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت در صحنک خورد آوردند ایشان دست نشستند حاضران را گفتند بیائید بخورید همه را کفایت خواهد کرد همه متعجب شدند ما را بنوعی دیگر اشارت مکرر کردند پیش رفتیم و با هم نشسته میخوردیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند بآن طفل باز فرستادند ۞

می‌فرمودند که شخصی پیش خواجه خرد آمده و التماس کرد که پادشاه مرا بمهمی مقرر ساخته اعدا بعدد و عدد بسیار اند و من هیچ اسباب جنگ ندارم و عذر هم نمی‌توانم گفت توجهی مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند که نقدی پیش آرید تا خاطر ما متوجه شود اتفاقاً در آنوقت با وی هیچ نقدی نبود از همراهان خویش طلب کرد نیافت خنجر از کمر خود برآورد و گرو نهاده ده روپیه پیش ایشان آورد ایشان میعادی مقرر کردند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت اعدا و قلت احبا هراسان مباش و از جای خویش متزلزل مشو آنگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسد بمن خبر کنید چون آن میعاد رسید یاد دادم در حجره تنها نشستند و مرا بر در آن حجره نشاندند تا کسی در آنوقت آنجا مخل نشود و بعد ساعتی شادان برآمدند و فرمودند اعدا در غایت کثرت بودند و احبا در نهایت قلت در اول عرصه هزیمت بر احبا افتاده و اما آن عزیز هزیمت ورزیده و از جای خود نجنبیده بهمان حال بایشان رسیدیم بحمد الله فتح واقع شد و بسیاری از اعدا مقتول گشتند و بقیه هزیمت غنیمت شمردند بعد مدتی عریضه آن عزیز رسید در آنجا همین قصه بتفصیل نوشته بود و نقدی کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند ۞

می‌فرمودند که شخصی از محله کوتله نزد در خدمت خواجه التماس کرد که توجه فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهیم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند در رقعه بدست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد. این نوید شنیده متعجب شد فردا بے موجب خارجی بشگفت و جان بجان ده سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شائع است که خواجه خرد شرب خمر مرتکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتداء حال ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شده بود اطباء بلد اتفاق کردند که علاج این خمر است و علماء بر این موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود آن هم میل نمیکردند

خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند و ایشان را نوشانیدند خوردن خمر باین تقریب بود و آنا جاهلان بر ایشان
تهمتها بربستند و فعل ایشان را بر غیر محمل آن حمل کردند و در ورطهٔ اباحت و تهاون شریعت افتاده بودند فرمودند
روزی بهمن یارخان لباس سپاهیان پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد در آن وقت بخانهٔ ایشان هیچ فرش نبود
مردم بر زمین نشسته بودند بهمن یارخان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت
که این بهمن یارخان است تعظیم وی باید کرد خواجه باواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است
لایق تعظیم نه این حرف شنیده بهمن یارخان بسیار محظوظ شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمودند یکی از خادمان
ایشان می خورده بود مرا با وی بحث افتاده و با انقباض خاطر از آنجا آمدم و عزم کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز
خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازهٔ من ایستادند و از پیرزالی نشان مرا پرسیدند وی گفت در خانه
نیست فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شما را می جوید در مسجد جامع خفته است خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر
کرد زود بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بی تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار
گشتند و مرا ملاطفها نمودند و تفقدها فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو صغیر
بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد از آن چون بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سرهندی رفتند و مدتی
آنجا باستفاده بودند حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد و از ایشان اخذ طریقه کردند و اجازت یافتند
بعد از آن بازگشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الهداد که هر دو خلیفهٔ خواجه بودند استفاضه و استرشاد نمودند
شنیده شد که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امرا وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعاظم امرا
زمان بود چون بصحبت خواجه رسیدند و جذب طریقه با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعا و رغبة از همه اعراض نمودند
چون اقارب ایشان نمی گذاشتند که وضع فقرا بخود قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در مجمعی برهنه نشستند تا
خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آن جماعه از ایشان کوتاه شد آن قدر مراعات جانب خواجه در بارهٔ اولاد
ایشان و اتباع ایشان و طریقه ایشان و اشغال ایشان کم از این دو عزیز بظهور پیوسته از دیگران بوقوع نیامد
حضرت ایشان میفرمودند که یکبار در عنفوان شباب خواجه خرد بمحبت اسباب مشغول شدند جن ایشان را
مزاحمت رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان بیهوش گردیده بر زمین افتادند خواجه حسام الدین آمده مبالغه

بر ایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و شیخ الهداد نسبت از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و بصحبت
بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه را فراموش نموده بالکلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات
خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تهیه آب و نان و چه باطنی از تفقد حال خدا طلبان و توجه بر ایشان
و بکیفیت بیخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندیه همان است با وجود اشتغال باینهمه خدمات آن قدر مشغول
بودند که از دیگری بظهور نپیوست مخفی نماند که حضرت ایشان از شعبات طریقه نقشبندیه آنقدر شعبه حضرت
خواجه محمد باقی را لیند میکردند و میل مینمودند که مثل این میل بدیگر شعب نبود و همه ارشاد و تربیت ایشان باین
شعبه بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفاء حضرت خواجه بودند و در آخر بمکه معظمه اقامت اختیار کرده همانجا
مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشائخ اهل هند هیچکس را ندیده که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه باقویه که همان طریقه نقشبندیه است بی افراط و تفریط رساله
عربیه دارند حضرت ایشان در ترجمه آن رساله فارسیه نوشتند ملتقط از عبارات سلف این فقیر هر دو را بخدمت
حضرت ایشان گذرانده والحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواجه خمول بود عزیزی عالم که بسیاری از
شهر ما بخدمت ایشان استفاده میکردند محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از خواجه
گرفته بودند و خواجه ایشان را تاکید گفته بودند که انتساب خود بمن ظاهر نکنید و صحبت نیز در خلوت دارید ایشان
همچنان بیگانه نما می بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند که مردم خواهند
پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گوییم فرمودند اگر ضرورت واقعه شود نام من نخواهید گفت والاخر خواجه گاهی
عرس خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بارها دیده ام کسی پیش ایشان می آید و
میگوید برنج بر ذمه من دیگری میگوید گوشت بر ذمه من دیگری میگوید فلان قوال را من می آرم و علی هذا القیاس
و خواجه برادران میان هیچ تکلف نبود میفرمودند خواجه خرد در آخر عمر بمن فرمودند که مراد در محل خلع نعال از روضه
خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و برعایت نسبت بنوت داخل مقبره نسازید که لائق همین جا ام گفتم این کار بدیگران
مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند با تاریخ خواهید کرد بعد مردن خواجه با وارثان ایشان گفتم که وصیت خواجه
اینست گوش نکردند ٭

ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبرآبادی قدس سره

حضرت ایشان سفر نمودند در اکبرآباد چون حضرت سید عبدالله برحمت حق پیوستند بسیار متألم و محزون شدم و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او مستفیض باشم در آن والائی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کردند بهدایت آن عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانه خود مشغول بودند معمار را امر فرمودند چنین کن و چنین کن دران میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت ؎ هر کرا ذره وجود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭ فقیر این بیت را اعاده کرد باین وضع ؎ هر کرا ذره شهود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭ فرمودند من نسخ صحیحه مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیحه مطالعه کرده در آنجا لفظ شهود مسطور است. فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضار باشد توبه کنم فرمودند همه کس را ضار نیست و همه کس را نافع هم نیست و این بیت خواندند ؎ علم را بر تن زنی ماری بود ٭ علم را بر دل زنی یاری بود ٭ گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار میکنم که علم من مرا نافع است یا ضار آنگاه صحبت منقضی شد و سخنی دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که بعمارت مشغول بودند زیاده تحقیق نکردند سخن ناتمام ماند امروز باز بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی باحسان و بشاشت فرمودند و گفتند دی روز بعمارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخه شهود را چه معنی است گفتم هر کسی را که او را شهود حضرت حق در ذرات عالم شد لا محاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از انست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد فرمودند در بعض نسخ صحیحه وجود یافته میشود تاویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود بمعنی وجدان باشد آن نیز شهود است ازین سخن بوی آشنائی شمیدند و بسیار بشگفتند و صحبت موافق افتاد از ان باز پیوسته بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان التفات بیکران مبذول میداشتند تا آنکه بعض قدیمان بر من حسد می بردند ٭

مخفی نماند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بودند که یکی از علماء مشهور آن عصر بودند و بر شرح ملا حاشیه دارد و بخدمت حضرت **میر ابوالعلی** نیز رسیده بوده شاگرد ملا فاضل محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفا حضرت امیر بودند و نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و مدفن ایشان در اکبرآباد است باید دانست که حضرت امیر ابوالعلی اکبرآبادی از طرف آبا سید حسینی بودند۔ از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصهٔ ایشان با خواجه احرار در رشحات بتفصیل مرقوم است و جد مادری ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبدالله بن خواجه احرار است و والد ایشان میر ابوالوفا سبط خواجه ابوالفیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبدالله مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جد ماجد و والد بزرگوار ایشان از خطهٔ سمرقند مسافرت نموده بهندوستان گذشته بمکهٔ معظمه رسیدند و همان جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر هم درین سفر بود بعد وفات ایشان در سایهٔ پرورش خواجه فیضی در آن زمان رفیق مان سنگه صوبه پورب بود جوان شدند و چون خواجه فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاهیان می بودند در آن اثنا شبی بخواب دیدند که سه بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند که این چه وضع است که بخود قرار داده وضع اینست که ما داریم بوضع ما باش و از فکر وجه معیشت فکری بخاطر مرسد خدا تعالی میفرماید الله نور السموت والارض بعد ازان یکی از ایشان ستره گرفته سر ایشان تراشیده و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و سیمی دستار کرمعلی ایشان را داد و ازان باز در خاطر ایشان قلقی و اضطرابی پیدا شد خواستند که نوکری بگذارند اما مان سنگه مانع می آمد تا آنکه بحکم اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه رفته رفته اسبابی فراهم شد که جبرا یا طوعا ازان کار فراغت یافتند و در خدا طلبی یک جهت و یکرو شدند در آن اثنا بمزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره متوجه می بودند و ازان جناب دل ربائی ها یافتند و فیضها گرفتند استماع افتاد که خانگیان ایشان بسبب کسلی که عارض میر ابوالعلی شده بود بآن مزار یک روپیه و یک چادر نیاز فرستاده بودند۔ حضرت امیر را اطلاع نبود۔ روزی بآن مزار متوجه بودند که از درون آن ندا آمد که این قدر از خانهٔ شما نیاز آمده و برای صحت فرزند شما و خواهش فرزند دیگر التماس کرده اند آن ملتمس مبذول است و نیز استماع افتاده که ازان مزار خطاب شد که این نعمت که بشما عنایت شده بعد دویست سال یا سیصد سال بیکی از بندگان خاص عنایت میشود۔ چنانچه در عصر ما بما عنایت شده بود بعد ازان از قبر سید جعفر حضی سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریص بر مبایعت امیر عبدالله عم بزرگوار حضرت میر ابوالعلی واقع شد۔ و ایشان بظاهر نوکری پیشه بودند و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاهر میشد و ارتباط ایشان مر

طریقه بحال خود بود خواجه یحیی وایشان را نیز خود خواجه عبدالحق وایشان را والد بزرگوار خود خواجه عبیدالله احرار بموجب
آن بشیره محل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانه بود من انفاسه النفیسة ترقی نسبت مثل
سیر کشتی است سوار آن می پندارد که ساکن است چون بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضاً مقصود از سماع
و بیخودی فنا رذایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود غواص یافتن دُر است نه غرق
شدن آب در بینی و دهن و ایضاً مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشتغال دنیا آنست که کسی
سبوی زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بسخن گفتن مشغول شود - در آن میان توجه پنهانی آواز سبو متعلق میگردد
ایضاً اگر کسی در صحبت ما اطمینان و راحت محسوس میکند - نظیر کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بحد یافته ناگاه
زیر درختی برسد و آسایش وجود احساس کند اول صحبت ما مبارکست و الا جای دیگر رود و اینجا عالم لو بندی است
حال کشف و کرامات نیست ایضاً میر نورالعلی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار
کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسم ذات زیاده از اذکار دیگر موثر است ایضاً اگر کسی
از ایشان خدا طلبی میکرد - میفرمودند می خواهی که مشقت کنی یا چیزی رایگان بدست تو آید اگر شق اول اختیار
کردی طریقه ذکر نوشته میدادند و اگر ثانی میخواست - میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضاً هر که پیش
ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت ابا هم برود و مرتکب آثام شود آنچه یافته است اثر نخواهد رفت الا راه
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت میکشیدند خصوصاً وقت
طهارت و وضو روزی این بیت میخواندند ~ درد هم از یار است و درمان نیز هم ، دل فدای او شد و
جان نیز هم ، دران اثنا وجدی قوی دست داد و از حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت
بحال اول باز آمد شخصی را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محاربه آنرا پوشیده ناگاه تیری بران کلاه رسید
پیکان او دوتا شد و بیفتاد و تتبع ایشان بیاران متوجه شده بودند در ایشان تاثیر صحبت در گرفت متعجب شدند
ناگاه شیخ بیرو جمال ساعت آثار عجیبه بظهور رسید چون تفحص کردند معلوم شد که ریواخوری آن شیخ را آورده بود
حضرت امیر جذب قوی داشتند وقتیکه برکسی متوجه می شدند بیخود میشد و مرده وار می افتاد و نقل میکنند که
از شدت بعض ایشان متاثر شده بحضور ایشان بطریقه سایر طالبان بادب می نشست و چون اهل طلب

بصحبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند دست میشدند و جوش میزدند و بیقراری می
نمودند در آن میان اگر حرفی یا ضربه و شطحی می بود زبان نمی رسانید ازین جنس قصها بسیار از ایشان روایت کرده
اند باید دانست که طریقه حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جاده محمدی چیزی دیگر نبود و ازان جاده
چیزی دیگر نبود و ازان جاده یک تار موی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوائل اصحاب ایشان چون
ملا ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد ازان قومی که ؎ بدنام کن مرد نکونامی چند ؎
صفت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
ومن ذریتهما محسن وظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازین عار و شنار پاک است و در این طریقه
ایشان از بین الوارث ملا میر لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن تر بیان کرده و گفته که وجدهای
که در صحبت ایشان حاضر از اوست سید او بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف شریعت
بکند و باواز تار و ضرب امیر رقص آغاز و سرود را هم بحکم فرموده حضرت خواجه بزرگ که ما انکار نمی کنیم و این کار نمی کنیم
گاهی بر سبیل اتفاق می شنیدند انتهت عبارته حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گوتر از میر نور العلی خلف الصدق
میر ابو العلی ندیده ام روزی از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر ابو العلی سماع بسیار رغبت می نمودند فرمودند یاد نیست که ایشان سماع شنیده
باشند مگر چند بار و آن هم بتقریبی بود گفتم مردم میگویند که میر ابو العلی هر کس نگاه میکردند یا تنبول نیم خورده می دادند البته بیهوش میشد فرمودند
تنبول نیم خورده ایشان بمرات لا تعد و لا تحصی خورده ام این کلمه بثبوت تحقیق پیوست مخفی نماند که حضرت ایشان با میر نور العلی صحبتها داشته اند و ازان جناب کلاهی
خرقه یافته اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بصحبت میر ابو العلی هم رسیده اند لیکن ارتباط مخصوص
و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که
بخدمت ملا ولی محمد نیز مظهر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان الفت تمام
گرفته ارتباط بیعت هم بدان جناب بهتر دید تبسم کردند و تحسین فرمودند میفرمودند که حضرت خلیفه را مشرب
تمول غالب بود با کسی آمیزش نمیکردند و مشرب ایشان ترک اکتساب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند ؎
؎ سه نشان بود ولی را ای اخی آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی بی واسطه متکفل معیشت
وی باشد حضرت ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود هیچ سبب نداشتند مع هذا همیشه

محظوظ می گذرانیدند۔ یکباری روغن خانهٔ ایشان بآخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متحیر شدند و هم خیال بے
روغن تناول میکردند۔ روزی به تقریبے بالا بالا برآمدند که یک سبوی روغن در گاه کسی از اهل بیت ایشان پنهان کرده
فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت ایشان
میفرمودند که در زمان عالمگیر فتاوی عالمگیری بامر وی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از ان کار شیخ حامد که در
درس میرزا محمد زاهد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانه من آمد که رفاقت من کنید مبلغ گذرانیدیه بنام شما مقرر خواهد شد
قبول نکردم۔ والده من این قصه استماع کردند و برنجیده شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطر شده بوظیفه مؤلف شدم و
بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند۔ فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والده ناخوش میشوند۔
فرمودند اجابة حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این وظیفه را دور کند بغیر سعی من
تا والده ناخوش نشود دعا کردند در چند روز بادشاه اسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا بعزل و نصب تغییر میداد۔ چون
بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد این قدر زمین بدهید هرگاه رسید قبول نکردم و شکر الله بجا
آوردم و حمد خدا تعالی گفتم میفرمودند روزے در نظر ثانی بر عبارتے ناموجه که از اختلال کلام صورت مسئله برهم
خورده بود مرا گذر افتاد و بکتابها که ماخذ آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
در هر یک بعبارتے دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمع کرده و از این سبب اختلال تمام پذیرفته بر حاشیه
نوشتم من لم یتفقه فی الدین قد خبط فیه هذا غلط و صوابه کذا و در آن ایام عالمگیر را عجبی بتدوین آن اهتمامی
عظیم بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه میخواند۔ چون اینجا رسید۔ اتفاقاً این حاشیه را با متن مخلوط کرده
بیک نسق خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تدافع کرد که این را مطالعه نکرده
ام فردا بتفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حامد را عتاب کرد که این جلد باعتماد شما گذاشته بودم تماشا پیش بادشاه
مرا خفیف گردید باری این لفظ چه بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد کتابها که
ماخذ این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجهی که بر همگنان ثابت شد از آن باز اکثران
قوم بر من حسد می بردند و بظاهر سبب این عزل حسد ایشان بوده والله اعلم میفرمودند روزی بخدمت
ایشان رفتم بعبارت مشغول بودند معمار را از سر دیوار کرده بودند و در صنعت او قدح و جرح کرده در آن اثنا

بخدمت ایشان رسیدم چون مرا دیدند بشاشت کردند و دامن برچیدم و خواستم که گل ولائی آماده کنم فرمودند گاهی
پیش ازین گل ساخته اید گفتم نه لیکن بقیاس هر چه در کار باشد خواهم آورد فرمودند این کار بقیاس راست نمی آید
برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چارپائی بیارد و زیر دیوار بگسترد و مرا فرمودند اینجا بخسپید که از
دور آمده اید بامتثال امر او دراز کشیده ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب تحیران اختیاری است یعنی اشتغال بحق و ذهول
از ماسوی در آن میان یاری دیگر سید عبدالرسول نام در آمد فرمودند بوقت رسیدی وی دامن بر کمر زده و ستی فرمان
ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که برین چارپائی بنشینی و پایها ایشان را غمز نمائی که مسافت دور قطع کرده اند
امثال این تلطفها میفرمودند و هر روز زیاده کرمی و احسانی ظاهر میشود نقل میفرمودند ایشان را عزیمت حج پیدا شد
از خانه برآمدند و بی ترتیب زاد و راحله و بی تودیع اهل بیت راه حجاز گرفتند در راه بعضی مخلصان با ایشان همراه شدند
اگر مجرد بود با خود گرفتند و اگر متأهل بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور و دراز قصد کرده ایم بهمین وضع رفتند و مدتی
در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق باهره از ایشان ظاهر گشتند
از انجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برآمدند ربع روپیه با ایشان بود و در هیچ جا بدان محتاج
نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود و ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند اصلا
هیچکس این را سوال نکرده است چون از خانه برآمدم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و بعد ازان
بدان احتیاج نیفتاده چون آن جامه را از تن کشیدم و جامه نو پوشیدم یاران آنرا پیچیده نگاه داشتند بعد ازان جامه دیگر
حق تعالی داد و هم جا او بازنه بآنجامه و نه بآن مبلغ التفات واقع شد چون مراجعت کردیم آن جامه و آن مبلغ برآمد
و در یاران مشهور شد **و از انجمله** آنست که در جهاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیاء بیان میفرمودند
سخن در طی ارض و مشی بر آب افتاد ناخدا انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن را اصلی نیست
ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقیری بسبب
مجادله من هلاک شد و یاران ایشان بالم هجران متألم شدند ایشان در آن وقت بآواز بلند ندا کردند که من بخیر و
عافیت بر روی آب سیر میکنم متألم نباشید آن ناخدا و جمیع اهل جهاز توبه کردند و نیازمندی نمودند ایشان بعد از آن
در جهاز آمدند **و از انجمله** آنست که در حرمین شخصی از آباء و اجداد خود معنعن کلاه حضرت غوث الاعظم بتبرک یافته بود

ودر آن مواضع محتشم ومشهور بود شبے در واقعہ حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند کہ این کلاہ را بابو القاسم اکبرآبادی
برسان وبیدار در خاطر آمد کہ تخصیص این عزیز از بہر چہ دارد بقصد امتحان جبہ قیمتی بآن کلاہ منضم ساخت وپرسان پرسان
بخدمت ایشان آمد وگفت این ہر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مرا در خواب فرمودند کہ بابو القاسم اکبرآبادی
بدہ وپیش ایشان نہاد قبول نمودند وبغایت مسرور گشتند آنشخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکرانہ آن
طعامی وافر مہیا کنید ورؤسا بلد را دعوت نمائید۔ فرمودند فردا شما بیائید وہر کرا خواستہ باشید دعوت کنید طعامی
وافر خواہیم پخت علی الصباح آن عزیز ورؤسا ہمہ آمدند وطعام وافر تناول کردند وفاتحہ خواندند بعد از فراغ استفسار
کردند کہ شما متوکل اید واسباب ظاہری ندارید این قدر طعام از کجا مہیا شد فرمودند جبہ را فروختیم وحوائج خریدیم آن
عزیز فریاد برآورد کہ من این فقیر را اہل دانستہ بودم زر آنچہ آمد قدر این تبرک نشناخت ایشان فرمودند آہستہ باش
آنچہ تبرک بود نگاہ داشتم وآنچہ تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم وضیافت وشکرانہ بجا آوردیم ازین قصہ متنبہ شد و
باہمہ اہل مجلس حقیقت حال بیان کرد ہمہ گفتند الحمد للہ کہ تبرک بمستحق آن رسید و از آنجملہ آنست کہ حاجی نور محمد کہ
صحبت حضرت سید عبد اللہ وحضرت خلیفہ ہر دو یافتہ بود واز یاران قدیمی ما بود ذکر میکرد کہ در آنچہ ایشان بکہ بودند
قحطے شدید پیش آمد نزدیک بود کہ بعضے مردم بعضی را بخورند دران ولا بارہا بخدمت ایشان میرسیدم وایشان طعام
لذیذ چون زیربریانی ومثل آن تناول میفرمودند مرا نیز عنایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار
نمودم تبسم کردہ فرمودند کہ خدائی کہ در اکبرآباد بود اینجا ہم با ما است حضرت ایشان میفرمودند کہ یک روز بخدمت
ایشان رسیدم ودیدم کہ تنہا حمام از خانہ بیرون آمدہ اند چون مرا دیدند باز گشتند وچمچہ وپیالہ وگلاب وتباسہ
ہمہ آوردند پیش من نہادند فرمودند اگر خواہید تباسہ خورید واگر خواہید شربت کردہ نوشید مختارید درویشی از طالبان
ایشان سبقت کرد وگفت وقت سرد است تباسہ خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند واز
من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچہ وجہ گفتم اما اجمالا حضرت چمچہ وپیالہ وگلاب آوردہ اند اگر
تباسہ تنہا خوریم اینہا معطل میمانند ولابد فعل اولیا متضمن حکمتی خواہد بود اما تفصیلا حضرت متوجہ حمام اند کرب حمام را
شربت تسکین میدہد وفقیر از راہ دور آمدہ وخفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند
بآن درویش متوجہ شدند وفرمودند از تو نہ پرسیدہ بودم چرا جواب دادی بے ادبان لائق صحبت نمیشوند

برد و بسیار برآشفتند. فقیر التماس کرد که آن درویش مراد خواهد گرفت بسبب من از صحبت مبارک مهجور میشود این بار بکرم در گذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختار ند از وی عفو فرمودند. مثل این تادیبها میکردند. حضرت ایشان میفرمودند که ایشان چون خواستند که مرا اجازت ارشاد دهند مخلصی را از مخلصان خود فرمودند که طعامی مهیا کند. و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذبه گذاشتند التماس کردم که من لیاقت این امر گرامی ندارم و تحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جانبی دیگر هم اجازت دارید با سید عبد اللہ معامله شما چگونه بود گفتم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی معاف کردم این فرقه دانسته کار بکنند آنگاه فرمودند عذبه را علاقه میگویند. پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمیع علاقها را پس پشت انداختند. حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر یکسو شد و سائر خطرات فرو نشستند آرام کلی حاصل گشت اگرچه بظاهر حرجی باشد. میفرمودند معماری از مخلصان حضرت خلیفه این بیت بسیار میخواند

کار عالم درازئی دارد ۰ هر چه گیرید مختصر گیرید

میفرمودند سید عبد الرسول عربی از مخلصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت کدخدائی آنها مضطر شده خواست که بعضی اغنیا استعانت کند پیش ایشان آمد که بدهلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفلانے ملاقات کن و نام مرا گرفتند بعد از آن هر جا که خواهی برو. اول پیش من آمد گفتم غرض ایشان منع و زجر است از استعانت اغنیا لیکن چون ترا مضطر دیدند نخواستند که خود منع کنند نیک فهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور شد فرمودند غرض من همین بود. حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که در ونیان شهر را زیارت بکنید و فقیر تعلل میکردم که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند و چون تعلل دیدند خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت اللہ که یکے از مشاهیر مشائخ چشتیه بودند ببر و ایشان را از من سلام برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بمحله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خادم مشتبه شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ‌زاده است از وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت اللہ بوده مارا بسید برد و پیغام حضرت خلیفه رسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و نساء قبیله در خانه ازدحام کرده اند

پرده نمیتوان کرد معذور دارند آنگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشان خلیفه را بنشانید و خود هم را فرمودند که چهار پایه بر داشته بدر وانه رسانید فرمودند که معذور بودم اما ثانیا بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود آنگاه در استفسار نام و نسب و وطن من افتادند و نیک نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبد العزیز قدس سره را پنهان کردم زیرا که میدانستم که ایشان را سلسله بدانجا میرسد و باین اعتبار درچنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیعی نخواهد بود اما ایشان نظر است دریافتند بعد از ان اشکالی تقریر کردند. و جواب آن از من خواستند گفتم باستفاده آمده ام نه بافاده گفتند ماموریم باین سوال دران وقت هرچند ظاهر شد گفتم ایشان متنبه شدند و خود را از چهار پایه افگندند و تواضع بیحد کردند و گفتند تقصیر شد ندانسته ام آنگاه فرمودند که شیخ عبد العزیز قدس سره جد ما را وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین نمط تقریر کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت طریقه و بعضی تبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند. و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تجسس کردند و نیافتند نوبت بمن رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت آن معنی دارد نداشتیم بدین موجب تاسّفها میکردم الحمد لله که امنیة الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدری کثیر شیرینی و مقدارے نقد همراه من کردند. چون باز آمدم حضرت خلیفه به بشاشت متلقی شدند و فرمودند تمام و ملفوظی آمید همه آن اشیا پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت و جمعیت باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از ان از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه کرامات کثیره بظهور پیوستند لاسیما کرامت شیخ عبد العزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب** حروف گوید که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت الله بن عبد اللطیف بن بدر الدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و مدفن ایشان اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود بودند هیچکس از فقرا و اغنیا تمیز نکنند. و بگوشه قناعت بسر می بردند و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند. عمر ایشان هفتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۸۴ هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند. و در شهر اکبرآباد در محله

که می بودند مدفونند ❊

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الله از مجاذیب و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفه خواجه بیرنگ بود - پیرے نورانی سخت باقیمت شیخی
معروف با عرس کردی - و من شش هفت ساله بودم - در عرس حاضر شدمی کاتب الحروف گوید آن پیر باقیمت
شیخ نعمت الله نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری بود - شیخے می گفتند بصحبت
خواجه بیرنگ رسید مورد الطاف بیکران گشت در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجه
شیخی حضرت ایشان حکایتے آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردے ولایتی بود و دستار کلان بر سر نهادی
و فرجی فراخ پوشیدی و تبرک عرس وی نان بغایت خورد بودی بیقیدی و قباحت کرد و گفت میان شیخی
جبه شما هر اسپی و دستار شما آن و نان شما این **حضرت ایشان** میفرمودند که شبے در اکبرآباد میرفتم در دو
مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلان مجذوب است و در روم فلان مجذوب
بخاطر من گذاشت که کاش چیزے از مجذوبان هندوستان نقل کند بمجرد آن خطره مجذوبان هندوستان
را شمردن گرفت از آنجمله گفت فلان مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف آنست که بهیکها گفت و فلا
نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که سیرا گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان
هندوستان چیزے ذکر کند برین خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر اکبرآباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
آنگاه سوئی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از انجا برفتم **میفرمودند** در بلده سونی پت تفرجی
رفته بودم بخاطرم رسید که منوا مجذوب را ببینم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد مرقع در خود پیچید و
راست بنشست بوجهی که صورت او مکشوف نشد با وی زمانے مجالست کردم هیچ نمیگفت فتح کلام کردم گفتم که
من از شما سوالی دارم اگر بتیقظ و هوشیاری جواب بگوئید پرسم و الا موقوف کنم - گفت بقدر امکان احتیاط خواهم
کرد پرسیدم که شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بیکار مانده اید مدتے تأمل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد و
عرق کرده و ناگاه باد سرد بوزد و راحت کلی یابد از این راحت هیچ تعبیرے تواند کرد گفتم این وجه ازین
سالکان را حاصل است مع هذا عقل ایشان بجائے خود مے باشد گفت این دولت الٰهی است هر کسی را

چنانکه خواهند دانند **میفرمودند** که والدین علیه الرحمه از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج شهر متوجه سفر دیگر شوند مرا در راه دولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مرد من بباغی بغایت پر رونق افتاد و سفرح آن میگشتیم در آنجا درختی بود که شاخهای آن بزمین افتاده بودند و دران شاخها مجذوبی بشکل صورت نشسته چون مرا دیدند آواز دادی یار اینجا بیا و همی با ما بنشین باوی نشستیم سخن از سلوک و ریاضتهای خویش بنیاد کرد از انجمله گفت در اوائل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهرا منتسب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه گفت باشما فلان طعام هست قدری برای من طلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هستند به یک فلوس حجام حاضرین را دهیم که اصلاح سر و ریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه برفتم **میفرمودند** در طرف میر واڑه مجذوبی بود که هرگز بمسجد درنمی آمد میگفت ما نجسیم مارا بمسجد آمدن ملایم نیست و طعام زمین داران انجا تناول نمیکرد و بلفظی هندی میگفت که حاصل معنیش آنست که درین طعام تشنگی هست چون من آنسو رفتم بدین من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام آنها تشنگی دور شد **میفرمودند** در شرح ملا مبحث عطف عبارتی دقیق واقع شد اکثر فضلای و خوش طبعان بدان مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب آن مقام از محشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و در شیخ حامد تقریر کردم گفت این ایراد طبع زائی من است توارد شده باشد شب دیگر آنرا حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در انجا این ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ فتامل رقم کرده گفتند تامل عبارت آن همین حل است شب سیوم این حل را مخدوش ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد فیروز تا نیم شب مطالعه کردم شبی از آن شبها تنها بودم مجذوبی در آمد کشیده قد خوش شر و نفاستی تکلم میکرد گویا که گوهر می افشاند نزدیک من نشست و بطیبت گفت ای اخوند عذبه گذاشتن مکروه است یا حرام و من دران ایام عذبه نداشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا عذبه پیدا شد آنگاه گفتم در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب ازین معامله بسیار بخندید آنگاه گفت امشب چه شب خوش است بر گردن طالب علمی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دوانید تا بیهوش شوند و از پا در افتد ترسیدم که بمن افتد حربه با خود داشتم آنرا بدست گرفتم و گفتم امشب چه شب خوش است درویشی را باید کشت و گوشت و پوست او باید خورد بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را بیهوش کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی
طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از جهت آب و گلش باید رهانید گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر
درویش را بکلی بسوی خود متوجه باید ساخت و کمالات وافر و باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدای روزگار خود بخواب دید که
عظام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکند از هیبت این خواب بیدار شد و به
یکی از اصحاب ابن سیرین در میان آورد وی گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شاهد علاقه من است آنگاه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخروی ترا
حاصل میشد و اگر حرفی خفی بمن ترا راحت دست میداد در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم راست گفتید اما
با این مساطها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسید آنگاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیرید **بیت** کاری نساختیم و دمیدن گرفت
صبح * او جی چراغ خانه با نا نسوختیم * **حضرت ایشان** میفرمودند که از آن بار خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان می کنند اتفاق نیفتاد. میفرمودند براهی میرفتم مجذوبی به پیش آمد. حرفها تو بر تو بر خود
راست کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفته و باواز بلند ندا کرد که این شخص حامل لوای نقشبندیه است
کسی که خواهد گو ببین گفتم پیش ازین مرا رسوا مکن در گذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند آنروز الهام من
رسیده بود که امروز هر که ترا ببیند مغفور گردد بهمین سبب بازار رفته بودم **میفرمودند** روزی بخاطرم آمد که مقید
لباس صوفیه بودن خالی از تکلفی نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاهیان بر زدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسپ
سوار شده میرفتم مجذوبی پیش آمد و گفت ما را کسی میتواند که تقدیح پنهان کند قسم بمعبود تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه بپوش از آن باز همین لباس صوفیه را لازم گرفتم **میفرمودند** شاه ارزانی عزیزی بود مجذوب وقتی
حالم در دعوت بمن التفتی تمام داشت. گاهی بلباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد.
روزی وی در مسجد پوشیده نشسته بود و من بجائی رفتم. و سهو کردم که اهل بیت را تفقد حال او امر کنم. بعد پانزده روز آمدم
هیکل جا یافتم و در آن میان بجز یک دو بار تناول نکرده و بر وجود او چندان ضعف ظاهر نه حضرت مخدومی

اخوی در ابتدای حال فقر تمام داشتند. بوی رجوع نمودند بقرائت سوره مزمل چهل و یکبار امر کرد خدای تعالی ایشان
را دست تمام داد و یکباری آشنائی را با ایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است بر وی توجه فرمائید دعوتی
فرمودند و مشروط گردانید بچند شرائط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی در آن مدت سپش گشت و طفلی را گفت
بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرد و با ایشان بالحاح
رجوع کرد سکوره طلبیدند و در آن نقشی نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش نهادند. قدری منعقد گشت و قدری
نا منعقد ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بی ملاحظه شرط
میفرمودند شیخ لعل دعوتهای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاهی
ایستاده بر سنگریزه چیزی نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از آنجا شنیده میشد و گاهی دعوتی میخواند
زنبورها ظاهر میشدند بچوبی که مهیا کرده بود میگشت ذهب خالص میگشت. روزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید
این اعمال را بگیرید گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمیگیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لایق نیست گفتم بانداز بهمه آن
کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر ما مردی صالح و فاضل بود و بی تعلقی تمام داشت بعضی
خواجه سرایان سعد الله خان از وی استفاده علم مینمودند و خدمت ایشان بجلسی آوردند سعد الله خان هر چند
ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از خواجه سرایان در
مبحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن مرا حاضر شد محزون شدم چون آن عزیز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب آن
دانست آن خواجه سرا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست فقیهی خواهد بود که پای نوشتن این طفل تنگ
خواهد داشت که بسر آقائی تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزی معمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بودند
و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشان
گفتند این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لایق تنور است در تنور انداخته اند
و این وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف
و سائر کتب کلامیه و اصولیه بر میرزا زاهد هروی محتسب گذرانیدم و اتفاق با من التفات بسیار میکردند بحدی
که اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که ناغه نشود و روزی بادشاه وقت طلب

رسالهٔ تصور و تصدیق مشهوراند و در میان طالبان متداول و غیر اینها تصانیف دیگر نیز داشته‌اند چون حاشیهٔ شرح عقائد
و حاشیهٔ هیاکل ظاهر شوید حاشیهٔ شرح مواقف بتقریب قرأت حضرت ایشان بود و تبییض آن در کابل چون آ
منصب احتساب کردند و بکابل رفته گوشه اختیار کردند مع ذا از مشرب صافی صوفیه نیز بهرهٔ تمام داشته‌اند چه
یکی از اکابر این طریقه دریافته و دو سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر فقیر رسیده یکی آنکه در بحث وجودی نویسند
التحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری متحقق فی نفس الامر وبمعنی ما به الموجودیة موجود بنفسه
بل واجب لذاته وذلک لان معنی کون الشیء اعتباریا متحققا فی نفس الامر ان یکون موصوفه بحیث
یصح انتزاعه عنه فههنا ثلثة امور الاول المنتزع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنتزع وهو
الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی ما به الموجودیة وهو الوجود القائم بنفسه
الواجب لذاته لانه لیس قائما بالماهیة لا علی وجه الانضمام والا یلزم تاخره عن وجود الموصوف ولا علی
وجه الانتزاع والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر بل انتزاعات غیر متناهیة دیگر آنکه در
مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا وعلما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فهو
مبدء للعلم التفصیلی وخلاق للصورة الذهنیة والخارجیة وهو العلم الحقیقی وهو صفة الکمال و
عین الذات وتحقیقه علی ما الهمنی ربی بفضله ومنه ان للممکن جهتین جهة الوجود والفعلیة و
وجهة العدم واللافعلیة وهو بحسب الجهة الثانیة لا یصلح ان یتعلق به العلم فانه بهذه الجهة معدوم
محض فالجهة التی بحسبها یتعلق به العلم هی الجهة الاولی وهی راجعة الیه لان وجود الممکن هو بعینه
وجود الواجب کما ذهب الیه اهل التحقیق فعلمه تعالی بالممکنات ینطوی فی علمه بذاته بحیث لا یعزب
عنه شیء منها ویعینک علی فهم ذلک حال الاوصاف الانتزاعیة مع موصوفاتها فان لها وجودا
یحذو حذو الوجود الخارجی فی ترتب الاثار وهو منشاء الاتصاف وبحسبه الامتیاز بینها وبین موصوفاتها
واما العلم التفصیلی فهو علم حضوری بالموجودات الخارجیة وبالصور الذهنیة العلویة والسفلیة فتامل
لعله یحتاج الی تجرید الذهن وتدقیق النظر وقد نبهنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید ❊

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچه بدان ماند

میفرمودند در واقعه دیدم که بباغ خنے بقصد ادراک دیدار حضرت حق بویان و شتابان سیر فرمودند و من نیز دران جماعتم لیکن پاک مصفا پیش آمد و وقت عصر حاضر شد همه آن مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوئے آنجماعه متوجه شدم و گفتم بطلب کدام این همه سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من هما نم که این همه سعی برای او میکنید برخواستند و با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیاناً مبشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق ولحیانا تنبیه و ارشاد در توحید میباشد میفرمودند که در وقتے از اوقات از حق سبحانه وتعالیٰ طلب تحقیق تجرد و انسلاخ کردم حاصل آن فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بخود متعلق و بطی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض گردد ؛
میفرمودند شبے در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه وتعالیٰ در خانه من تشریف آورده من از تنگی خانه و انتشار اثاث بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ناملائم است متحی و در خجالتم و ازان سو تلطفات و تفضلات بی پایان مبذول میشود و علی الصباح بخانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندرون خانه نشاندند آنگاه از ضیق خانه اظهار حیا و خجالت کردن آغاز نهادند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین وضع غرق خجالت میشدم و ازان سو تلطفات جدید صادر میشد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که دراین واقعه دال علی الحق بصورة حق ظهور نموده باشد میفرمودند در حق بعضی درویشان تردد داشتم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشند در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورة متمثل شده و برو برقعه است و درمیان من و او مسافتی هست چون جمال باکمال مشهود گشت دل از جا رفت خواهان قرب شدم مرا این امر شرف شد و قدری نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد آنگاه از وجود برقعه تنگ آمدم و از انقلاع آن آرزو کردم فرمود این برقعه رقیق است که ظاهر او از باطن حکایت میکند گفتم آخر حجابی است از حجب آن را نیز بردارند آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبه اولیٰ میسر است و خاصه را مرتبه ثانیه و اخص الخواص را مرتبه ثالثه خلاف این سه مرتبه هیچ نبود میفرمودند یکبارے قبض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورتے زنے جمیله که تجلی و حلل بهترین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد تا آخر معانقه کرد و با من یکی گشت خود را عین آن جمیله دیدم و آنهمه حلی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساط و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و تنبیه است از ان میفرمودند در واقعه دیدم

که اسمای الهیه مثل حی و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیئه مثل شمس و قمر برای من متمثل شدند یکی بعد دیگرے طلوع میکرد
و غروب می نمود آنگاه فرمودند اقرب اشکال به بسیط دائره است ازینجهة بآن صورت متمثل شد حضرت ایشان فرمودند
که روزے وقت عصر در مراقبه بودم غیبتے واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و دران
مدت هر کسی را که از ابتدای خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمة و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند ظن کاتب حروف
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود والله اعلم فرمودند در
واقعه من دو کس نمودند یکے مستغرق در ذکر حق او را بادون حق هیچ التفاتے نیست و نه بخود و دیگر اکمل و اتم از وی مع بقای شعور خود و شعور
عالم دارد و باد آنظاهره و باطنه بیک مذهب ست آنگاه سوال من الهام رسید اول فانی است در ذات حق و ثانی آیه کریمه
لنحیینه حیوة طیبة صبین حال اوست فرمودند وقتے از اوقات فنای کلی و غیبت تامه دست داد دیدم که حق سبحانه و تعالی ملائکه را
فرمود بنده مرا که فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند و در آسمانها تفحص کردند نیافتند در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانه
خطاب کرد که هر که در من گم شد در زمین نتوان یافت نه در آسمان و نه در بهشت فرمودند شبے بهشت را در واقعه دیدم گویا
در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آنرا می بینم و آنوقت بخاطر آمد که حور و قصور را از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق یکجهته و یکرو شده
چیست کے اینجا مقصود حقیقے نمی بینم همه حور و قصور منتظر می آیند آنگاه بکاء و بیده بر من غالب آمد اهل آنموضع می آمدند در آستین یا دامن مرا می
گرفتند و میگفتند اینجا جائی خوش است فی نمایانده و یکایک آستین و دامن می افشاندم و از آنها اعراض میکردم آخرها گفتند ترا حبیب مقصود
و صحبت تو سینه هیم بگو سبب گریه چیست مضطر شدم چیزے از آن اسرار در میان نهادم بهدران حال کریم متعال الهام فرمود که آیا
در کتاب ما نخوانده کانت لهم جنت الفردوس نزلا نزل آنست که برای مهمان مے اندازند تا بران بنشینند بعد از آن
بکر ضیافتش کنند پس چندین رقت و بگاه جرامی کنی سید نور علی ذکر میکرد که گذشته بودم و بحضور مشغول داشتم دران
اثنا تجلی سیاه و ظلمت ظاهر گشت دانستم که جنے است میخواهد مرا ایذا دهد بهمت قویه بسوی او متوجه شدم و خواستم که او را
هلاک کنم ناره این همت بر من آمد و دل مرا احاطه کرد مشوش شدم و جمعیت بکلی زائل گشت و هر ساعتے غالب می آمد
و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلامیه دعوت میکرد بحضرت ایشان التجا بردم مکرر بحال من متوجه شدند تا آنهمه
عبارت ملهم گشتند و للعشق حالات عجیبة و غریبة فی طریقة متفرقة و غطمة ما یه و هم تشم و یا
میکشیم دوست بکسی را نرسد چون و چرا در قضای ما گاه بالمواجه عتاب کنیم و گاه بالموافقه شراب دهیم اگر این نکنیم

لوازم عشق نماند و اگر آن نکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز ملهم شدند بآنکه در دفع
این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیفا ادرکنی بلطفک الخفی و نیز بکثرت اشتغال بدرود و این فقیر از شیخ نصیر الله
که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه سفر و در آن میان بود استماع دارد که رابعه نامی یکی از اقربا محمد فاضل
را فرزند نمیشد توسل نمیشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد دعا کردند و همت گماشتند فرزند پیدا آمد چون هفت ماه
شد وی را وقت نزع رسیده آن وقت در اکبرآباد بودیم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان الهام فرستاد
که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن تاج جمیل ارزانی داشتیم محزون و متالم مشو و در بند این مباش
آنگاه اتفاق واقع شد بسیار متامل گشتند که آن متوسل کیست دو هم بار منکشف شد که پسر رابعه است که در وقت
کذا و کذا بمرد حضرت ایشان همین را و یرا فرستادند تا محمد فاضل را باین قضیه آگاه کنند و هم رسم تعزیت بتقدیم رسانند محمد فاضل
این واقعه با ذکر وقت و تاریخ بر کاغذی ثبت نمود بعد یک هفته کتابت رسید و حقیقت بی کم و کاست موافق افتاد
میفرمودند وصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواستم که با وی بر خورم بسرم در داده اند که وی مبتدع است
بخانه او نباید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پای
من بلغزید بی آنکه آنجا گل و لای یا سنگ و چوب باشد ضربتی قوی بر پایم افتاد هم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول
میکردی چندین الم نمیرسید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی
خواهد ماند او کما قال میفرمودند روزی بسرم در دادند اجمالاً که امروز نعمتی بتو خواهد رسید بسیر برآمدم در بعض مواضع
شهر دهلی گواهی داد که مطلوب تو اینجاست پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضلی هست گفتند آری فلان درویش
اینجا می ماند بدیدن او رفتم وی گفت که جبه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک رسیده و امشب مأمور شدم بآنکه آنرا بهر که
امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روزی در تعین جهت قبله سخن افتاد فرمودند
اگر بحسب آنچه با چشم وجدان مشاهده کرده ایم عمل آریم باید که این سمت استاده شویم بجانب یسار قدری زیاده منحرف
شدند میفرمودند ذکر اسم ذات میکردم بعضی فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تقدیس
و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آئید و در ذکر من موافقت کنید گفتند طاقت نداریم که نزدیک
تو آئیم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتداء حال اصوات بازاریان در سامعه من بصورت اسم ذات

ظاهر گشت یکبار پای پوش نو پوشیده بودم در وقت مشی آوازی ازوی برمی آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب می شدند
میفرمودند یکباری در بهلت بودم مرا در جذبه نمودند که این درجه کسی است که امروز بیعت خواهد کرد و دران
روز زنی متهی به بیعت شد و شیرینی وغیر آن چنانکه مرسوم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لائق آن درجه
نیست فرصتی نگذشت که این را عارضه که زنان را میباشد عارض شد و بدان دولت نرسید دیگری از صالحات
همه آنچه حاضر کرده بود تجرید بیعت کرد میفرمودند یکباری نماز عصر حاضر شد بسرم در دادم که هرکه درین نماز با تو اقتدا کند مغفور است
شخصی در آنجماعت بود که دل من ادراک گواهی این دولت نمیداد اتفاقاً چون تکبیر گفته شد وضوء او شکست چون بعد از نماز فارغ شده بودیم شخصی دیگر
اجنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند در ابتدای حال که هم صیام اختیار کنم بحضرت خاتمیه علیه الصلوات والتسلیمات متوجه شدم
در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا
مشترک آن نان را پیش آنجناب بردم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب
نیز بردم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب نیز بردم پاره ازان
بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر همین هیچ این نان مقسوم شود حصه این
درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم مدتی در تأمل بودم که نکته در عذر گفتن چون نوبت
ذی النورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که امثال این امور در وقائع تمثل رابطه است چون با بوبکر صدیق
رضی الله عنه طریقه نقشبندیه می پیوند و بحضرت عمر شجره نسب مامی رسد و بحضرت علی از جهة امهات نسب و اصل نسبتهای
و نیز طریقه نقشبندیه و سائر طرق صوفیه می رسد و در بعضی وقائع ازآنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع
شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت والله اعلم و میفرمودند
در روزی از ماه رمضان حرکتی عنیف واقع شد بدان سبب ضعفی قوی برمن مستولی گشت نزدیک بود
که بحسب آن ضرورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوهی پیدا شد دران اندوه قدری بغنودم حضرت
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم طعامی نهایت لذیذ و خوشبوی که آنرا بزبان هندی زرده پلاو میگویند مرا
مرحمت فرمودند سیر بخوردم بعد ازان آبی سرد نهایت لطیف عنایت فرمودند سیر بنوشیدم بعد ازان مرا
افاقت شد جوع و عطش همه زائل گشته و شبع و ری بحاصل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود

بعضے از مخلصان آنرا باحتیاط گرفتند و تیمناً و تبرکاً ازاں افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت
خاتمیت را علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ایمنها در واقعه دیدم گویا مسجدی است از یاقوت سرخ که ظاهر آواز
باطن او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه و آله وسلم بر هیئت مراقبه نشسته اند و اصحاب و کل اولیاء
پیرامون آنحضرت بر هیئت مراقبه صف زده چون من بر سر آن پرده یاقوتی که بر دروازه آن مسجد فرو هشته است
رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجه نقشبند قدس الله اسرارهما برخاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره
نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبا و اجداد این شخص بخلفاء من متوسل بودند من باو اولی ترام و حضرت خواجه
نقشبند فرمودند این جوان از خلفاء من تربیت یافته من باو اولی ترام یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین
خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند و این مناظره امتداد کشید تا آنکه ترسیدم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم
مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند خیال مناظره چرا میکنید چون در طریقه ما و طریقه شما چندان فرق نیست
خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی این امر چرا باشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما
او را اندرون برید آنا فی الحقیقت ازان من است و از نسبت خودش بهره ور خواهم گردانید و آنهمه مناظره تحسین او می
بود که بهتر ازان صورت نه بندد آنگاه خواجه نقشبند دست مرا گرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء
علیه الصلوات والسلام اندکی بیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت که حکمت
درین صورت چه خواهد بود بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بر دارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسے
پرسند که ترا که آورده ایشان گویند من آورده ام خواجه برای خاطر مشرف شده فرمودند سبب همین است بعد ازان
آنحضرت سر بر آوردند و تشریفات بے پایان مشرف نمودند ظن کاتب حروف آنست که تتمه این واقعه آنکه
آنحضرت بخلوتے بردند و نفی و اثبات بملاحظه عجیب تلقین فرمودند والله اعلم میفرمودند در خبر انا املح و اخی
یوسف اصبح حیرتے بخاطر میگذشت زیرا که ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت است و
منقول شده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند طائفه کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا
می کشیدند و همچنی از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله بالعکس بودی وقتے آنحضرت را در واقعه دیدم و
ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم مستور است غیرة من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کس

چنان کردی که بینندگان یوسف کردند از بیجا داشتم که اگر حضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یا دوبار
در تمام عمر دیده اند چه مشتی وارد بحسب ترقی ازان جمال شعری بدینسان سیده باشد مخفی عود نمود حضرت سید
المرسلین علیه الصلوات والتسلیمات را در واقعه دیدم بمن متوجه شدند ابرکت توجه گرامی بر مقامات اولیا عبور کردم
و آنها را یکی یکی شناختم تا بجائی رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که تمنای
این فقیر آنست که هر حالی که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که با وجود فقدان استعداد
چهره این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت
است عبور نموده شد آنگاه برزخی پیش آمد گویا دریای آتش است که هیچ ولی در روی نتواند گذشت بعد ازان تمثل
مقامات سابقه که در ولایت گذاشته بودیم منکشف شدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها
حقیقی بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد
فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه علم تمیز من بود کاتب
حروف گوید نزدیک این فقیر سری که درین واقعه بدریای آتش متمثل گشت دانستن آن موقوف است بر تقدیم
آنکه سبب نبوة توجه عنایت ازلیه است ناشیه از مصلحت کلیه سوی پیغمبر و قوم او بنابه توجه آن در وقائع عظیمه
از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند منشا آن استعداد نفوس عالیه ایشان است پس در حقیقت
آنجا تحیر مصلحت این نفس نیست و انبیا علیهم السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اول در عالم نفس است
و ثانی در عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول منبا آن حکمت خلق است و ثانی منبا
آن حکمت تدبیر در اول فی الجمله کسب راهی است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعدادی
دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول متمثل شد بدریای آتش والله اعلم حضرت ایشان میفرمودند
که یکباری مرا تپ گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت غنودگی واقع شد دران نفسه
حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند و فرمایند ای فرزند حضرت پیغامبر علیه و آله الصلوات والتسلیمات بعیادت
تو می آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پای تو آن سو است سر بر تر از وجهی باید گذاشت که پای تو بایں جهت
نباشد باری فاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضران را اشارت کردم تا سر مرا ازانجا گردانیدند آنگاه حضرت ساعت

پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بنی حرارت این گفتار بر من مستولی شد و چندی در بکائی و اضطرابی
عجیب من ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهی که لحیه شریف بالای سر من بود و قمیص مبارک از اشک من تر شد و
آهسته آهسته آن وجد تسکین یافت آنگاه بخاطرم آمد که مدتها است که آرزوی موی شریف دارم چه قدر کرم باشد اگر
درین ساعت چیزی ازین قبیل مرحمت فرمایند برین خطره مشرف شدند و بر لحیه مبارک دست فرود آوردند و دو موی
در دست من دادند بخاطرم آمد که این دو موی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه برین خطره نیز مشرف شدند و فرمودند
این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت صحت کلی و امتداد عمر دادند آنگاه افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آن
دو موی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدان جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند و فرمودند
دانا و آگاه باش ای فرزند آن دو موی را زیر وساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت بافاقت افتادم و
از آنجا یافتم در جائی بتعظیم محفوظ کردم بعد از آن یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که بر وقت موت
است می گریستند من طاقت تکلم نداشتم و بسر اشارت میکردم بعد زمانی قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتم و در ذیل
این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موی یکی آنست که اولا باهم پیچیده می باشند چون درود خوانده میشود هر یکی
جدا می ایستد دیگر آنکه یک مرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضا نمی دادم چون مناظره
باشتداد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بردند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار
گرم بود و موسم ابر هرگز نه یکی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است دیگر بار برآوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد دیگری
توبه کرد سیمی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیم بار بآفتاب بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائبان سالک
گشت دیگر آنکه برای زیارت برآوردم مجمعی عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادم سعی میکردم مفتوح نمیشد بدل خود
متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است بشآمت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را تجدید طهارت
فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت آنگاه بسهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان در آخر
عمر تبرکات قسمت میفرمودند یکی از آن دو موی بکاتب حروف عنایت فرمودند والحمد لله رب العالمین ٭
میفرمودند یکباری حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الٰهیه در آن مظهر اتم
مشاهده کردم بیخود افتادم آنحضرت انگشت بدندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بارها بخاطرمی آمد که منع

باین صورت چه نکته باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه است یکی باعتقاد معبودیت او
و آن کفر است و دیگر بمشاهده ظهور صفات الهیه در روی وی و آن ممنوع است بجهت مشابهت بکفر پس فرق در این
دو سجده باین وجه منع فرمودند که در وی تصریح است میفرمودند در حق بعضی کسان تردد داشتم که سید است
یا نه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم گویا بر سر سریرے دراز کشیده اند عنایتها فرمودند و در آخر
فرمودند در زیر سریر نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود
میفرمودند روزی در واقعه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دیدم گویا هر کسی از حاضرین درودی حسب
فهم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد النبی الامی وآله واصحابه بارک وسلم
چون این را استماع فرمودند نهایت بشاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در
ایام وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی پخته شود قدری نخود بریان
و قند سیاه نیاز کردم شبی در واقعه دیدم که انواع طعام بحضور آنحضرت عرضه میدارند و در آن میان آن نخود و قند نیز معروض
داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آن را طلبیدند و چیزے از آن تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت
فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان پیشین نیز روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان
است پس اشتباه عجب نیست که توارد شده باشد میفرمودند در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی
الله عنهما در راهی بر پیلی از یاقوت سرخ که ستور ندارد و محض قدرت الهی می رود سوار اند و من نیز در رکاب ایشان
سیر می نمایم ایشان می فرمایند که بیا با ما در پیل بنشین و من بمراعات ادب برین امر اقدام نمی کنم آخرها نزدیک
بمزاح آمده فرمودند که پرده این پیل فروگذار بر پایه آن برآمدم و خواستم که پرده فرو گذارم در آنوقت یکدست
مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین رضی الله عنه محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند
الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی که هر دو دست وے در دست قرة العین حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد بعد از آن در پیل نشانده و با انبساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات با حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه دست داد و بجناب ایشان التماس نمودم که نسبتی که با فقیران کسب میکنیم همان است
که در حضور حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دهور متبدل گشته ...

فرمودند لمحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در نسبت خود مستغرق شدم پس آں جناب فرمودند
ایں نسبت تو ہماں است بے تفاوت **پیغمبر فرمودند** در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشاں در واقعہ اجازت
یافتم از انجملہ حضرت خواجہ نقشبند را در واقعہ دیدم گویا در پیالہ چوبیں آب دادند سیر نخوردم آنگاہ از ہر قسم سخناں فرمودند
در آخر اجازت تلقین طریقہ دادند **ہم فرمودند** حضرت خواجہ معین الدین را دیدم گویا ایشاں در خانہ نشستہ اند و
آنجا چراغی روشن است لیکن فتیلہ را حرکتی مے باید تا بتازگی برافروزد مرا باں خدمت امر فرمودند چناں کردم
بعد ازاں نسبت مختصہ خود افاضہ نمودند و تعبیر ایں واقعہ اجازت بود **پیغمبر فرمودند** در واقعہ سلاسل اہل اللہ را
بمن نمودند گویا بازاری است و بیع در آنجا دو کانہا مجتمعہ ہستند در ہر دو کانی صاحب طریقہ با اصحاب خلفاء
خود نشستہ بر آنہا مرور میکردم تا بدوکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آں جماعۃ نشستم آنجا عبارت فصوص
الاعیان ما شمت رائحۃ الوجود مذکور میشود ہر کسی معنی دیگر میگوید چوں نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع ایں
معنے باہتزاز آمدہ فرمودند غرض اں بیچارہ ہمیں بود ایں واقعہ را مدتے برآمدہ لیکن ہنوز ایں لفظ فارسی در حافظہ
من است آنگاہ ازاں مجلس برخاستند و دست مرا گرفتہ در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطرہ
یا غدشہ ہست گفتم آری ہر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطہ فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفاء ما در
حکم ما اند چوں از ایشاں اجازت یافتند گویا بے واسطہ از ما یافتید گفتم بے واسطہ را لطفے دیگر و لذتے دیگر است فرمودند
من ہم اجازت دادم بطریقہ من مردم را ارشاد نمودہ باشید چوں نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال ابتدا و وسط
و انتہا کردہ اید حاجت بیان نیست آنگاہ بقلب من متوجہ شدند و نسبتی افاضہ فرمودند کہ مدتے شد ہنوز حلاوت آں
بر خاطر من است بعد ازاں پیشتر رفتم و تفرج سلاسل کردم آنجا عجائب بسیار میدیدم و در آخر زیر عرش رسیدم دیدم کہ
سلسلہ است معلق بجرس و خواجہ نقشبند آنرا گرفتہ اند و مستغرق گشتہ دانستم کہ باعث استغراق ایشاں آنست کہ خلفاء
ایشاں چہ اموات و چہ احیا رفتہ توجہ بتخلیق را کفایت کردہ اند کاتب حروف گوید نسبت حضرت خواجہ نقشبند در لطیفہ
سر وسعت زیادہ تر است استغراق ازاں عالیت آمدہ و نسبت حضرت غوث الاعظم را در لطیفہ روح وسعتے زیادہ تر است و نسبت سبحانیہ ازاں بیخبر و نسبت
خواجہ معین را وسعتے در لطیفہ نفس زیادہ تر است یا ضعف شاغل ازاں سکر دارند قدر بلفظ بیچارہ ازاں گفتند کہ نفوسی کہ قوی ارشاد در ایشاں غالب
است علوم و معارف عجیبہ را نزد اوشاں چنداں وزنی نمی افتد واللہ اعلم **پیغمبر فرمودند** بزیارت مرقد منور خواجہ

قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا بدید قصور و در لحظه آنکه این وجود ملوث را بدان
مقام پاک نباید برد بایستادم و در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا دو سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم
که چهار فرشته تختے از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بدان تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ
باهم رازها درمیان آوردند که مسموع نگشت بعد از آن تخت را فرشتگان برداشته بردند خواجه قطب الدین
بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم همچنین میگفتند و قدرے می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق
شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حقِ شعر گفتم کلامٌ حسنه حسنٌ و قبیحه قبیحٌ فرمودند بارک الله چه میگوئید در حق صوت
حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوئید گفتم نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء فرمودند بارک الله آنچه میکردیم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدو بیتے می
شنیده باشید گفتم در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چرا نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود
میفرمودند این واقعه را مدتے برآمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر بار بزیارت مرقد منور ایشان رفتم روح
ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسرے پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود گمان
کردم که مراد پسر پسر است برین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود بعد از زمانے
داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته را اول این واقعه فراموش کردند ولی الله
تسمیه کردند و بعد از مدتے بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری شیخ نصیر الدین چراغ
دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و تهیه نماز اند گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا
اینها بسیار میکردیم بدان ملتذ می شویم پس آوردن این امور بلذت است نه بکلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند
و مجلس کردند مرا فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس شما نشسته ام فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و
وجد هم آنجا بود میفرمودند در اکبرآباد اثنای مراجعت از درس میرزا محمد زاهد کوچه در پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت
میخواندم و ذوقی میکردم ع جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضائع است * جز سر عشق هر چه بخوانی بطالت است * سعدی
بشوی لوح دل از نقش غیر حق * علمی که ره بحق ننماید جهالت است * مصراع چهارم از خاطرم برفت و درین قلق و تفکر ام
ازین سبب پیدا شد ناگاه مردی در صوفی فقیر وضعی ملیح روئی از جانب یمین من برآمد و گفت ع علمی که ره بحق ننماید

جہالت است گفتم جزاک اللہ خیر الجزاء چہ قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاہ دو دستہ تنبول
را آوردہ پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت این اجر باید دہانیدن است گفتم نہ ولیکن شکرانہ است گفت من نمیخورم
گفتم از جہتہ شرع احتراز می نمائید یا از جہتہ طریقت و آیا ما کان بیان فرمائید تا من ہم احتراز نمایم گفت از ینہا چیزے
نیست ولیکن نمیخورم آنگاہ گفت مرا زود می باید رفت گفتم من ہم بشتاب میروم گفت بشتاب تر میخواہم پس قدم
برداشت و آخر کوچہ نہاد دانستم کہ روح مجسم است ندا کردم کہ بر نام خود ہم اطلاع دہید تا فاتحہ میخواندہ باشم گفت
سعدی ہمین قدر است میفرمودند در واقعہ دیدم کہ بر آسمان رفتم شخصے را دیدم کہ مرقعے بخود پیچیدہ است
و خوابیدہ و شعلہ محبت از وی بر مے آمد معلوم شد کہ این شخص سر حلقہ مجاذیب است و ہر مجذوبے از وے
مستمد است ظاہر قبل زمان حضرت رسالت پناہ بودہ است کاتب حروف گوید احتمال دارد کہ از صور
مثالیہ تربیت الٰہی باشد بہ نسبت مجاذیب و سر استیلای نسبتے کہ مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران کہ حاضر این
واقعہ بودند شنیدہ است کہ حضرت ایشان در قصبہ ڈاسنہ بزیارت مخدوم شیخ اللہ دیہ رفتہ بودند و شب ہنگام بود
در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند و میگویند چیزے خوردہ روید توقف کردند تا آنکہ اثر مردم منقطع شد و
ملال بر یاران غالب آمد آنگاہ زنے با یک طبق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کردہ بودم کہ اگر زوج من بیاید ہمان
ساعت این طعام پختہ بہ نشینندگان درگاہ مخدوم اللہ دیہ رسانم درین وقت آمد نذر ایفا کردم و آرزو کردم کہ کسی آنجا
باشد تناول کند میفرمودند یکباری وقت شب سیر میکردم بمقبرہ بغایت مستغفار رسیدم قدری آنجا توقف
کردم درآن وقت بخاطر آمد کہ درین بقعہ ہیچکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطرہ مردی رو سوی کوزپشتی ظاہر
شد و بزبان پنجابی سرود میگفت حاصل معنیش آنکہ آرزوی دیدار یار بر من غالب آمدہ از نغمہ او متاثر شدم و
بطرف او شتافتم ہر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آنگاہ گفت در خاطر شما انیست کہ درین بقعہ کسے
بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر نسبتہ احیا بود گفت درآن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آنگاہ غائب
شد میفرمودند شیخ بایزید اللہ گو عزیمت حرمین کردند و ہمراہ ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و نسوان
برآمدند ہیچ زاد و راحلہ نبود خدمت مخدومی اخوی و این فقیر مجتمع شدہ خواستیم کہ ایشان را باز آریم چون نزدیک
تغلق آباد رسیدیم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایہ درختے فرود آمدیم و ہمہ یاران بخفتند من بمحافظت اجناس ایشان

ایشاں بیدارے بودم دراین اثنا وچند سورہ قرآن تلاوت کردم درانجا چند قبور بودند صاحب قبری سخن آمد گفت عمری است کہ قرآن نشنیدہ ام وبسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون ساکت شدم دیگر بار استدعا کرد سیم بار نیز خواندم بعد ازاں در خواب مخدومی ظاہر شد وگفت من باین عزیز مکرر التماس قرائت کردم قبول ننمود تا آنکہ مستحیی شدم وشوق ہنوز باقی است شما ایشاں را بگوئید کہ قدری بسیار بخوانند ایشاں بیدار شدند ومن بگفتند قدری کثیر خواندم تا آنکہ نہایت بہجت وسرور دراں مقبور مشاہدہ کردم وگفت جزاک اللہ عنی خیر الجزاء آنگاہ سوال کردم کہ از وقائع عالم برزخ گفت من اطلاع حال ہیچکس ازیں قبور ندارم اما حال خود خواہم گفت ازاں زمان کہ از دنیا انتقال کردم ہیچ عتابی وعذابی ندیدہ ام اگرچہ غایت تنعم ہم نیست گفتم ہیچ میدانی کہ برکت کدامین عمل نجات یافتی گفت برکت آنکہ ہمیشہ نیت داشتم کہ از تعلقات مجرد شوم واز موانع طاعات و از کاردست باز دارم اگرچہ تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانہ بمحض عنایت ہمیں نیت را قبول فرمود بعد از فراغ از قیلولہ باشیخ بایزید بر خوردیم وباز آوردیم حضرت ایشاں فرمودند روزی در نواحی مزار خواجہ قطب الدین سیر میکردم قبرے منظر آمد کہ ندکردی اجزا ارض تا زمین ہفتم واجزا جو تا عرش ہمہ ذاکر اند متعجب شدم فضائل دستگاہ شیخ محمد ہمراہ بودند بایشاں گفتم کہ شما نیز دریں قبر تامل کنید قریب آنچہ دیدہ بودم ذکر کردند آنجا پیر دہقانی بود ازوی پرسیدم گفت این قبر بزرگی است عمر من ہشتاد سال است وعمر پدرم صد سال بود وعمر جد من صد وبست سال او گمان من از پدر خود شنیدہ ام واو از پدر خود شنیدہ کہ باین قبر بسیار ازدحام بود ومردم نذور می آوردند وبزیارت از دور می آمدند وبرو مزوراں می نشستند مثل آنچہ امروز بر مزار خواجہ قطب الدین ہست بعد ازاں خمول بریں عزیز غالب آمد ومردم قبول ورزیدند حضرت ایشاں فرمودند درسفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید کہ قصر صلوۃ رخصت است گاہے باتمام ہم عمل باید کرد بداں طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم کہ نہایت بہجت وسرور وارند وبمن بسیار ملتفت اند حضرت ایشاں فرمودند والدمن علیہ الرحمۃ شنیدہ شدہ بود واحیانا بر ای من متجسد می شدند واز احوال حال و استقبال خبر میدادند یکبار کریمہ دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سرہ بیمار شد وبیماری او ممتد گشت دراں ایام در نصف النہار تنہا بحجرہ خفتہ بودم ناگاہ ایشاں متمثل شدند وفرمودند میخواہم کریمہ را ببینم لیکن دراں محل مستورات بیگانہ نشستہ اند آنجا رفتن بر خاطر من بس گراں می آید این مستورات را از آنجا برخیزانید ایشاں ممکن نبود پردہ کشیدم پس بر

سر کریمه ظاهر شدند بوجهی که من سیدیدهم و کریمه می دید مجلس و دیگر قصیده کریمه ... گفت و احباء مردم ایشان
را شهید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیماری بسیار کشیدند ان شاء الله تعالی علی الصباح
بوقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت این گفتند و برخواستند و راه دروازه گرفتند من نیز در شب ایشان حضور
فرمودند شما بمانید آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت ایشان در
پهلت بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید قوالان سرود بنیاد کرد بعد ساعتی فرمودند که روح شیخ ابو الفتح
قدس سره ظاهر شده و رقص میکنند نزدیک است که شمه ازین معنی در اهل مجلس نیز سرایت کند لمحه نگذشته بود که حال اهل
مجلس متغیر شد و ولوله و هوی عجیب برخاست حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره مے
نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا میکنند و از من استماع معارف می نماید یکبار باین فقیر متوجه شدند
و بعض معارف فرمودند و بعد ازان فرمودند که روح ایشان گفت که فلانے را چیزی از معارف تعلیم فرمائید لاجرم
این همه گفته شد میفرمودند روزی با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردی بغایت طویل القامت در آمد با هیبت
تمام و در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت من کلانیم بروبا شوق ملاقات
شما داشتم ازین راه فوج ما عبور میکرد خواستم که شما را ببینیم امروز از فلان جا برخاستیم و مامور شدیم که فلان جا برویم شما را
بشارت میدهم که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین وبا نخواهد مرد بعد ازان سلام گفت و بیرون رفت
بعد از آن انتقال وبا بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازان بلا بظهور رسید میفرمودند روزے
در حجره تنها نشسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد زمانے گفتم بعض
کمالات هنوز مامول است و غیر محصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه بازگشت بر پشت او جواهر مرصع دیدم
بشکل استداره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند در بلده رهتک روزی بتفرج برآمدم چون ماندگی راه و
حرارت آفتاب احساس کردم بمقبره از مقابر درآمدم تا آنجا قدمے استراحت کنم بمجرد درآمدن محسوس شد که در آن
قبور آتشی عظیم شعله میزند و گرمی آن بمن درگرفت یاران را گفتم ازینجا زود برآئید که این مقبره بآتش مملو است و نمی
پندارم که آنجا مسلمانی باشد هندوی در آن صحبت حاضر بود تعجب کرد و گفت بچه طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف اقرار
کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور اینها بهیئت قبور مسلمین ساخته میفرمودند

مردی صاحب کشفے در بعض مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از ما هر که پیشتر بدار البقا رحلت کند آن دیگر
را بحقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز او را دیدم که در بوستانے بغایت عالی نشسته و بما انواع نعم محظوظات
الا آنکه بصارت شما اینجا مدارد و سبب قصور آن پرسیدم گفت همان عقیده که با شما در وی مباحثه داشتم کاتب الحروف
گوید شیخ عبد الباقی لکهنوی مردے بود که کتب وحدت وجود بسیار دیده و بسبب قصور فهم در طاعات و عقائد اسلامیه نوعی
از تساهل داشت بعد وفات او حضرت ایشان بر قبر او جهلتی نشستند و فرمودند ماخوذ است بآن تساهل اما من شفاعت او
کردم مقبول شد فرمودند یکبار در اکبرآباد در موسم سرما و بارش سواره میرفتم گل و لائی پیش آمد آنجا سگ بچه غرق میشد و دیگر بر سر آب
می آمد و فریاد و فغان از حد میگذرانید چون این را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم برو و این سگ بچه را دریاب
ابا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرود آمدم و دامن برچیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید مبادرت کرد و
آنرا برآورد و دران نزدیکی حمامی بود از انجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از انجا نان و شوربا گرفتم و سیر خورانیدم
آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیمار او کنند بهتر و الا بمحله خویش برم خباز تیمار آن التزام کرد بوے
دادم و بگذشتم بعد چندین از این قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگے پیش آمد و دران
کوچه قدری لای و گل هم بود بخاطرم گذشت که از اینجا زود باید گذشت تا ترشش آن سگ بجامه نرسد زود رفتم و
آن سگ زودتر آمد بر سر همان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتم و
علیک السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلته
علیکم محرما فلا تظالموا بر من چه ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شارع راه برای آدمی و حیوان همه
مخلوق شرعی بایست که تو باهستگی مے آمدی و من باهستگی مے آمدم هر جا که بهم مے آمدیم مضائقه نبود گفتم بنی آدم
مکلف اند بطاعات و تطهیر ثیاب و اگر ملوث مے شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجے عظیم بود ازین جهت مبادرت
کردم گفت این خطره در آنوقت در خاطر نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل خود توجیهی راست
میکنی اگر جامه تو متنجس میشد بیک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه انسانیه بعجب و خود بینی متنجس شد بهفت دریا پاک
نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم و تعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی دعا الا درین راه سیر
گفت درویشان پیشین ایثار میکردند و درویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این را باز گو گفت درویشان

سابق دو دل را برای خود میگرفتند و نفیس را بدیگران میدادند و درویشان این زمان نفیس را برای خود میگیرند و
دون را بدیگران میدهند راه خشک را برائی خود اختیار کردی و گل ولای برای من گذاشتی پس بجانب گل ولای آمدم
و جای خشک برای او گذاشتم گفت بحمد الله تعالی بعقل مقدس توان رسید نه بعقل مظلم گفتم عقل مقدس چه باشد و عقل مظلم
چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب مهتدی شود و عقل مظلم آنست که تا نشنوند ندانند بعد
ازان سلام علیک گفت و برفت چون باز پس نگریستیم هیچ نبود و دانستم که برآوردن سگ بچه مقبول شد و بهمان
صورت تعلیم واقع گشت حضرت ایشان میفرمودند در سلخ رمضان یوم الشک در مسجد چهوتی نشسته بودم عصفوری بیامد و گفت
فردا روز عید است این را با حاضران گفتم فرهاد بیگ گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن عصفور گفت کذب خاصه
بنی آدم است و جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پرواز کرد و گنجشکی دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد عنقریب پیش
قاضی گواهی ثابت شد که هلال دیده اند کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند او را صوتی بود مشابه
صوت صفیر دیگران هیچ فرق نمیکردند اما من در ضمن صوت او بتعلیم الله تعالی ادراک معنی میکردم او کما قال
شیخ فقیر الله نقل میکرد که کلاغی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از مدتی آن را
نیافتند و از زاری سوال کردند که اینجا کلاغی می نشست چند روز است که او را نمی بینم گفت دیر افلان شکار کرد
و لعمه صنعتی ساخته بعضی بکردند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد نوع زاغ بود از من در مسائل توحید سوالات
میکرد حضرت ایشان میفرمودند در اوائل حال همه شب یا اکثر شب بذکر حق سبحانه میگذرانیدم گاهی بجهر و گاهی بخفیه در میان ها
یکی از صالحان جن متشکل میشد و شریک جهر میشد چون بعض یاران او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما
را ازین سوال چه فائده چون روز جمعه وعظ میگفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد ایا از
جن کسی هم می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم آری این مرد که می بینی از صالحان جن است که باستماع وعظ می آمد بعد از آن
غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند در قیافه چشمان او درشتی ظاهر
مشهود میشد حضرت ایشان میفرمودند جنی بمن بیعت کرد و اشتغال آموخت روزی سواره میرفتم متشکل شد از صفه صلوة
التسبیح سوال کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پریان محمد غوث را اینها امیدادند
و چیارپائی او را برمی داشتند آن جنی حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان

برسان اینها پریان بودند که ترا ایذا میرسانیدند زجر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر دکهن دارم معلوم نیست
که زنده باز آیم یا نه دعاء نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبرآباد از درس مرزا محمد زاهد
مراجعت کردم گذرم بر دروازه سید لطف سون پتی افتاد مضطرب ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم
گفت بلیه عجیبه ایست مرا بخانه بر دیگی از متعلقان او را جنی خبط کرده چون مرا دید بتعظیم برخاست و سلام کرد گفتم تو
کیستی گفت عبد الله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس مشتغل شده میخوانم روزی که شما در اکبرآباد داخل شدید محمد طاهر
با شاگردان خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شما را می‌شناسم و شما مرا نمی‌شناسید گفتم چه میخوانی
گفت کافیه از مبحث مفعول مطلق از آنجا که سیبویه میگوید لبیک و سعدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجهی که از طالب‌العلمان
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو بمحمد طاهر خواهم کرد که تا نیک‌تر متوجه شود گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم
دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را چهار قسم کرده‌ام ربعی نماز میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم
و ربعی مطالعه کافیه و ربعی می‌خسپم و در روز با محمد طاهر می‌باشم بغرفه که نهایت مشتعلی بود اشارت کرد و گفت اینجا اقامت
دارم این مستوره در آنجا شاش کرده جای مرا متنجس ساخته و وقت مرا مشوش نموده بمکافات این او را ایذا دادم فرمودند
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و برفت همان ساعت آن زن مستحی شد و پرده بر روی خود کشید

ذکر تصرفات و اشرافات و سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبد الاحد سرهندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای اصلاح عقیده
وی میفرمودند هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اول پنج روپیه پیش ایشان میگذرانم ببینیم چه میگویند پس گفته
فرستادند که بعد روز بدیدن شما می‌آیم گفتم مقصد آنست که ما آئیم ایشان گفته فرستادند که تصدیع نکشند سواری
مهیا کردم گفتم تهیه سواری فائده ندارد این مناظره بامتداد کشید و بآخر جایی تعیین کردیم که هر که اول آنجا رسد دیگری را باز
گرداند با هر چند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند کهار چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان
در آن جای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد پنج روپیه پیش من نهادند که این نیاز شما
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد از آن حضرت

ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برائی کفارت این امتحان باید آورد دو روپیه دیگر آوردند آنگاه گفتند این
همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** شیخ عبدالاحد در عشره آخیره رمضان معتکف شده بودند
به دیدن ایشان رفتم در اثنائے سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهیم کرد گفتم نی بلکه
عید بعد از دو روز است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب ما چنین میگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند**
شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و برائے ما ارمغانے آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع
شوید تا علامت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مستراح بودم که صورت آن
ظاهر شد چون دیگر بار ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه است از نشان دوته ابره او سبز مشجر است و استر او شتری رنگ
و هیئت آن نه مثل هیئت لباس ما است چادری است که طرف بالائی او مدور است و طرف پائین او مستطیل و آن در پارچه
چهار خانه ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهار خانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی
فرستادند در چهار خانه ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولا در جامه دیگر ملفوف بود تا آنجا مه خرج شد بعد
از ان در چار خانه پیچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمانده بود **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از سهرند برائی چهار مقدمه
آمدند چون برخوردیم گفتند یکے از انها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید
در اول ملاقات با بادشاه سرانجام مے یابد و آن دو متوسط یکے بعد دو سه ماه و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا من نگویم صورت نگیرد ایشان با بادشاه ملاقات کردند مقدمه اول
همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار برخوردند و توجه خواستند گفتم چنین نیست
اول شما را با اعیان شهر که بکشف و خوارق مشهور اند هم باید رفت و با ایشان میعادی مقرر باید ساخت عزیزی از مشائخ
که بکشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از ان کار بوی بمشام نرسید بعزیزی دیگر
رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز بگذشت و هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتم وقتے باید که از زبان من
برآید ایشان آن قصه را بر ورقی نوشتند و بفقیر الله دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشاء می نموده باشد مدتی
شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد از ان گفتم امروز پیش بادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد
همان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبے دارید اظهار نمائید ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب

دلخواه سرانجام داد میفرمودند که نزد شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان میخواندند از من نیز دخول در آن خواستند
گفتیم ختم خواندن حجت است این کار نمیشود گفتند آیا معلوم شما هست که چه کار است گفتیم آری فلان کار است و صاحب
این کار زنی است که شکلش اینست و سن او این و همچنین میگفتیم تا آنکه تفصیل اجمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع
کردم ایشان گفتند بس کنید سر آشکارا میشود حضرت ایشان یکباری بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خورد را
گفتند برو دو شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه بودند شیشه کلان را گذاشت و خورد را بیاورد حضرت
ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشه کلان را چرا بگذاشتی برو آن را بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض شدند
و حضرت ایشان بعیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود شیخ استدعاء دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت
نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان
دریافت و اقربای خویش را از مبالغه باز داشت که در جناب اولیاء مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند
باین فقیر فرمودند عمر شیخ بآخر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندی
برحمت حق پیوست روزی حضرت ایشان این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله افتاد و در شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فراست شیخ رفیع الدین و در قصهٔ خان عالم
که در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فراست خویش که مردی فقیر وضعی برقعه پوشی بنهایت دردمند هر ساعت شعری یاد و
عاشقانه خواندی و بسیار بگریستی پیش من آمد و استرشاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون
رفت گفتم این مار سیاه است از وی بحذر باید بود حاضران برین حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتی بلباس [illegible]
برآمد و در خانهٔ عاقل خان صوبه دهلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکی از حجاب بر هیئت مشتبه او انکار کرد
که این مشتبه نساء است و در تجسس افتاد حقیقت کار روشن شد محبوس گردید آخرها معلوم گشت که زن کسی را گرفته گریخته بود و برقعه پوشی و زاویه
نشینی از جهة اختیار کرده و آن درد مندی همه تلبیس ابلیس بود میفرمودند عبدالحفیظ تهانیسری بخریت وطن خود کرد و برای [illegible] آمد
یکه سوار خود و نیمه معامله آورد و خواست که نیمه دیگر بخدمت مخدومی شیخ ابوالرضا محمد گذراند بوطن طلبید گفتیم شما از میدان معظم آباد که بسیار
هولناک است شکلی پیش خواهد آمد یک پایه بیل منفصل گردد و درست کردنش در آن میدان متعسر شود هر چند سواران [illegible] کنند از ضرب و شتم
نماید در جمع اسباب او باید که تمام روپیه گیرد و تمام روپیه در خورست شد بعد چندی چون مراجعت کرد گفت در آن وادی [illegible] که خبر اطلاع طریق بسیار بود

متصل گشت و چند مسافت بی پا پیاده روان شدم و هیچ ضرری بما لاحق نشد و دران بیابان درست ساختن زود میسر آمد تا
از قافله باز پس نماندیم استماع افتاد که روزی در مجلس مخدومی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجه و تاثیر میرفت شب هنگام بود
شمع و ندیده چراغ را امکان روشنی حضرت ایشان فرمودند که چراغ را نظر میدارید عجایب صنائع الله تعالی تماشا کنید چراغ از پیاله آورده حضرت ایشان
بدان سو متوجه شدند چون جمعیت ایشان مشهود گشت پیاله از سر چراغ برداشتند تا دیرگاهی میافروخت و شعله او هرگز مضطرب
و متموج نداشت والله اعلم میفرمودند محمد مظفر بمن نامه نوشت و بدست کسی فرستاد و دران جا مسطور بود که حامل
رقیمه منکر تاثیر و توجه است اگر نظری بوی فرمایند سبب هدایت وی باشد در همان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم
بیهوش گشت و غیبت کلی دست داد و از ان عقیده فاسد نادم شد حضرت ایشان میفرمودند فرهاد بیگ
را مشکلی پیش آمد نذر کرد و بار خدایا اگر این مشکل میسر آمد اینقدر مبلغ حضرت ایشان هدیه برم آن مشکل مندفع شد و آن نذر
از خاطر او رفت بعد چندی اسپ او بیمار شد و نزدیک هلاک رسید بر سبب این امر مشرف شدم بدست یکی از خادمان
گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفا نذر است اگر اسپ خود را میخواهی نذری را که در فلان محل التزام نمودی بفرست
وی نادم شد و آن نذر فرستاد همان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شخصی صاحب دعوت از روم بایران
آمد و از ایران بهندوستان او را عبد الله چلپی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از انجمله آنکه در حجره بی آب و
نان چهل روز معتکف می ماند و در دروازه حجره بند میکردند سالم بر می آمد بسا بودی که در آن تاریکی قرآن نوشتی و بسا بودی
که بزمین در رفتی و هر جا که خواستی بر آمدی مردمان میگفتند که از اولیاست و صاحب کرامات است بدیدن وی رفتم و
دران ایام بخانه بعض ایرانیان از بادشاه مختفی شده بود نخست با آن روافض برخوردم در دوازده مسئله مذاکره افتاد و در همه
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم سنیم گفتم مذهب من خذ ما صفا ودع ما کدر بین چنان متعصب
پیش نیامدند آنگاه مسئله مسئله مذکور میکردم و بدلائل برهانیه و خطابیه الزام میکردم قبول می نمودند و محل انکار نمانده آنگاه
با عبد الله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریقه اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی از ان ایرانیان سوال کرد که سبب
چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتم ولی پنداشته بودم دعوتی برآمد عبد الله این را شنید و انصاف
داد بعد ازان دعا سیفی بخواندن مشغول شد بجائی رسید که بحسب نحو دو وجه اعراب احتمال داشت اما بحسب حدیث یکوجه
متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد وی را گفتم خطا کردی گفت این صواب است خطا نیست و در آن باب مناظره کرد و

نسخ دعائے سیفی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند تا آنکه نسخه سیفی هم از تبرکات شیخ احمد جام از خانه
بعض امر طلبید آنجا موافق من برآمد انصاف داد و معترف شد آنگاه با ایشان گفت هیچ میدانید چرا چندین بحث کردم
چون اینجا سیر سید هم ظلمتی میدیدم در آخر این عبد الله چلپی مرید حضرت ایشان شد و طریقه قادریه گرفت مبشر موعود
روزی بخانه سید لطف رفتم آنجا فاضلی بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد اتفاقاً نماز حاضر شد وی را امام کردند
در آن وقت دیگ بر دیگدان نهاده بودند و غلام را ببازار فرستاده بخاطر او خطور میکرد که شاید طعام سوخته گردد و این
خطره در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر همین مشرف شدم اقتدا ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد
بانکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی چگونه بتو اقتدا کنم انصاف کرد
و اعتراف نمود و از آن انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم که شخصی از سهرند منکر بالطبع بود
نخست با عزیزی بیعت کرد و استفاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه
کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل این دو سه لفظ تلطف فرمودند دل وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت
میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه مطلع شد بهلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشان
نیز مدافعه کردند تا آنکه شروے بروی افتاد و هلاک شد بعد از آن بصحبت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدتی
اینجا نیز شکی و اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش
من آمد و گفت مجلس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیری کردم بیخود گشت و در آن غیبت واقعه دید گویا خلعت
سبز بوے عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه او را گفتم اعتراف نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونه منتفع گردد کاتب حروف
گوید این واقعه دراز است اما مر اجزای کلمه که خلعت سبز پوشانیدن است محفوظ نمانده والله اعلم از حضرت ایشان اجمالاً
و از بعض یاران تفصیلاً شنیده ام که در بعض از حالات غلبه به تیزی توجه نمودند او را حالت عجیبه افتاد چند روز شعور علف و
آب نداشت و بآخر بمرد و مبشر موعود بود روزی با یاران نشسته بودم و مجلس سکوت بود و در آن محل صورت مردی ظاهر
نمودند و بسیر هم در دادند که این مرد بر دست تو از فیض تو بهره خواهد گرد این واقعه با یاران گفتم و حلیه آن مرد بتفصیل بیان نمودم
بعد بیست سال کما بیش از این واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا جماعتی نشسته آنرا شناختم و تلطفها کردم یاران تعجب
نمودند که این قدر تلطف بمردی اجنبی که بر فیض و فساد عقیده متهم است چه معنی دارد گفتم آن واقعه یاد ندارید همه تأمل کردند

دانستند چندین بار که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد بدرد شکمش مبتلا کردند دانست که
سبب درد چیست توبه کرد و باز بعد ایامی شکی آورد و باز بدرد شدید مبتلا کردند و بسرش ندا دادند که اگر توبه نصوح نکند
هلاک خواهی شد آنگاه سنی خالص گشت و از رفض و رافضیان بکلی بیزار شد و از من اخذ طریقه کرد و اولا استفسار کرد که
کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهتر است زیرکه رافضیان حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشان
اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم که تاشقلی بیگ مردی بود از ترکستان ذوق این راه پیدا کرد به بخارا آمد مدتی
بر مزار حضرت خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بر ولی از اولیا اطلاع یابد آخرها خواجه در واقعه فرمودند که پیر تو هندوستان است
در بلده دهلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بخاطر وی خطور کرد که دهلی شهری بغایت وسیع است تجسس این
بزرگ در آنجا خیلی دشوار خواهد بود خواجه برین خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدهلی داخل شوی همان روز آن عزیز
را خواهی یافت در آن حال که وعظ میگوید بعد ازان تو آمد شوق او را بدهلی کشید اولا در سرای شیخ فرید نزول کرد اتفاقا
روز جمعه بود و مسجدی جامع طلبید مردمان بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ
فرمودند آنرا نیز موید یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و الوله اظهار کرد فرمودند تشریف داشت کم
چند روزی با ما صحبت داری تا ما را بشناسی وی قصه خود را تقریر کرد و بشرف بیعت و تلقین اشتغال مشرف شد بعد ازان بوطن رفت و باز نیامد از
حضرت ایشان اجمالا و از دیگر یاران تفصیلا شنیدم که میرزا علی خوافی مردی بود از خواف اما سنی پاکیزه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه را بخواب دید که میفرمایند پیر تو در دهلی است و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریبی بدهلی آمد
مدتی ملاقاتش نیافت بعد ازان از محمد افضل ساکن پهلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت
ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت و در بعض اوقات وجد میکرد و بشره او سرخ میشد و میگفت لعتنی یکباری
حضرت ایشان بتقریبی بهلت بودند از گرمی شوق بی زاد و راحله و بمعرفت راه بدان سو شتافت و بهدایت شوق
داخل شد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم صوفی نام مردی بود از سهارنپور که در جوانی بدرویشی
صاحب کشفی برخورد وی فرمود بیعت تو موقوف بر شخصی است بدین شکل و بدین هیئت و بدین نام وعظ میگوید در
انتظار عمر شده بود و انواع اشغال صوفیه و ریاضات شاقه همه کرده بود بعد ازان بدلالت محمد اسمعیل میرتهی بخدمت
حضرت ایشان آمد و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشتغال خود و ریاضات شاقه خود تقریری کرد

فرمودند ابتدا خوب افتاده است ان شاء الله تعالی کار بگشاید آنگاه تربیت یافت **میفرمودند** یکبار امساک
باران شد مردم بمن رجوع کردند دعا خواستند دعا کردم ترشح شروع شد گفتم وفور باران موقوف بر تفتیش دیوارها
است گویا تدبیر غیب از انهدام جدران احتراز مے فرماید پس زود کاه و گل آوردند دیوارها پوشیدند همان وقت
باران عظیم آمد **میفرمودند** علی قلی در اکبرآباد مردی از اتباع میر ابوالعلی بقوت توجه و تاثیر مشهور بود بر خود نازشے
داشت روزی شیخ عبدالله محدث را دیدم که بر دروازه او ایستاده و بازیها بدخواستم که او را متنبه سازم سنگے در میان
نهادیم و گفتیم که قوت تاثیر آنست که کسی این سنگ را بکشد آخرها چون همه زور چند انگشت بمن نزدیک شده بود
میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی بدیدن ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب و احوال ها اتفاقا همه و دلشاده داشتند و
خود تنها متفکر وضع پیش آمدند در آنوقت تیرے انداختم بمجرد دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید بیائید خیر و
عافیت متعجب شده گفتند من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت از کجا شناختند فرمودند نام شما ایوب
است گفتند حضرت از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب
گفتند دانستم که بے شبه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند که کاری که برائے آن بلشکر مے روم
سرانجام می یابد یا نه فرمودند نه بعد از ان بضرورتے بلشکر رفتند و هرچند سعی کردند هیچ نفع ندیدند **میفرمودند** در
خانه محمد فاضل معرکه کشتی گیران بود و آنجا پهلوانے فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانے دیگر بقصد یا اثر بقوت
سخت تر بیامد و خواست که با وی کشتی گیرد محمد فاضل را همت بخاطر رسید و در قضیه عقل مساوات هر دو ممکن نبود تا غلبه
چه رسد گفتیم باید که در کشتی شروع نکند تا او را اذن ندهیم ساعتے بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادیم آن پهلوان
زورآور او را بر داشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود در گردن زورآور بند کرد و
بقوت هر دو پای او را بر داشت و بر زمین زد غریو از نظارگیان برخاست **میفرمودند** محمد فاضل خواست که پسر
خود را باجمیر فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتودیع پیش من آمد گفتم رفتن شما حاجت نیست که هم
بمأمول خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل این طرف قطاع طریق بر قافله خواهند تاخت ما بتشکل مثالی تیم اما باید
که جبل خود را یکسو کنند چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و دران توجه ملال بر بدن ایشان ظاهر شد علم او
چون سبب آن سؤال کردند فرمودند که بسبب طول مسافت چند روزه ماندگی رسیده است بسر شیخ چون مراجعت

کرده بیان نمود که و همان جا قطاع طریق آمده بودند ما اهل را خبر کردیم و بصورت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق
جمیع قافله را غارت کردند الا این اهل که محفوظ ماند میفرمودند امیری صاحب شوکت همسایه محمد فاضل بود عمارت
عالی خوش است اتفاقا در حویلی او موضعی کجی می افتاد از محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول
ننمود و بسر انجام میان ایشان خشونت و درشتی واقعه شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این
زمین بادشاهی است مملوک محمد فاضل نیست و این بقعه را میگیرم نمیگذارم اگرچه الوف خرج شوند محمد فاضل شب بنگام
بمن آمد و الحاح از حد گذرانید گفتم وی هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دولت
بادشاه از خانه برآمد در راه قوالان با وی برخوردند که فرمان است که همین ساعت کوچ کنی و بفلان مهم روی گیت
میخواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید کرد بجبر و کره همانجا
اورا از شهر برآوردند و همان جهت جان بجان وه سپرد فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات
آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام
بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند بر آشفتند در مجلس
شرب خمر شیشهاش شکسته شدند و تنها از طاق افتادند و هیبتی عظیم بروی مستولی شد دیگر بار عقد توبه محکم کرد و معنی
اولئک قوم لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست میفرمودند در اوائل هر کسی را که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد ازین جهت
بکسی التفات نمی کردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر بر روی خود می پیچیدم اتفاقا روزی
هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریبی که قرابتی درمیان ایشان بود بیامد و مرا با او مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت
شنیده بودم که وی را با عزیزی متوکل نقشبندی ربطی و مواساتی هست گفتم سخن یکی است و فقرا بمثابه یک تن میباشند
حق آن عزیز مقدم است با وی بیعت کن مکرر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخرها بیعت او قبول کردم و گفتم مباش
آن عزیز فرو مگذار بعد ازان بآن عزیز خبر رسید برآشفت و بدست هدایت الله بیگ بمن گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را
طلب طریق باید کرد نه ارشاد گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف بر کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این
تعدی از شما میگیرم باخبر باشید گفتم لا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد و باید این همه
بعیت من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زده است و موت حاضر شده در نیم شب

هدایت الله بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیاز مندے نمود و گفت بتیقن دانستم که جان من نمی ماند اما باید که قصد ایمان نکنند گفتم اگر شما ابتدا را باینها نمیکردند کار باینجا نمی رسید الحمد لله که بایمان شما ضرری راجع نیست ہماں شب بعالم آخرت رسید رحمه الله علیه میفرمودند بادشاه اورنگ زیب منصب هدایت الله بیگ بتقریبے برطرف کرد وی ازیں سبب بسیار محزون و شکسته خاطر شده پیش من آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر مبرم شده است التجا و نیایش بسیار کردم و همت من بحدی متعلق شد که اگر این کار حسب دلخواه صورت نگیرد لباس صوفیان از خود برکشم و دیگر هرگز بآن وضع میل نکنم دراں حال حضرت حق سبحانه بمحض فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و بسر من در دادند که با وجود اینهمه تصمیم اسباب منصب او را بحال داشتیم دعا کردم بار خدایا این قدر منصب او را لاهم بوده است ثمره نیایش و الحاج من چه باشد بسر من در دادند که این قدر اضافه دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم بادشاه بے سبب خارجے او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و منصب او بحال داشتیم و اینقدر اضافه دادیم و حاسدانش هر چند سعی کردند بجائی نرسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تاویلے هست که در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشته ایم

میفرمودند هدایت الله بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے از اینها خواهم در آنها مرا اختیار داده اند گفتم خواهم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنها را معین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد همه را بفروخت و این را در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وے بمرد در بعض مهمات بارها حضرت ایشان را تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آوردند فی الفور نسخه فرمودند دراں مجلس طبیبے هندو حاضر بود گفت حضرت بیماری این بیمار در یافته اند یا نه تبسم فرمودند و گفتند این قاروره زنے است که نامش اینست و شوهرش این و اخلاق او این و سبب بیماری او این و آں چیزے بود که از ذکر او حیا میکرد بلکه جمیع افعال و احوال او را معلوم است گفت حضرت این مسئله در طب کجا است فرمودند این طب نیست فراسته صادقه محمدیان است او کما قال میفرمودند چنین نمودند که در پهلت حریقے واقع شده من در آں وقت بحسب باطن حوالی بیوت مخلصین خطے کشیدم و بشارت دادم که از فلاں جا تا فلاں جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتے حریقے واقع شد و خانها بعض مردم حتی نزد اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از حد خارج است یا داخل چون تامل کردند خارج بود

در همین تراش‌ها پایان بسته شد میفر موفرمودند اعداد اهل پهلت جمع شدند و بر روساء آن نواحی ظاهر نمودند که ارض
این جماعه زیاده از آن است که در فرمان حکم شده رؤساء مردم را جهت پیمایش تعیین کردند اهل پهلت را اضطراب
شدید پیدا شد و من التجا نمودند و گفتند چون پیمایش کننده حد و باشد هیچ تدابیر از پیش نرود و ایشان را تسلی دادم
و بر عزیمت ایشان بایشان حاضر شدم و بالله که متوجه گشتم آنگاه گفتم به پیمایند هر مزرعه که پیمودند کم بر آمد اهل پهلت باز
الحاح کردند که اگر همه مزرعه کم آید پیماینده متهم شود و مناقشه منقطع نگردد باید که بعضے کم باشند و بعضے برابر و بعضے زاید
تا هیئت اجتماعیه مساوی گردد دیگر بار توجه کردم هر چند پیماینده انواع حیلها انگیخت فائده نکرد بر حسب دلخواه ایشان
صورت گرفت میفر موفرمودند رستم و اسدالله هر دو از روساء نواحی اهل پهلت را می رنجانیدند وقتی قصد ایشان
کردند فوجی سترگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و من التجا آوردند گفتم نصرت شما را خواهد بود و اینها شکست
فاحش خواهند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شده خواهند مرد چون روز مقابله آمد مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله بظهور پیوست بعد از آن حیلتے بر پا نمودند که بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبائح
متهم شدند و آنانکه قریب ترین اینجا بودند حال ایشان بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که اینها را مسلسل و
مغلول بیارند حاکم بحیله ایشان را مقید کرد و به لشکر فرستاد همانجا مردند میفر مودند در پهلت بودم میخواستم که
الی الصباح بدهلی روانه شوم در آن وقت بر من منکشف شد که عزیزی برای بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد
توقف کردم و این توقف استاد و کثیره مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقایق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند ما را
استراحت باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه بر آئید منتظر الحضرت گفتم نه همین جا نشسته‌ام تا آنکه بیاید چون نیم شب
گذشت آواز سم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم
که بیایم میسر نشد چون شب در آمد زود می آمدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته یابم این فقیر
از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مهم بیجاپور بیمار شدند و
مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبے حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چرا از شیخ خود رجوع نمی کنی
چون بیدار شد قدر سے نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سه روز بخواب دید که حضرت ایشان
تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز هفتم از این شب قلعه بیجاپور از طرف

سور چال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وے هستی او را رفاقت کند این فتح بنام او باشد و نام
جمعیت او کرد و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر خان
را صورت حال رسانیدند وی بغازی الدین خان رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و
حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور یاران تقریر فرمودند بعد مدتے کتابت
رسید موافق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را بالبعض شرکا خویش منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که
او را هلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجه شدم گفتم برو و ثابت باش و از هیچکس مترس شرکا هر چند هزار کرّ
بر سر او آمدند و وی بجز نسبت کس رفیق نداشت آخرها صورت مراد دید که ثبات امر سکیند بندقے سر او باسپ عدو
رسید در دم با فتاد مرعوب و مخذول بگریختند میفرمودند محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبت او امتداد
یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص نمودم
نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینیم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده و جامه شتری
رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد با برادر او گفتم بعد دو سه ماه بیاید و قصه بهمان تفصیل نقل کرد کاتب
حروف گوید خواجه محمد سلطان اسپے خریده بود آن را بحضرت ایشان نمود و در تنها طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود
فرمودند اسپے خوب است اما عیبے هم دارد و یار زنے بود سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرده شود اگر
آن زن فدای این اسپ گردد تبسم فرمودند و گفتند چنین باشد دو سه ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت و نفع
یافت میفرمودند که یکبار شخصی پیش من مبلغ آورد که نیاز شما است چون آن مبلغ را دیدم گفتم که درینجا ظلمتے مشهود
میشود و ظاهر امال زکوة است بعد ازاں معلوم شد که همچنان بود میفرمودند در اکبرآباد والدین علیه الرحمة در
حویلی نزول کرده بودند و یک هفته کما بیش باران مے بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند دل را
محل هر انکشاف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرر عظیم خواهد رسید همان ساعت برآمدم تلاش
میکردم هیچ جا مکانے بکرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه نزول کرده بود و همه جا حویلی ها معمور شده بعد تلاش
بسیار میدانی غیر معمور بدست آمد از اهل شهر مالک آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم گفت
این مکان مملوک هندوی هست و آنجا جوگی ساحرے میماند هر که اینجا سکونت سکیند بوے تصدیع میرساند

گفتم بالی نیست مگر اینه قلیل گرفتم و کاه دنی آوردیم و در همان حالت عرش درست کردیم و همه اجمال و اثقال آنجا آوردیم
همان روز کسی دیگر دران حویلی داخل شد و طویله خانه بافتاد و اسپانش هلاک شدند بعد ازان آن جوگی ظاهر شد و گفت
اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند بطرفی اشارت کرد گفتم جائی ضرور
اینجا خواهیم ساخت برفت و سحری کرد و همان ضرر بوی عاید گشت چنانچه روزی نزد دست والد من آمد که پسر شما مرا ایذا
می دهد ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولا او را استفسار کنید که چه قسم ایذا داده ام نشستم یا الضرب بدست خود زده ام یا
کسی را فرموده استفسار کردند گفت از اینجا چیزی نیست لیکن پیر ما یعنی جن ما مارا می زنند میفرمودند سیدی
از سکان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در سفری بود روزی برای قضای حاجت بکهنه عمارتی رسید
و آنجا پریان متشکل شدند یکی از ایشان بوی درآویخت و شیفته وی شد و وقتی بعد وقتی برای وی متمثل
شدی و وی رنجور تر گشتی هرچند در دفع آن سعی کرد فائده ندید بالآخر نوکری بگذاشت و بجانب من روان شد
درین سفر نیز هر روزی آن پری حاضر می شد چون بفرید آباد رسید آن پری حاضر شد و وداع کرد که دیگر مرا
امکان ملاقات نمانده چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن عارضه بکلیه منقطع گشت بی آنکه معالجه یا تعویذی
باشد میفرمودند شخصی را جنی مزاحمت میرسانید اهل وی بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوی رسانید که
فلانی میگوید که از اینجا دور شو والا ایذا بتو خواهد رسید پیغام رسانیدند و وی مندفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل
بر وجهی که تمیز از سائر میین باین اسم باشد بیان نکرده اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید رفتند و همان اسلوب گفتند
دیگر مزاحمت نرسانید و کما قال میفرمودند اهل این محله یکبار بمن سحر کردند وقت شب در جائی ضرور رفتم
صورت جوگی ظاهر شد بسوی او متوجه شدم و پای پوش بروی زدم دودی شد و ناپید گشت میفرمودند
دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصی از آتش متمثل شده بر اسپ آتشین سوار و نیزه آتشین بدست بر من حمله می
کند در همان واقعه قصبی گرفتم و بعض سوره قرآن بروی خواندم و وی را زدم آن سوار از هم گشت و نیزه و اسپ
هم از هم گشت و بیفتاد و وقت افتادن گفت پی اثر نیافتادم علی الصباح این واقعه پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد
می گفتم در آن وقت بچه گربه پیش من آمد دست بروی نهادم از جای بجست و خون از دهانش برآمد و بمرد
میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و هرچند معالجه نمودم اثری نکرد یکی از بزرگان را بخواب دیدم

کاتب حروف آنست که خواجه قطب الدین باشند مے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آینده جوان
میفرمودند دیگر باتهمت برمن بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم روئے گواهان سیاه شد
و زبانها لال گشتند همگنان این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشهیر کند گفتم این مقدار که ظاهر شد کفایت است
این فقیر از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیده که در آن وقت که اورنگ زیب جانب حسن ابدال
روانه شد و افاغنه یغی کردند و هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشان استدعاء درین باب
کردند چون متوجه شدند فرمودند صورت بیمردی ظاهر نشود و از دعا منع مے کند من بعد معلوم گشت که حاجی
یار محمد از خلفاء شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه همت بسته بودند چون اورنگ زیب وفات
یافت و اولاد او باهم جنگیدند بعضے از یاران پرسیدند که نصرت کرا خواهد بود فرمودند همت بند وقت سوئے
اعظم متوجه شده دیدم چگونه سالم ماند عنقریب همچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست و فرخ سیر از طرف
پورب خروج کرد بسیار متردد شد و بخدمت درویشان میرفت و دعا و بشارت فتح درخواست میکرد کسی پیش
حضرت ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی مے خواهد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیراکه اگر راست گویم ناخوش
شود و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن و تلبیس کردن ناملایم است و چون فرخ سیر و عبد الله خان باهم پرخاش
کردند قصهٔ ازین قضیه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا مسند فرخ سیر را مردم مے خواهند
که برهم زنند گفتم برائی من این را همچنین بگذارید که خون ریزی را بسیار زمانه نگذشته است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز
از وفات حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید
حیات وی منقطع گشت باستار کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگوشه نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم
فرشته حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد همدران ساعت وبرا عطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف
از حاضران این قضیه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
که ایشان را فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد مبشر شدند که آن مولود بفلان و فلان
مقام خواهد رسید و داعیه تزوج بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راغب شدند
در آنکه این مولود از فلذه کبد ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد که چون این کدخدائی متحقق گشت

بعض اہل نفاق و شقاق گفتند که درین عمر کدخدائی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند مدتے
دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین هفده سال زنده ماندند و دو فرزند بوجود آمدند
این فقیر هنوز متولد نشده بود که شبے حضرت ایشان نماز تهجد گذاردند و والدهٔ فقیر نیز قریب همانجا تهجد گذاردند
بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والده آمین میگفتند در میان ایشان نان و دو دست دیگر ظاهر
شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ماهست که متولد خواهد شد با ما دعا مے کند بعد ازان این فقیر
متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و به همان وضع دو دست در میان ایشان برداشت و
وهذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز این فقیر جنین بود در بطن ام خود در آنجا حضرت ایشان
سائلے را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند
آنگاه فرمودند این طفل که جنین است میگوید در راه خدا تمام نان باید داد روزے این فقیر بغایت صغیر السن بود
و او را بنام اہل الله مکرر ندا کردند کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اہل الله برادر او است که عنقریب متولد
خواهد شد زبان من بنام او تکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار مے بود که باین فقیر ملتفت میشدند
و تلطف بمن مینمودند و در ابتهاج و اهتزاز مے آمدند و میفرمودند که در دل من بے اختیار خطور میکند که بیک دفعه
همه علوم در سینهٔ تو اندازم و باز بعد چندے جوشش نیز فرو نشست همین کلمه تکلم میشدند و علم جز اثر نفس مبارک ایشان ظاهر
گشت والا این فقیر چندان محنت تحصیل نکشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت اعیان و اقربا روزی بتفرج
بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند فلانے درین شبانه روز چه حاصل کردی که با تو باقی ماند
اینک ما درین مدت این قدر درود خوانده ایم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سرد شد و باز مثل این داعیه
بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب روئیداد که امید حیات منقطع گشت دران ایام باین فقیر در
خلوتے اشارت فرمودند نگاه داشت توجه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین معنی مقید باید بود و دران
وقت نکتهٔ تخصیص سه ماه معلوم نشد چون ازان شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرد و
دوازدهم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چون صاحب
فراش گشتند این فقیر را مے فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن مے خواهم که معارف خاصه خود تحریر کنیم این

فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن بهم نداشتند و نه طاقت املا بعد از آنکه وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیه
تسوید ملفوظ حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر فیمابین بخاطر میرسید گویا ایشان قانع نمیشوند پس متحقق شد بعد در آن
ایام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم و به ذوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه آن جمیع
مسودات برروی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزی کم
نشده والله اعلم روزی در اواخر ایام خود با این فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که با یکدیگر بسیار
دوستی دارند و این دوستی سبب ابتهاج و سرور من میشود و سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز با این فقیر
ارتباط طریقه پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی مثمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان باعتقاد
تمام صحبت میداشت اثری عجیب در وی سرایت میکرد محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان است چندان
مغلوب یاد داشتند که بیهوش می افتاد و چون مغلوب میشد اسپ وی می افتاد و سائس اسپ می افتاد و شریفه خواهر محمد فاضل با وجود صغر سن
ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود بسا امور بر وی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میرفتند در راه
تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند و همان جا جستند یافتند روزی که
در خانه خود بود گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند و فلان طعام رغبت دارند آن را آماده کردند همچنان بود
روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شد آنگاه گفت
در راه ایستاده است و با کسی سخن میگوید وی در آفتاب است و آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت نارنجی خرید کرد و دو لیمو یکی هر دو برای
حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت ایشان یک بابی پیزه دستر کرد آنگاه گفت اینک بدر دروازه رسید
است استفسار کردند همچنان بود که حکایت کرد این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد گفت وقتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم که من نیز میخواهم که
حضرت ایشان فرمودند پیش من بنشین و متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد و در آن غیبت دیدم گویا تجلی حضرت ایشان در تمام
ایشان بصورت آیینه ظاهر شد که طول یک ذراع دارد و عرض یک شبر و در آن آیینه اسم ذات در رنگ شعاع چراغ که در آیینه منطبع شود لیکن بسیار لطیف
نهایت شغفی که داشتم آن شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم همان دم حضرت ایشان بی قرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چون افاقه شد
فرمودند چون آن شعله دل مرا بحلق فرو بردی بی طاقت شدند این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چون والده حضرت ایشان فوت شدند و بسیار
شدند و دران حزن خود را از جزع و اظهار حزن باز داشتند شیخ در آن لاحقه بودند و من بخبرگیری ایشان مشغول بودم در آن وقت

نوری محسوس چنین ظاہر دیدم کہ ظاہر شد و بجسد حضرت ایشان احاطہ کرد خصوصاً بر سینہ و روی ایشان چندان
اتیان یافت چون بیدار شدند آن را عرض کردم فرمودند آن ثمرۂ صبر بود خلیفہ فتح محمد کہ از یاران قدیم حضرت ایشان
بودند وقتیکہ حضرت ایشان میخواستند کہ مسئلہ از کتابی برآورند و محل آن از کتاب معلوم نبود آن نسخہ بدست
ایشان میدادند بعد تاملی آن کتاب چون می کشودند ہمان جا یا یک صفحہ پیش و پس می آمد محمد غوث بیان
ذکر میکردند کہ حضرت ایشان بحجرہ تنہا خفتہ بودند در آن وقت بزیارت ایشان آمدم بعض مخلصان گفتند اندرون
حجرہ مرو کہ خفتہ اند بر در دروازہ توقف کردم دران اثنا صوت انین از ان حجرہ بسمع من رسید بی طاقت شدم و
بغیر استیذان اندرون حجرہ قدم نہادم بمجرد نہادن قدم بعض مغیبات بر من مکشوف شد از انجملہ آنکہ فرہادخان
ساکن جین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم پائی خود را بجہت
من دراز کردند بنظر آنہا مشغول شدم دران حالت بخاطر من خطور کرد کہ میگویند اولیا را جمالی دیگر است مستور از
نظر مردم آن جمال چہ خواہد بود چون چشم برداشتم دیدم کہ حجابی از روی مبارک ایشان آہستہ آہستہ مرتفع میگردد
گویا ابر پارہ از ماہ منفصل میشود چون پردہ تا ذقن مرتفع شد چندان شعشعان ظاہر گشت کہ نزدیک بود کہ بیہوش
شوم آنگاہ حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این ماجرا عرض کنم اشارت کردند کہ حاجت بیان
نیست عنقریب فرہاد خان بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد حضرت ایشان ہرگاہ کہ میخواستند در ہر کسی
توجہ خواستند تاثیری نمودند و بغیبت و بیخودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعض توجہات
کثیر بیہوش افتادہ بودند و در بعض توجہات چندان بیہوشی ظاہر شد کہ خوف انتقال روح بود و در آخر این قسم توجہ اعراض
نمودہ بودند و نمی پسندیدند روزی مستورات در قصبہ پرباب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند والدہ این فقیر
را بتوجہ بان جماعہ امر فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیری عجیب کردند تا دران روز ہر کرا خواستند بغیبت رسانید
و عدد آنہا از بست زیادہ باشد واللہ اعلم و ہمچنین اشراف ایشان و کلام بر خواطر پیش از حد احصاست کسی از
مخلصان ایشان نباشد کہ ہیچ و شش کرامت ازین باب آنچہ بودہ گذشتہ ذکر نمی کند و غرض فقیر ضبط سماعات
خود است از جناب حضرت ایشان

	وعلی تفنن واصفیہ بوصفہ		یفنی الزمان وفیہ ما لم یوصف	

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان می‌فرمودند یکبارے بدیدن یکی از مشاهیر رفتم ایشان گفتند مدتے است که دو خدشه در خاطر من میگذرند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علما میگویند رویت حق سبحانه در دنیا بچشم محال است و ما حق را بچشم می بینیم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند آنجا که گفته ع دیده را فائده آنست که دلبر بیند * ورنه بیند چه بود فائده بینائی را * گفتم قائل این بیت معلوم نیست که جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باب تاویل مفتوح است اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیرت ببصر است شما چشم خود را بند کنند بند کردند گفتم حال آن ادراک باقی است یا نه گفتند باقی است گفتم این علامت اشتباه است دیگر آنکه نقشبندیان می گویند که ما بر سالک متوجه میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بیخودی دست مے دهد آیا این معنی محقق است یا نه شما گاهے بچشم خود دیده اید گفتم آری محقق است ازین مقوله بسیاری دیده ام بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمده اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود در آن محل برادر شخصے از خویشاوندان ایشان که مقابل من نشسته بود نظرے بدو انداختم و تاثیرے کردم بیهوش افتاد ایشان متردد شدند که مصروع شد یا ویرا غشی گرفت گفتم ازینها چیزے نیست نقش تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد از وے سوال کردند که ترا چه افتاده که بیهوش شدی گفت من بیش ازین نمیدانم که بمجرد التفات ایشان از ایشان نوری خارج شد و در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست و گفتم شما تشهد و تهجد ارشاد بدید و هر طریقے را تاثیرے خاص است این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکه معظمه در مسجد الحرام این فقیر با عزیزے از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویت حق سبحانه بچشم در دنیا قائل بود بر خورد تقریبے در آن صحبت این قصه ذکر کرد آن عزیز ایراد نمود که چون حق سبحانه مقید بجهت و مکان نیست اجتماع در میان حدقه رائی و وے حاجب نمی تواند شد پس تکرار مشاهده با وجود تمحض عین نسبته وے اثبات تفرقه در بصر و بصیرت نمی کند گفتم حقیقت رویته بحسب متفاهم عرف انکشاف اتم است که عقیب فتح بصر واقع شود مثلا اجلال در جهت رویته معادیه این را بیان کرده است پس انکشاف که بفتح بصر و غمض آن در وے یکسان باشند او را رویته نتوان

گفت والله اعلم میفرمودند عزیزے از همه رسان من با من سوال کرد که حق سبحانه شما را بواسطه بندگان خود روزی میرساند تو نیز همچنین بهم انبار روزگار را و ما و شما همه ایمان داریم که رزاق حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا خاست گفتم شما بخلق متوجهید و برلسے ایشان متواضع و از ایشان طامع و ما بخالق متوجهیم و از وے مے بینیم و از وے مے طلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفے کردم یا گفتند بغیر تصرف خدا ایتعالی الطیفہ ظاهر ساخت بخاطرش خطور کرد که مبلغ هدیه پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیه قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او نماند و من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مدتے در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت میدانم که سعادت من در قبول این است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را شرط قبول ساختم همه آنها را برغبت ادا ساخت بعد ازان گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من نهٔ چنان کرد و سائلے آنجا میگذشت اشارت کردم که آن را بگیر و بعد ازان گفتم که هیچ دانستی که در گرفتن تو از امرا و گرفتن ما از تو فرق است گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند ؛

میفرمودند مجمعے عظیم بود همه درویشان و فضلا شهر جمع بودند دران محل شخصے سوال کرد که خواجه حافظ مے فرماید ؎ امروز چون جمال تو بے پرده ظاهر است ؛ در حیرتم که وعده فردا برائے چیست ؛؛ و این بانچه در کتب عقاید مسطور است که رؤیت حق سبحانه در دار دنیا ممتنع است تنافی وارد وجه تطبیق چه باشد مناظره درین مسئله بسیار شد و بشغب طویل انجامید بعد ازان بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم که باتفاق حق سبحانه محتجب است محجوب نیست خواجه حافظ بمقتضے شوق میفرماید چون حق سبحانه محجوب نیست و مانع جز از جانب ما نه و آن نیز بدست تو است پس چرا دیدن دار نصیب نمیکنی فریقین بتلقی بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این مناظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بے پردگی انکشافے است که فوق آن انکشاف نباشد و اولیا را در دار دنیا این معنے حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت است و عالمان بمعنی انکار کردند و گفتند لا بد رؤیته را مدرک تیع بصر ضروری است یکے از مخلصان حضرت ایشان از خواص بادشاه اورنگ زیب بود روزے بادشاه صرام کرده امر نمودے جنبانیدم دران محل تنعل بروے غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت امرو تغیر دست او باقتاد و نزدیک بود که بادشاه را ضرری رسد بسبب آواز افتادن مروحه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این حرکت پرسید بتدی از غیبت و انتساب بحضرت ایشان ظاهر نمود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت انشاالله

را پیش من بیار عرض کرد که سبحانه ملوک و اغنیا رفتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر را که با حضرت ایشان اخلاصے
داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعاء ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند
شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت چون مایوس گشتند گفتند نامه بے باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود در
آنجا کاغذی بقندیل که پاپوش در آں ملفوف کرده بودند افتاده بود بر آں کاغذ نوشتند که اجماع اهل الله درست
بر آنکه بئس الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانه میفرماید ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خیر. قل بشمار رسیده
اگر بالفرض من خواهید و او خبر لا تیجری خواهد بود برای این خبر لا تیجری نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا
بر آرم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را
از دیوان حق سبحانه بر مے آرند در روایت این نامه بالمعنی است و الفاظ محفوظ نیستند این قدر نوشتند و فرستادند
ناقل نقل میکرد که بادشاه آں رقعه را در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آں را در جیب آں نگاه
داشتی تا هفت خلعت وقت فرصت آں را مطالعه میکرد و مے گریست کاتب حروف میگوید مثل این در
آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رقعه مشتمل بر نیازمندی والحاح و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر
بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف آرند و بدین بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی
صورکم و اعمالکم و انما ینظر الی قلوبکم و نیاتکم با امثال این امور فریفته نمیشوم شیخ نقشبند یکے از احفاد شیخ احمد
سرهندی روزے در مجمع گفتند که درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آں تعلیم هیچ یک نکرده اند
گفتند پس باید که چیزی از آں ما هم بشنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم
امر مقرر است در مجلس عام افشاء آں نتواں کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند
نسبت بسیاری از معارف غامضه بسیاری از اهل الله در حکم عوام اند بعد ازاں چوں بر بحث دیدند فرمودند که قول
بسطامی است که نهایة الصدیقین بدایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همیں را اختیار کرده اند اما معرفت فقیر چیزے
دیگر اقتضا مے کند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان
محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آں قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین بدایات انبیا برزخے واقع شده است که دران نتوان گذشت
الا نبی بعد ازان واقعه که سابق مذکور شد باسلوبی که درخور آن مجلس بود تقریر فرمودند همگنان قبول کردند شیخ نقشبندیه
بنهایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول بایزید را بسیاهی نوشته اند این قول را بآب زر باید نوشت مخفی نماند که حضرت
ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل مے کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بمذهب دیگر ترجیح
مے یافتند ازانجمله آنست که در اقتدا سورهٔ فاتحه مے خواندند و در جنازه نیز روزے درین مسئله شیخ عبدالاحد بحث
کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که مشابه آنست که جماعتے پیش بادشاه بعرض احوال خود ایستاده شوند
اگر ادب آنست که همه کار عرض خود بیکے بازگذارند نه هر یکے چیزے گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع
الفارق است اصل در صلات مناجات و تهذیب نفس است بدعا و خضوع چنانکه حدیث لا صلوٰة لمن لم
یقرأ بام الکتاب دلالت مے کند و خدا تعالیٰ سمیع است بوجهی که اگر همه عالم در یک میدان استاده شوند و هر یکے
مطلبے چیزے گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگرے خلل نکند آمدیم برانکه قرأت قوم در بعض احیان امام را
خلل میرسانند اما درین زمانه امام بزبان لفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچه مغز صلوٰة است هرگز التفات ندارد مع هذا
احتراز از تشویش امام نتوان کرد کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قوله تعالیٰ واذا قرئ القرآن فاستمعوا له
وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد مگر در جهریه و تاویلات آن در تفاسیر مذکورند روزے در دوام حضور سخن
افتاد شیخ عبدالاحد گفتند حد او نزدیک ما آنست که هرگاه کسی بخود التفات کند یادداشت در دل خود بے کوشش
متآلف یابد فرمودند این در ادنی محنت میسر مے آید حد وے آنست که چون بصارت در بصیر امرے لازم
غیر منفک گردد کاتب حروف گوید دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است
و بنسبت کسی که فانی شده است حضور و التفات است بنقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است و فانی
را نفس حضور که همان نقطهٔ وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله بصارت در بصر و جمع خاطر و تحقیق نظر
دران امرے است متجدد گاهے می آید و گاهے غائب میشود ازینجا سقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالاحد
روزے تصرفات بعض اسلاف خود بیان مے کردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات

حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند مضمون ــ شنیده کی بود مانند دیده ۞ اظهار نمودند شبهه
مرتفع شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از احفاد شیخ احمد سهرندی که بزین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والده
جد ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اند - بعد از آنکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدهلی آمدند
دران مدت بر مزار فائض الانوار خواجه محمد باقی می نشستند و متوجه میشدند و فیضها می یافتند روزی بخاطر ایشان
رسید که این نسبت اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوتی نمی گیرد بهتر انکشاف
غریبی که بوی ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه بحضرت ایشان اشارت
کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصهٔ ما میطلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بنا بر
علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه بظهور آمد - و فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه از مکتوبی که بخدمت
حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هو هذا عرض تحیهٔ احقر بریه زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب
و قبلهٔ مهربان آنکه اشتیاق ملازمت سرمایهٔ سعادت بیش از آنست که خامهٔ لال اللسان متصدی بیان آن تواند
از وله و بیتابی اکثر بخاطر میرسد که بهر طور خود را روانهٔ آن صوب گرداند و بعتبه بوسی مشرف گردد و اما عجز بشری
از عدم تهیهٔ اسباب و ضعف بدنی سد راه مقصود میگردد و شب و روز شیفتهٔ جمال مظهر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی سالت می نماید که بزودی و خوبی میسر آرد انه قریب مجیب الله الحمد و المنه که با این دوری
صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز اوقات بجمعیت میگذارد و شدائد
و آلام هر چند بیشتر روی نمایند راه ترقی زیاده تر می کشایند ایلام محبوب که متضمن چندین مصالح و غایات
است در نظر محبان زیاده گوارا است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند ــ هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر چه قبل ازین هم اینمعنی متجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت اتم
داخل است و همچنین خواری و بی اعتباری دنیا و اهل آن و بی رغبتی آن درین روزها زیاده تر حرف چه
حکایت از ترقیات این دنیه هم خوش نمی آید وضع بی تعلقی فقر و بی برگی آن در نظر مستحسن و زیبا است
چنانکه اهل دول زوال دولت را مستکره اند احقر زوال این وضع را مستنکف اما هم اقامت دران بلده مکرمه اگرچه کمتر
بوده اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطه درین روزها بی اختیار غلبه نموده است

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کیفیت دیگر گاه را از خود می رباید و بیقرار میسازد و وله و شوق عقب
بحدی رسیده که در نوم و تیقظه آرام ندارد و نمیداند که بچه حیله خود را آنجا رساند از شدت بارش دگرما جرات نمی تواند کرد که
وقت آمدن این صوب از سبب گرما احقر بقریب هلاک رسیده بود و بعض موانع صوری هم سد راه اند و بعد از انقضای
برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جبهه آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد اگر عنایات باطنی
گرد آنا فآنا میرسند تسلی بخش نمیشدند قریب بود که از زور شوق قالب تهی میکرد اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غائبانه
خواهیم شد و از توجه غائبانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندکے جمعیت حاصل است معه هذا واله و شایق شرف صحبت
است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول آرام توجه غائبانه باشد در هفته که روز پنجشنبه را تعین فرموده
بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعین فرمایند تا دو روز متوجه حال احقر باشند که ازین سبب گشایش کار زیاده از
ماسبق حاصل آید امید که مسئول مقرون باجابت گردد در روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در
بعضے اوقات کیفیتی عجیبه غریبه بر تو انداز است علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت
جاذبه بشتشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدهوش و بیخود گردد و بر زمین افتد که درین ضمن بانگ
نماز مغرب داده شد چون شغل نماز درمیان آمده دران غلبه اندکے خفت رو نمود علی هذا القیاس اکثر اوقات
مغلوب نسبت مے باشد بیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بعزلت راغب است و از اشتغال علمی و تدبیر معاش
اگرچه ضروری باشد طبیعت متنفر یا بے رغبتے یک دو سطر تکرار می نماید وقت رخصت که از زبان گوهر فشان فرموده
بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بران مرتب خواهند گردید الحق طبق فرموده
مے یابد روز بروز نسبت قوت می پذیرد و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند ؎
من آن خاکم که ابر نوبهاری * کند از لطف بر من قطره باری * اگر بر روید از تن صد زبانم * چو سوسن شکر لطفش
کے توانم * بعضے یاران که اینجا یند که نسبت برخاست دارند ازین نسبت خبرے دهند و بعضی مغلوب الحال
میگردند و کیفیته عظیمه در خود مشاهده میکنند برخورداری درویش احمد درین روزها لبریز این نسبت است متمنای آنست
که کیفیت بیخودی و مغلوبے در عموم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از عنایات آنحضرت امید
آن دارد که حسب دلخواه میسر آید و در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف گردد که بعضے امور

امور ضروری بریں موقوف لذ معتقد احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت است ع سالها
طلب روی نکو در بدرم * روی بنما و خلاصم کن ازین دربدری * والسلام علی من اتبع الهدی * و نیز بار دیگر
بحضرت ایشان در مکتوبے نوشته بودند قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور گذرانیده حاصل شده
اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود نبود ہمین توجه عالی حاصل گشته و از بسیاری
وساوس نفس رہائی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است ع گر برتن من زبان شود ہر موئی * یک
شکر تو از ہزار نتوانم گفت * ثانیا معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاہده و مطالعه نور از تجویف اول قلب
مے نماید بعضے امور غریبه بران طاری میشود مثل غیبت و حضوری و ربودگی و کشف بعضے امور کونی و از منتسبان
خود بعضے را که گفته تجلی نوری ہم رو داده است که اگر امر شود بر ہمیں مطالعه دوام نماید یا چیزے دیگر مناسب حال
ارشاد فرمایند تا بران مواظبت نماید قبله گاها عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا دریچه دائمی
شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت برین کمینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد ہر چند شوق بیشتر ریزش
فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت صد ساله و اربعین بہتر است ع اگر از جانب معشوق نباشد کششے * کوشش عاشق بیچاره
بجائے نرسد * حضرت ایشان در جواب ایشان نوشتند مندرج بود که بسبب جذبه الٰہی و توجه صرف آگاہی
دوام مے ماند و ہر چند بعضے یاران متاثر مے شوند اما بعضے متاثر نمے شوند مشتغلا چون این نسبت دوام
مے نماید در کیفیت و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام ہستی موہومه در غطاره و ہستی موہوب عطا
شود و در شہود واجبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظہور آید و از مقام قرب
نوافل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محمد قلی
نام شخص فقیر ہمرو گشته که به نسبت جذبه آگاہی متاثر میشد اسپ از رفتار می ایستاد چون مغلوب این نسبت میشد
اسپ بر زمین مے افتاد چون زیاده مغلوب میشد نفر ہم بیخود میشد و مے افتاد و بعضے احیان بعضے حیوانات
از نسبت این فقیر متاثر شده اند و دانه و کاه را تا سه روز گذاشته اند و طاقت سکر نیاورده مردند و قصه مزبور که
این طریقه و متاثر شدن حیوانات بحد تواتر رسیده و مشاہدات کثیره واقع شده لیکن از بعضے اکابران

وقت آثار تصرف ظاهر شود که مأمور شوند و از بعضے آن وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضے الملین هر وقتے که
ایشان بخواهند و عجیب تر آنکه در ایام جوانی بعضے یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که جثه ایشان در هوا رفت و باز بر زمین
آمد توقع که چند مدت در دوام این نسبت جد و جهد نمایند که بحد دوام رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم
شده بود که بروز دوشنبه نیز متوجه اینجانب باشند مخدوما مشفقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه
نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مأمول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه
کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآن نسبت گمارند ؎ حرف کو کاغذی سیاه
کند دل که تیره است سیه چو ماه کند * حرف و صوت را در دل نیارند بلکه در مقام نسبتے زیاده از نسبتے که در نقطه
نسبت حاصل گردد و ذکر در این مقام چون وسوسه است در مقام ذکر دل او ذکر باز داشتن در حضور این نسبت
از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه این نسبت حقیقت ذکر است و جائے که حقیقت حاصل است تخیل
الفاظ و اقوال را چه محل مشفقا هر وقتے که این فقیر در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میرفتم
همین وصیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دار و خود را بالکلیه
بآن نسبت گمار که ناگزیر همه برگزیدگان است الحق که تا تقید به آن چیزها بود آثار عجیبه آن نسبت ظاهر نمیشد و چون
از آن چیزها دست برداشتم آنچه میخواستم یافتم و اگر قصهائے توجهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسیم دفترے
باید مشفقا بسیاری از اکابر این طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را بجهتے که وجود شاهد و آگاه در میان نباشد تجلی
ذاتی پندارند هیهات هیهات تجلی ذاتی بمراحل بعیدتر است ولله در قائله **شعر** کیف الوصول الی سعاد و دونها
* قلل الجبال و دونهن حتوف * ؎ منزل عشقت مکانے دیگر است * مرد این ره را نشانی دیگر
است * آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و
تعین علمی است که علم سالک در الطف مقامات رسیده ؎ معشوق چون نقاب ز رخ برنمیکشد * هر کس
حکایتے بتصور چرا کنند * ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآن بوده است که لطیفه مدرکه را بجز یک معلوم که
حق است سبحانه معلوم نماند مقتضای دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفه مدرکه از
هر چه هست اهتمامی باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام در شهود دائم که نهایت مجموع مقامات است

حاصل گردد آیهٔ کریمهٔ وان الی ربک المنتهی اشارت باوست تا بوسیلهٔ این حالت بحظے وسعادت البقی ترقی
باوج تجلی ذاتی که در سر وروح ودر ظاهر وباطن مشهود غیر او سبحانه نباشد برسند وسر کل شیء هالک الا وجهه
مبرهن گردد بحمد الله که در طریقهٔ خواجگان قدس الله اسرارهم بعضے اصفیا واذکیا را در مبدا این چنین دولتے بوسیله
هیچ چیز غیر صدق عقیده واقتفا باتم وجوه حاصل شده گردد وادراک من ادرک وشک من شک والسلام ۰
حضرت ایشان میفرمودند که عزیزے را توفیق معاونت کرد تا اشتغال معنویه ترک نمود وهمگی همت بدرود
خواندن وبجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت اویسیه
ظاهر شد واز آنحضرت صلی الله علیه وسلم فیضها یافت ووی خود را به اُوَیسی ملقب کرده بود وبلاقه آنکه کمول معنی سر
است وآنحضرت صلی الله علیه وسلم ویرا بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند که مرا با آن عزیز ملاقات و
دوستی بود روزے از وے شنیده که من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خلا وملا ودر حالت نشستن وسخن گفتن وخوردن
وغیر آن می بینم وهیچ حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من مخفی نمیشوند واین چیزی است که حق سبحانه مرا بآن مخصوص ساخته است گفتم الیوم
صحبت صورهٔ کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در متخیلهٔ شما متمکن شده ورؤیتهٔ حقیقیهٔ آنجناب نیست گفت بلکه برآنچه برهانی باشد تا آنرا
تصدیق کنم گفتم معنے فلان آیة وفلان حدیث مختصر روبا مدار از آنجناب استفسار کنید اگر از آنجا بطریق آنچه نزدیک علما متحقق است معلوم گردد
رؤیتهٔ حقیقیه است واگر هیچ معلوم نشد یا منافی آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس آن عزیز بعض آیات واحادیث مذکور کرد ومعنے
آن را بزعم خود مکرر طلب کرد هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما
جا گرفته است نه رؤیتهٔ حقیقیه است وشخصے دیگر را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین
حکم فرمودند واینجا نزدیک این فقیر تحقیقے هست وآن آنست که گاهے این کس را مناسبت تام بروحی پیدا می
شود تیقظ ومنام ورا آنجا متساوی است وخیال مبادرت میکند باقامت صورت بحذای آن وآن رؤیتهٔ حقیقیه است
اگرچه دایم باشد وهیچ فرق نیست ومبشرات منام واین حال وعدم انکشاف معنے آیة وحدیث را وجهی دیگر تواند بود
وآن آنست که آن مناسبت بحال تشابه نیست که مثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت یا بسبب آنکه مناسبت آن
جهة وجهی بهاصل است غیر وجه علوم مخزونهٔ آنجناب وظن من آنست که حضرت ایشان برین شخص بسبب قراین دیگر باشد که این چیزها
منفتح شده باشد والله اعلم حضرت ایشان با عزیزے از معاصران خود که باویسیت مشهور شده بود در منزل نواب در سیاگشتی برخورد

فرمودند که استفاضه از روح کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
است در جمیع اقوال و اعمال مثلا که شما را نوعی مناسبت هست اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و بروش سنت
زندگانی نمائید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض کشاده تر گردد چه قدر غبن است که این نوع خسیسه از چنین
مطلب شریف شما را باز دارد گویند گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض هزل را ترک نمود میفرمودند
شیخ میرتهی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان است و کلام خواجه نقشبند نیز ارم از ان
بهاء الدین که اول قدم او آخر بانیزید باشد نیز بران دلالت میکند و هر کسی میداند که آنکه پنجاه سال یا شصت سال
مجاهده کرده با مبتدی امروزی کی مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات دو ضربی
و چهار ضربی و نفی و اثبات بهمین اسلوب میکنیم گفتم بعد از ان چه میکنید گفتند شغل امهات و اسماء ملتفه میکنیم گفتم آنگاه
چه میکنید گفتند کو بکو گفتم آنگاه چه میکنند گفتند شغل بے مثال گفتم آنگاه چه میکنید گفتند در ربائی هویت مستغرق می
شویم گفتم نقشبندیان اولا در ربائی هویت مستغرق می شوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال
صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سالکی
اشتغال طریقه از طرق صوفیه بجا آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن است که در طریقه دیگر نیز داخل شود و باشغال و اعمال آن نیز مشغول گردد یا
نه و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است فائده آن تحصیل نسبت آن طریقه است هر طریقه را نسبتی دیگر است و آثاری دیگر پوشیده نماند
که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد که میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و باریک
تر است و نسبتی که از خواجه نقشبند یافتیم غالب تر و موثر تر و بجمیع و قبول نزدیک تر است و نسبتی که از خواجه معین الدین
یافته ایم بعشق نزدیک تر و بتاثیر اسماء و صفات خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب
محفوظ نیست ولیکن قریب همین تقریر است والله اعلم و نیز مفهوم شده که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان
معلوم شد که تفضیل صاحب طریق دیگر لا سیما بوجهی که منقصت مفضول منفضی باشد مکروه میداشتند این فقیر از
اختلاف محدثین و اصحاب اوراد صلوات موسمه سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد مطلق نفل داخل انهم
چرا باین نیت ادا نمائیم لهذا طریقه حضرت ایشان اختیار این لیالی بود بے ملاحظه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور
را معتبر میداشتند به تقریب تربیت بعض سالکان فرمودند که وجود عدم و غیبت حقیقت این نیست که سالکان

زبان با بروی اعتماد می کنند زیرا که بخار رسیده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتے شبیه بنوم طاری مے گردد اگرچه ابتداء آن
توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آں است کہ این ذهول و بیخودی بسبب امتلاء مدرکه باشد از یاد داشت لا غیر بخاطر این
فقیر میرسد واللہ اعلم که بخدمت حضرت ایشان شخصے عرض کرد که دل من درین ایام بذکر جاری شده است تبسم کردند و
فرمودند اگر بذکر جاری شده است مبارک و بعد ازان باین فقیر فرمودند که مردمان را خفقان غلبه مے کند مے پندارند
که بذکر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه سائر اعضاء او نیز حرکتے نبضے موجود است و
وجود و عدم آن باعتبار کمال یکسان است امّا اگر آن حرکت را اسم ذات تخیل کند و آن تخیل بروجه غالب آید شبیه
باشد از یاد داشت اسمی پس عبره آن تخیل راست نه آن حرکت را واللہ اعلم حضرت ایشان میفرمودند ترقی
بعد از موت امری مقرر است ولیکن اینجا اشکال وارد میشود که چون دران عالم حامی مقامات ده گانه یا صد گانه یا
هزار علماء اختلاف تعبیر بهم اجمالا و تفصیلا عبور کرد یا انبیاء و اولیاء مساوی گردد و بعد از مدتے فرق در میان ایشان نه
باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالبا در تفصیل یک مقام است الی غیر النهایة نه از مقامی دیگر کاتب
حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نسمه و ظهور قوة ملکیه مے باشد و هر کسے باستعدادی مخلوق شده و ما
منا الا له مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد ازان تصفیه و رونق بسبب تناثر اجزاء نسمه و ضعف قوة بهیمیه
واللہ اعلم میفرمودند هرگاه جامهای فاخر مے پوشم و برگ تنبول میخورم در نسبت خود ترقی احساس مے کنم
کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت طهارة را آگاه میسازد واللہ اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول
سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم وتوبتی عن قول لا اله الا اللہ فرمودند که لا اله الا اللہ نفی و
اثبات است چون کل شیء هالک الا وجهه مشهود شد نفی کرا کنند مع هذا خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه
گاهے کون و التفات و اطمینان بغیر ظهور مے کنند نفی و اثبات برائی دفع آن کنند میفرمودند در ابتداء
حال هم در شان ما کتابے در حیل شطرنج آوردند و مطالعه آن بے فکر و تنها بهیچکار سے نمی کشود بمن دادند گفتم تمام
مهران شطرنج و طریق سیر آنها نمے دانم مرا بایں امور مطلع ساختند بعد ازان مطالعه کتاب پیش گرفتم منصوبها
دور و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک گونه تحریف هم بود عبارت را اصلاح کردم و هر روزی یک دو
منصوبه مذکور مے کردم شرکاء درس بسیار خوش وقت میشدند و بهمان اسلوب می یافتند دران ایام مرتفع شدم

جمعیت دل بکلی زایل شد وسخت مشوش شدم چون بشبکهٔ قصب که عریش بران می نهند نظر میکردم همان مهرهای
شطرنج و بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب دفع این بلیه کردم فرمودند شما در همه حال معتاد تربیت از روحانیت
حضرت خاتمیه علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات ایمنها بوده اید درود بسیار خوانید وهم بدان جناب التجا کنید درود
بسیار خواندم وبدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرو نشست ازان باز نامهای مهره وطریق باختن ضبط
من یاد نماند والحمد لله میفرمودند مردمان میدانند که بر والدین بسیار صعب است زیراکه هرچند بر ایشان بیشتر کنند
زیاده ازان باید ومن میدانم که بر والدین بسیار سهل است زیراکه ایشان بادنی خاطر جوئی رضا شده میشوند واندکی را
بسبب غایت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه حالتی وکیفیتی کرامت فرماید طریق نگاه
داشت وے آنست که خود را بچیزی دیگر مشغول نکند واز جائے که این معنی آنجا حاصل شده نه برخیزد وهیئت قعود را
تا امکان تغیر نباید داد وجز همه سخن که این معنی در روی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ بیت اینجا فنون شیخ نیز زد
نسیم جو دل را بدست آر همین مشرب است بس میفرمودند بعض مشیخان سخنی مے گویند محتمل فراسته
کشفیه وعقلیه وبے رغبتی میکنند در چیزے می نمایند که لله ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز ندارند گاهے
فرمودند که مراد در شیخ حقیقی است که اورا در مقام ارشاد داشته اند ومراد بدل دل سلیم است از طلب غیر او تعالی
وفنون شیخ تصرف وکشف است چون سخن در تنباک مے افتاد شواهد قبح آن بسیار ذکر مے فرمودند بغیر جزم بحرمت
آن واز انجمله میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکے فاضل ودرویش وجامع کمالات کثیره الا آنکه از تنباک احتراز نمی
کرد ودیگر عامی ودرویش وے از تنباک مجتنب بود هردو در واقعه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدند
دریک شب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است وآن فاضل را اذن نشستن دران مجلس نمیشود
این عامی از بعض اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفت این شخص تنباک میکشد وآنحضرت آنرا مکروه
مے دارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که ابلاغ این امر کند چون بخانهٔ آن فاضل داخل شد دید که بکا میکند
ودر حزن شدید مبتلا است سبب آن پرسید همان عدم اذن بیان کرد گفت بشارت باد ترا که سبب این از بعض
اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آن عزیز همان وقت حقهٔ وی شکست وتوبه نصوح کرد ودر شب آینده
هردو دریک ساعت بیک وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته ومورد عنایات والتفات بیکرانست

دیگر میفرمودند عزیزی از یاران ما تنباک نمی کشید اما برای مهمانان حقه و نی در خانه نگاه داشته بود در واقعه دید
که آنحضرت بکلبهٔ او تشریف آوردند و بعد از دخول بکراهیت باز گشتند این شخص در عقب آن حضرت دوید و سبب
کراهیت استفسار کرد فرمودند در خانه تو حقه و چلم و نی هست و آن را مکروه میدانم و دیگر میفرمودند در محله ما
خیاطی بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که وی مرده است و وارثانش می گریند و کفن مهیا می کنند بعد ازان بمسجد
جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قصهٔ من عجیب است در بعض کوچها
این محله میرفتم در آن حالت دو مرد با هیئت تمام با هیئت غضب پیش آمدند یکی از آنها مرا لطمه زد و بیهوش افتادم و در
ظاهر امر مرده پنداشتند مرا بخانه آوردند و کفن مهیا کردند اما من دیدم که آن هر دو مرا می برند تا بجائی رسیدم که آنجا مردم بسیار
جمع بودند و هیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیسی بردند گفت این آن نیست که طلبیده بودیم
این را برسانید همان جا که او را از انجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب باز ندا کرد که این را بیارید این تنباک می
کشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت و من در آن حالت بیدار شدم دیدم که اقربا می خواهند
که مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند که سید علیم الله که از اکابر اصحاب
شیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رساله نوشتند و آنجا باین آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین و امثال اینها تمسک
کردند و آن رساله بدست دو کس از افاغنه بعلماء دهلی فرستادند این هر دو او را بمن نمودند گفتم ازین استدلالات
واهیه هیچکاری نمی گشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم و علل آن احادیث و روایات فقهیه نیز
واضح ساختم ایشان پاره ناخوش شدند بعد ازان بدرس ملا یعقوب که اشهر فضلاء این شهر بود رفتند دیدند که در
مجلس درس تنباک میکشد باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را در بین مجلس برای آن میکشم که مردم
بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیارد بعض روایات فقهیه و احادیث رساله تقریر کردند
بر آشفت و باوی بغایت رد کرد و هر دو محزون و شکسته دل گشته باز آمدند و صورت حال بمن گفتند گفتم دعوی
تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا بروید و سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنها عسل تناول
میکردند سائر ازواج غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوی مغافیر می آید فرمودند

مغافیر نخورده‌ام عسل خورده‌ام گفتند شاید نحل از شجرهٔ مغافیر خورده باشد پس حضرت آن عسل را بر خود حرام کردند و این آیت نازل شد به پرسید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوی بد آنگاه پرسید در حدیث آمده من اکل من هاتین الشجرتین فلا یقربن مسجدنا علت نهی اینجا چیست خواهد گفت بوی بد آنگاه پرسید که در حدیث آمده که حضرت بوی خوش را رغبت می‌کردند و از بوی بد تنفر می‌فرمودند صحیح است یا نه آنگاه گویند که در تنباکو بوی بد هست یا نه اگر گوید نیست بگوئید از آنانکه گاهی نکشیده اند باید پرسید و الا دماغ را ببوی ناخوش می‌نماید و بعد از آنکه بد بوست مناسب باهل احتیاط و ورع و تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو رقعه و همین مرتب سوالات کردند ملا یعقوب اعتراف نمود و چلم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلوة مارا دو نوع علم افاده فرموده است علم مصالح و علم شرائع و مراد ما از مصالح آنست که خصال اربع بغیر طهارت و خشوع و سماحت و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد و تشبیه اراده ملأ اعلی و اعلاء کلمة الله و آنچه از آن قبیل است مناط رضا گردانید و اضداد آنها مناط سخط و بسیار اخلاق نامهٔ کامله از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهمه در اصل معقول اند و اینمعانی را مصالح میگوئیم و مراد ما از شرائع مقادیر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهمه تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگرچه استحسان این مقادیر و اصول و نزول وجه تقدیر آنها میتواند اما اقامت آنها مقامی برضا و سخط بسوی اینها در ملأ اعلی و توجه او چه ملأ اعلی بر تلقی مذاهب بر وضع صاحب اتم غیر معقول است مثلاً میشناسیم که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دون غیر آن چیز است که در ملأ اعلی صورت بسته است و عقل بادراک آنها کافی نیست و مذهب من آنست که شرائع بجز حکم شرع ثابت نشوند و مصالح را عقل میشناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد از آن پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی هیچ حکم نباشد و رضا و سخط در ضمن مصالح متوجه بود میدانیم که سبب نهی از اوانی ذهب و فضه و لبس حریر کراهیت رفاهیت مفرط است و قبح بعین حریر و اوانی متوجه است خواه کسی بقصد رفاهیت کرده باشد یا غیر آن اما اولی تو وز مرد و لبس شال تبت یا فاخر اگرچه رفاهیت بیش از آن داشته باشد قبح بعین آن متوجه نیست پس اگر کسی بقصد رفاهیت کند قبح رفاهیت و ضرر آن متوجه شود و اگر بغیر آن کند هیچ ضرری نبود و هکذا ینبغی ان یعلم و یعتقد والله اعلم میفرمودند وصیت خواجه خرد و طرایق بود که از دیدن مطالعه و حکایات غیر ضروریه خود را نگه دارید الحق تا آن چیز با بود آثار عجیبه این نسبت ظاهر میشد در خاطر این فقیر مانده است

کسی از حضرت ایشان سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرارهما چیست
فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شهود میفرمودند که نسبت شیخ ملکیار پران
به نسبت اہل بیت مناسبت تمام دارد میفرمودند شخصی بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سره نامه
نوشت و درانجا از سلوک راه خدا تعالی و از حقیقت کیمیا با عدم آن استفسار کرده بود جواب آن را بمن حواله کردند
این کلمه نوشتم اذا توجهت الاجساد بجسدت الارواح حصل المقصود شخصی از مخلصان حضرت ایشان سوال
کرد که در مردم بچه نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول بحضرت
حق سبحانه چیست فرمودند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله حضرت ایشان در سفرے بودند و
یاران بر بہلی بنوبت سوار میشدند دران اثنا بعض ایشان زیاد از نوبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند از
سواران بہل استفسار کنید که اعدلوا هو اقرب للتقوی در کدام سیپاره است از ان جماعه شیخ بدر الحق مقصود سخن
دریافتند و از بہل فرود آمدند و گفتند که سیپاره یعتذرون بعد ازین آیة است شیخ امان الله خواستند که بکابل روند
از حضرت ایشان استمداد دعا کردند دران وقت فرمودند هرجا که برسید متفحص اهل الله باشید و از هر که بوی
آشنائی یابید از سالک و مجذوب بصحبت وی شتابید ایشان رفتند و بموجب فرموده عمل آوردند چون بیامدند
بایستادند و این بیت خواندند ۵ آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام * بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزے
دیگری * حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهیم خصوص با بر
سر منبر تقریر کنیم و جمیع مسائل آن را بآیات و احادیث مبرهن را سازیم و بوجهی بیان نمائیم که هیچکس شبهه نماند مع هذا
از تصریح بوحدت وجود احتراز میفرمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانند کرد و در ورطه الحاد و زندقه می افتند
هرچند بعضی تقریر ایشان بدان برابر میشد و این فقیر را بر رساله مسائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند و این فقیر
لوائح و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بجناب درایة بر ایشان خوانده و بعض یاران نقد النصوص همه آن بر
حضرت ایشان خواندند فقیر و بعض آن حاضر شد حل آن مسائل کماینبغی میفرمودند و تحقیق ربط حادث با قدیم
بارها از حضرت ایشان شنیده شد که بتمثیل میفرمودند صور علمیه آن را ملاحظه می نمائیم تحقق و تقرر در خارج ندارند
محض تقیدة علمیه ما متحقق اند و آنهمه علم ما است که بچندین رنگ برآمده شبهه نیست که این صور را عین علم میتوان گفت

زیراکہ علم بود و این صور نبود و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیراکہ این تلونات را قیوم و منشاء بود و تحقق علم است علم بیرنگ است و این رنگہا مختلف فراحم بیرنگی او نیستند او کما قال درآیۃ ہو معکم میفرمودند این معیت محض بعلم نیست بلکہ در تحقق و تقرر نیز بود و اینجا خدشہ نمی آید زیراکہ این معیت معیت جوہر بجوہر یا عرض بعرض یا جوہر بعرض نیست بلکہ الطف ازین معیات میفرمودند ہرکسی بحسب استعداد خود از مسئلہ معیت حظی گرفتہ است طائفہ دانستہ اند کہ حق سبحانہ بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط است قال اللہ تعالی ما یکون من نجوی ثلثۃ الایۃ و طائفہ معاینہ کردہ کہ ہر فعلی و انفعالی و ہر حرکتی و صفتی کہ در عالم ظاہر است از حضرت حق است قال اللہ تعالی قل کل من عند اللہ و قال و ما بکم من نعمۃ فمن اللہ و طائفہ مشاہدہ کہ ہرچہ ہست اوست و غیر او چیزے نیست۔ قال اللہ تعالی کل شیئ ہالک الا وجہہ و قال ہو الاول و الاخر و الظاہر و الباطن و طائفہ حق را در حق دیدند و عبارت از کنہ انیمقام قاصر است سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت استماع آن نہایت صغیر السن بودم بآن اسلوب محفوظ نماندہ حاصلش آنکہ اینجا در موجد و موجد تعلقی است دائم بدوام وے کہ چون بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد می نہند و چون در حالت وجود قیاس کنند نامش ابقاست و اختلاف اسما باعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یکی است مثل ضوء فائض از شمس است کہ استناوی و حاجتے بشمس دارد دائمی چون باول حالت نگاہ کنیم اشراق و رفع ظلمت است و ثانیاً ابقار نور است تجدد است تجدد امثال بغیری است ازین حقیقت بعد ازان واقعہ کہ سابقہ نوشتہ شد بیان کردہ اند میفرمودند کہ صفات عین ذات اند بمعنی آنکہ ذات فقط در صدور آثار از صفات زایدہ قائمہ بذات کفایت میکند میفرمودند ہرچہ در عالم ہست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی و درین باب امر او امثلہ بسیار میکردند مثلاً حدت شمشیر فی نفسہا حسن است کہ اثر کمال حدید است و باعتبار اہلاک کسی کہ مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلک من الامثلۃ میفرمودند مخلوق را در مسمی ہو ہیچ دخل نیست و عقل و فہم و ادراک و اندیشہ و فہم ہیچکس را آنجا بار نیست اما در مسمی اللہ این قدر دخل ہست کہ او موصوف بجمیع اسماء و صفات است این فقیر روزے بیت ہندی دوہرہ جب جیو تہا تب پیو نہا اب پیو ہے جیو ناہتہ * جیم پیاسوں لون ملی جون بوند سمندر ناہتہ * بخط حضرت ایشان در مجموعۂ خاصہ ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید کہ این بیت

نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است هر قدم بجا امن روزی سخن در لطائف است و آنچه متأخران نشنیده
در تعیین اماکن آنها گفته اند اقتدا فرمودند دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد دایره رسم کردند و فرمودند
این قلب است و دائره دیگر در وسط این دائره رسم کردند و گفتند این روح است و علی هذا القیاس یکی در دیگری
رسم می کردند تا به پنج رسیدند آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطائف این است و آنها وجوه و اعتبارات قلب اند
آنگاه قول خواجه نقشبند قدس سره ما را نقش جبه است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت
ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض است در خلوتی از بعضی استفسار کرد تبسم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو ابو [illegible]
است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر با این فقیر متوجه شدند و بر بداهه این دو بیت فرمودند رباعی گر تو
الهی حق نخواهی ای اسیر * خاطر کس را مرنجان الحذر * در طریقت رکن اعظم رحمت است * این چنین فرمود
خیر البشر * آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن و این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القا فرمود تا ترا
وصیت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان
است این دو بیت رباعی ای که نعمتهای تو از عد فزون * شکر نعمتهای تو از حد برون * عجز از شکر تو باشد
شکر ما * گر بود فضل تو ما را رهنمون * این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب معامله بسیاری آموختند از جمله آنچه
در حافظه مانده آن است که میفرمودند در مجلس هرگز نکوهش قومی مکن مگو که اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین و
افغانان چنین و مغلان چنین شاید در آن میان مردی باشد از آن قوم یا از اهل حمیت آن قوم وی بدبرد و صحبت منغص شود
میفرمودند هرگز سخنی مخالف جمهور در مجلس عام بر زبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت
منغص شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد بروی تمهیدی شایسته کن و تدریج نما در طلب آن حاجت و نباید
که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز هیچ کسی رد صریح مکن میفرمودند باید که لباس وزی مردم
باشد بقیقه کمال وی مثلا کسی که دانشمند است باید لباس دانشمندان پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند و آنکه
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن متعلق و
موجز و آهسته گفتن رواست میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آید باید که آنها را روزگار از تو آنرا
بیند و داند عیادت مقصود اعظم از آن رضامندی مریض است نه محض اطلاع بر کیفیت مزاج و سبب بنشین

تفریب و همچنین سفارش را شایان آن پس کسی کاین جمله بجا آورد و صاحب معامله را بر محنت خود مطلع نساخت محنت خود
را ضایع ساخته است و همچنین هرچه مقصود ازان اقامهٔ رسم سلطنت موافقت و تالف میان جمهور ناس باشد و محل توزیع یارا
بر وصیت ایشان این بیت بسیار می خواندند ؎ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ٭ با دوستان
تلطف با دشمنان مدارا ٭ میفرمودند اگر آنانکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا بسلام کنند آن را
نعمتے الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آر و در روی ایشان منبسط شو و تفقد حال ایشان کن بسا می باشد که ادنی
التفاتے که نزدیک تو هیچ قدر ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیابند محزون شوند ٭
؎ صد ملک دل به نیم نگه میتوان خرید ٭ خوبان درین معامله تقصیر میکنند ٭ میفرمودند از خصلت
احمقان است که چیزی از لباس و عادت نشان خود شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعامی مقرر کنند که ازان متنفر
شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند ٭ میفرمودند بعض آشنایان محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در
دل ایشان جاگیر شد من بعد در هیچ حالتے از دل شان بیرون نرود نه در سرا و نه در ضرا این یار را غنیمت باید
شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان سبب آشنائی شان ظهور فضیلتے است از تو یا ارتباط حاجتے
بتو قدر هر کسی باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر هیچکس زیاده از آنچه مرتبه اوست اعتماد نباید کرد
میفرمودند کار عاقلان و حکیمان آنست که استیفاء لذت فقط مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتے
یا اقامت فضیلتے یا اداء سنتی واقع شود ٭ میفرمودند در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن برسم قوم و
عادت ایشان کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر هیئتی یا جنبی یا بخلی ناگاه از تو صادر شود در کتمان و اخفاء آن باید
کوشید و ازان مستحی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس بدان خلل خو نگیرد ٭ چون سخن در
آداب سفر می افتاد در تحرز از لصوص و طراران غلو می کردند و دران باب وقائع خود که در سفر اکبرآباد دیده بودند
بیان می نمودند ٭ حضرت ایشان باخلاق سلیمه مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بوجه اتم متصف
بودند و در عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست میداشتند نه چندان در تنسک
تعمق فرو رفته بودند که بر نهایت برسند و نه چندان ترک تقید باداب مترسل بودند که تهاون میل کنند و در لباس پوشیدن
بوضع شریف ایشان بر عدم تکلف بود خشن و ناعم هر صنفت که میسر شود بیکسان میدانستند حق سبحانه ایشان را

همیشه ملائم میداد و بے اختیار ایشان مے فرمودند از ابتدا آنکه ترک دنیا کرده ام تا حال برای خود لباسے از بازار
نخریده ام نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت بوقوع رسید از در حضوری حضرت ایشان لباس فاخر
داشتند صوفی متقشف دریں باب بحث کرد فرمودند هر تار از لباس من اگرچه شال و نشال است شاکر محبت الٰهی
است که بے سعی و اراده من عطا فرموده و هر تار از لباس تو اگرچه کرباس کلک است اثر هوا است زیرا که آن را بسعی
و اراده خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانه امرا همی رفتند و این باب را بکلی مسدود ساخته و اگر این جماعه بزیارت
حضرت ایشان آمدندی بخلق بسیار تلقی مے فرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص مے نمودند و اگر نصیحت منجو استند
بنهایت رفق و لین ادا می نمودند و امر معروف و نهی منکر در مسائل منصوصه بشرط ظن قبول برفق و لین میکردند
پیوسته تعظیم علم و علما و نفرت از جهل و جاهلان شیمهٔ ایشان بود و در همه حال تتبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار استقامت
ایشان آن بود که گاهے در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعذر بزرگان گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و
هیچ حال نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جاده محمدیه خلق جبلی ایشان بود و در امور ضروریه خود
به بیع و شرا التصرف میکردند و در عمامه وغیر آن نه هیئت فقهاء متقشفه اختیار مے کردند و نه هیئت فقرا آزاد بلکه بهیئه
مشائخ صوفیه فی الجمله مایل به بے تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروه میداشتند الا برائے حاجت ضروریه کسی را
که برائے تنعم در طعام و تنفکه و مثل آن قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتدبه داشتند و
هر که مناسبت نفتی از فنون طبع ایشان رضا نمیداد و در طب حدس ایشان نهایت رسا و سلیم بود وظیفه حضرت
ایشان از نوافل تهجد بود بے تقیید عدد رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضحی و دو رکعت
بعد مغرب برائ ثواب والدین و برادر کلاں خود و تلاوت دائما مشغول می بودند مگر بقدر و بنهایت خوش صوت
و برعایت قواعد تجوید مے خواندند و غالبا در حلقه یاران بیرون از تلاوت هر روز دو و سه رکوع بتدبر و بیان
معانی آن مے خواندند و یک هزار بار درود و یک هزار بار نفی و اثبات بعض بجهر قبل فجر و بعض بخفیه و دوازده هزار
بار اسم ذات همیشه لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هر گاه متوجه می نشستند بغیبت ممتده میکشید
بعد وفات سیدنا و مخدومنا شیخ ابوالرضا محمد باستدعاء بعض یاران همان اسلوب وعظ میفرمودند اکثر از مشکوٰة
و تنبیه الغافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف

غالب آمد و آں رشتہ موقوف ماند این فقیر بارہا از زبان ایشان استماع کردہ کہ ما ہرچہ یافتیم بدولت درود و توجہ تجرید یافتیم دیگر ہر روز سورہ مزمل یازدہ بار و یا یعنی یکہزار و یکصد بار برای غنا ظاہری میخواندند و پیوستہ در جمیع احوال بے اسباب ظاہر حق سبحانہ قلوب عباد را بخدمت ایشان مصروف میساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان رسید صیام و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند ہرچند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود کہ پیر فانی شدہ بودند در طاقت صوم نداشتند این فقیر و سائر اہل بیت چون سوال کردند کہ سبب چندین مقاسات تعب با وجود رخصت شرع چیست میفرمودند زیادہ ازین نیست کہ بسبب ضعف بیہوش میشوم و بیہوشے خو گرفتہ ام و بدان تا مشیوم یعنے غیبت چون شوال آمد یکبارہ اشتہا ساقط شد و ضعف غالب آمد و ہیضہ پیدا شد چندانکہ امید حیات منقطع گشت و مردہ وار افتادند این فقیر حاضر بود و درین افتادن کلمہ استغفر اللہ الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم از زبان ایشان برآمد بعد ازاں روئے بصحت آوردند و فی الجملہ تخفیف دست داد تا آنکہ اوائل صفر باز مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاہر شد غالب ہمت ایشان آن بود کہ نماز فجر فوت نشود چندبار دران ضعف پرسیدند کہ صبح طلوع کردہ است یا نہ حاضران گفتند نہ چون موت نزدیک رسید بآن گوئندگان تعنیف جواب دادند کہ اگر وقت نماز تمام نیست وقت نماز ما خود رسیدہ است آنگاہ گفتند مرا متوجہ بقبلہ کنید آنگاہ باشارت نماز گزاردند حال آنکہ در وقت تنگ بود و بعد ازاں بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شدہ و ودیعت حیاۃ سپردند و این واقعہ روز چہارشنبہ دوازدہم صفر سنہ یکہزار و یکصد و سی و یک سال ہجری در اواخر عہد فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاہ روز اسیر شد و ہرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان ہفتاد و ہفت سالہ بود و قصہ فتح چیتوڑ و عمارت مسجد جامع شاہجہان آباد یاد داشتند و ھذا آخر ما اردنا ایرادہ من مناقب سیدنا و شیخنا و مناشیخ عبد الرحیم قدس سرہ و یتلوہ ان شاء اللہ تعالی ذکر مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سرہ ۔

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقہ و الحقیقہ کاشف الحقائق حلال الدقائق مخدومنا و مولنا الشیخ ابو الرضا محمد رضی اللہ عنہ ۔

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال شد و صحیحه نقل این قسم را قسم ثانی کرده شد زیرا که قسم اول ازان قبیل است که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم ازان قبیل است که بیک واسطه یا دو واسطه نقل کرده شد ۰ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده فجعلهم اولیائه وکساهم الانوار والبرکات والسبیل علیهم من نعمائه واجری من السنتهم ینابیع العلم وجعل لهم خوارق وروایة فاصبحوا هادین مهدیین ائمة للمتقین فاقام لهم ارضه وسمائه فسبحانه ما اعظم جوده وعطائه وما اسبغ نعمائه والائه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا یرد فاحسن حکمه وقضائه واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی اکمل من بین الانبیاء والرسل نعمائه وسنائه صلی الله علیه وعلی اله واصحابه ما عاقب الصباح مسائه اما بعد میگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند است از معارف عم بزرگوار عالی مقدار پیشوای اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و شهود واسطه عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره الامجد مسمی بشوارق المعرفة حسبنا الله ونعم الوکیل ۰

مبدا حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبدا حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمده علماء زمان شاهجهان بود و از خواجه خورد خلف الصدق حضرت خواجه محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه وهبی بودند و فائده این تحصیل صوری محافظه بر سنت الله بوده است بعد ازان باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکی از امراء روزگار بقصد استغنای ظاهر آمد و رفت میکردند تا آنکه استعداد ایشان بر منصه ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تام و توکل کلی و عمل بر سنت در جمیع احوال پیش گرفتند بوجهی که زیاده ازان طاقت بشر نباشد نقل مستفیض معلوم شد که چون ستّه از همه تعلقات باز داشتند زوجه خود را فرمودند که با من راه با وجود کثرت شدائد و متاعب اختیار نموده ایم هیچ وجه ازان راه گشتن نیست اگر انهم مشتاق اختیار کنی و از لذائذ اطعمه و مفاخر البسه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظر سے نمائی رفیق باشی والاختیار تو بدست تو است زوجه ایشان همت ورزیده سبیل تبتّلی در بر کرده و حلی و حلل همه بافگندند آنگاه حضرت ایشان از خانه والد بر آمده

نزدیک مسجد فیروز آباد حجرهٔ ترتیب داده سکونت ورزیدند دران زمان بسیار بے بود که دو سه فاقه متواتر مے گذشتند
اگر بسہولتی میسر می آمد چند تای نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان و امثال وی از نیازمندان مے آوردند
وآن را در فقرا قسمت علی السویه میکردند و بقلیلی اکتفا مینمودند تا بهمان وقت از روز آینده و هرگز در خانهٔ ایشان دیگ و
دیگدان و رجی و امثال اینها نمی بود تا آنکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و حویلی
وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبدا حال خود چنین خبر میدادند که فقیرے نهایت تجرید و بے اسباب از اصحاب شیخ تاج
سنبهلی که خلیفهٔ حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد در آمد غیبت قویه بروی مستولی بود و آنچه خواجه از وے پرسیدند بنهایت
بطوء و تکلف جواب میداد خواجه خرد در آن محل فرمودند هر که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مرد مردانه متمسک شود چون
این سخن استماع نمودم داعیهٔ بیعت با وی و اخذ طریقت از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا بر کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قفای آنحضرت استاده ام
ناگاه بمن توجه نمودند و در هر موئے از مو نهائی ایشان آفتابی در غایت شعشعان ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و دران واقعه
امورے ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سرد شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت
میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در تیقظ دیدم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند. میفرمودند در واقعه دیدم که آنجناب
در وسط صفوف اولیا که بر هیئة تربیع آمده اند و در هر صفے هزار ولی است سیر میفرمودند و در دست هر کسی از ان جماعه
عزمه ایست از پر طاوس و من خارج الجماعه بر کنارے ایستاده ام در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف
شدند و در صفے از ان صفوف داخل گردانیدند و عزمه بر طاوس که در دست مبارک آنحضرت است بمن عطا فرمودند.
بعد از ان خود در هوا طیران نموده و مرا درین طیران رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت
نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سیدے میخواهم که بیعت کنم
با مردے از طریقت شما تا استفسار کنم از وے تفصیل آن چه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردے که سزاوار این معنی
باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چندروز بواقعه دیدم که گویا در راهے میروم که
در آنجا هیچکس نیست الا آنکه آثار اقدام گذرندگان معاینه کرده شود پس میدیدم مردے را نشسته است در وسط قارعه طریق
ازان پیشتر رسیدم بعد از ان وے بدست خود اشارت کرد بسوی من اے منشرح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو

من علی ام فرستاده است مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا ببرم ترا نزدیک وی پس همراه آنجناب پویان پویان تا هم
با نجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و
گفتند یا رسول الله هذا ید ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر دران محل در خاطر من خطره خطور کرد
آنحضرت امیر بران مشرف شدند و فرمودند من همچنین وسیله بیعت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوی
دست تو است بعد ازان تلقین اشغال و اذکار و اسرار نمودند بس آنهمه آسان گشت بر من و پیش ازین واقعه بذکر
قلبی و نفی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پیغامبر را علیه من الصلوة اتمها و من التحیات ایمنها بخواب دیدم گویا متصل
ساختند مرا بذات مبارک خود بوجهی که متحد شدم بدان جناب و خود را عین آنحضرت یافتم در انوقت کسی از آنحضرت سوال
کرد بمن اشارت فرمودند جوابش پر روشن بیان کردم بعد ازان از من منفصل گشتند پیش ازین واقعه شوق رویت آنحضرت
در مقام منام بسیار داشتم چون این ایصال و اتحاد میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و اشرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند و پیوسته
امرا و متمولان در نظر ایشان محقر می بودند و هیچ التفات بایشان و هدایای ایشان نمیکردند الا بمبالغه تمام و اگر غربا
مخلصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند
باعتنای تمام بنقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الورع وسیع المعرفة صبیح الوجه طویل القامة
ابیض اللون خفیف اللحیه لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندی و سه حدیث از بر خواندندی بنهایت ترتیل و
در وقت خواندن هر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمام میفرمودند و آن را بفارسی ترجمه می نمودند بهمان تصریح و ترتیل بعد
ازان بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریری کردند باعتدال نه بمبالغه و در اول حال از هر علم درس میگفتند
و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر بجز دو سبق یکی از تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان نبود
و اگر حال در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب میگذشت بوحدت وجود قایل بودند و دران باب تحقیقی عظیم
داشتند و در مجالس صحبت متعلقات کلام صوفیه را بسیار حل میفرمودند این فقیر از شیخ معظم پیلتی شنیده است که اول عهد

خود اورنگ زیب بر ناحیه از نواحی مملکت کفارستناهی غلبه کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمین متعین شده و
مقابله بجد کمال رسید و مشهور شد که هیچ یکی ازین فریق مقتول نمیشود و ازین ممر بر خاطر بادشاه و ارکان دولت
انضطرابی راه یافت بعض یاران درین باب استدعای دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد
بعد ازان اندک ساعتے بر آمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی منهزم و مستاصل گشتند یاران چون از خدمت
برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته باورنگ زیب رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز خبر نیاورده اند این
افواه از کجا بر آمد در تفحص افتاد آخر وے کسی بحضرت ایشان فرستاد حضرت بتفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندے
خبر همان وضع بے تفاوت بیامد نیز ذکر مے کردند که یکبارے بخاطر مبارک ایشان رسید که جامه خشن که تا یکدو سال
کفایت کند باید ساخت که این بورع و نفے خواطر اقرب است بمرورے از اهل کشمیر این خدمت نمودند وے جامه
پشمین بغایت خشن آورد حضرت ایشان آنرا یک شبا روز پوشیدند بعد ازان نماز ضحی گذارده بودند و مجلس سکوت
بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانه تعالی الهام فرستاد که مگر در خزانه ما قصورے هست که این
جامه اختیار کردے متکفل جمیع احوال شما ماییم میخواهیم که بناز و نعمت داریم این را نزع کنید عنقریب لباس لایق شما
میفرستیم آنرا بر کشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب عجوزه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست
راوی را فرستادند که اگر جامه شال در شال که رنگش نیست و گلش این بگیرد و بگوید این قریبه بقبول شده و اگر وضع
دیگر خواست رد کند موافق فرموده ایشان بر آمد آنگاه او را پوشیدند و شکر بجا آوردند ازان باز لباس ایشان همین متنعمانه
بود نیز قصه ایشان نیز ذکر میکردند که در اوایل حال دو سه فاقه بر آمد و هیچ ماکول میسر نشد در الوقت کسی از مخلصان
ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدم رنجه فرمایند ایشان برخاستند و روانه شدند چون بخانه مخلص
رسیدند وے درون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند در انمقام بر حضرت ایشان چهار بام که بر دروازه او استاده بود
بافتاد و ضربی قوی بر ایشان آمد بیهوش شدند بعد از افاقت زود بسوی خانه خود آمدند و گفتند این تنبیه است از خدا تعالی که
بکلی سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد منتظر کفالت حضرت او باید کرد من بعد بطریق ضیافت هم بخانه کسی نمیرفتند الا بضرورة و نیز
ذکر میکردند که حضرت ایشان در اوایل روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در بنگ خانه رفته خاموش نشستند خواستند که کیفیت ظهور عصمت حق را تماشا
کنند هر گاه بنگ فروش قدحی سوی ایشان می آورد کسی از اهل مجلس دستش میگرفت که این شخص را بده چند نوبت همین صورت واقع شد بعد ازان وقت تنگ
در آمد و خاطر ایشان مضطرب شد آنرا ضبط کرده نشسته ماندند امام مسجدی که در حوالی آن موضع بود چون وی نیز خبر بنگ از کتاب واشت تنبیه خواست و دست ایشان را محکم گرفت و هر چند ابا کردند عـ

نگذاشت او کشان کشان بمسجد برد و آب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز خاطر ایشان مطمئن شد که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بران میدارند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر میکردند که رستم اسد الله اهل بیت را ایذا رسانیدند فصلی ازین قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که قاتلان را رقعه بنویسند تا نفرین ایشان رسد بعد ازان روزے حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شدند و بجوش آمدند و گفتند که میخواهید که احوال شما بقاتلان رسانیم چرا نه احوال شما به بادشاه حقیقی رسانیم بعد ازان توجه فرمودند و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند راوی بدکس پیش بادشاه رفت و آن هر دو بر محبوس شده ملشکر رفتند و عنقریب مرض شدید گرفتار آمدند اولا رستم مریض شد و بمرد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکرخان که مردے بود برادر وے گفت که شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب وے نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر شنیده که یکبارے حزنے قوی بر من مستولی شد میگریستم و های های نعره میزدم حضرت ایشان فرمودند با خدا تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر مے کردند که حضرت ایشان مے فرمودند که چون حضرت حق سبحانه از باطن سالک بزجر و تهدید متجلی شود و مواخذه بر هر قلیل و کثیر از آداب بفرماید و طاقت تحمل آن نباشد باحادیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را مے نشانند

و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از رهتک بخدمت ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان هرگز قبول نمیفرمودند که بیع و شرای رؤسای قری و قصبات بقانون شرعی نمے باشد بعد ازان آن رسم را موقوف داشتم اما چیزے بدست اطفال ایشان میدادم قدرے نبات برسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدرے ازان ترتیب کردند و تناول فرمودند بعد ازان روزی بمن متوجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست بر رو داشتند و نف زدند یعنی ازان همه کدورات زائیده در گذشتم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند اخذ مے نمائیم و نیز ذکر میکردند که در واقعه درگ داس چون نواحی رهتک بجهت تاراج گشت همه قبائل را بدهلی آوردم و در انوقت همه روستائیان چون سلاح شده بودند و باکثرت قبائل و نسوان و اسباب و اقمشه با ما جگرداری جز من دیگر نبود بر خلاف متوقع از

قصن راه ما بودن آمدیم لاابکجا که روستائیان جمع شدند و خواستند که دست درازی کنند تیر از زه راست کردیم و بر ایشان حمله بو کردیم هزیمت خوردند و بعضی چیپه یا عوبیشه نهان شدند - چون بخدمت ایشان رسیدم تلقی به بشاشت کردند و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت میکردیم ندیدی که چون روستائیان دست درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی‌توانستی کردمن فلان یوزرا بر ایشان زدم تا هیبت خوردند و عقب عرقشی نهان شدند و نیز ذکر میکردند که بسا بوده که مردمان از مسائل واضحه سوال میکردند و حضرت ایشان پشیمان خود را می‌نشستند درین فکر می‌افتادند و پس اندیشه جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب سر این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا تعد و لا تحصی حاضر میشود و خود را برمن عرض میکنند فکر میکنم که این فهم سائل کدام جواب است و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواستند که در مسجد داخل شوند - نزدیک مسجد می‌استادند و قدم چپ از نعل برآورده بروی میگذاشتند بعد از ان قدم راست در مسجد می‌نهادند کاتب حروف گوید مقصود ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی اولیهما تنعل و آخرهما تنزع و حدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی شانه کله و این از عجیب رعایت سنت و احتیاط است و نیز ذکر میکردند که چون بحضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدند فتح توحید دست داد و دران ایام سه روز کما بیش علم انا در منظر شهید منفک شد و بظاهر مطلق پیوست حضرت ایشان بشیخ عبدالحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال من باشند و در حجره مقید کنند گاهی دران ایام میگفتیم اگر خواهیم بالان نازل کنیم و اگر خواهیم میرانیم و اگر خواهیم زنده کنیم و حضرت ایشان نهایت تامل نمودند میفرمودند ادب به نسبت کسی که این حال وارد است همین است - چون افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت هندی بر سبیل تمثل برخواندند دوهره کنهار ن ہون تتیه کر کہا ند ابا ہ بنسگه * با مچه چرہی ترندا پاپا نچه چڑہی کلنکه و نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل رهتک بتقریبی در دهلی آمدند روزی بهیئة اجتماعیه خواستند که بزیارت حضرت ایشان رسند در راه یکی بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگری گفت این قسم مردم بسیار نقل میکنند لیکن تا بچشم خود نه بینیم تصدیق نمیکنیم و این بیت هندی تمثل برخواند دوهره جب لگ نه دیکهوں اپنی نینا تب لگ نه پتیجوں گرکے بینا * و گفت امروز باید که مرا تخصیص نان و حلوا دهند چون رسیدند و ملاقات در یافتند حضرت ایشان هر یک تفقد و تلطفی بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد از ان از خانه نان و حلوا طلبیدند

واشارت باین شخص کردند که نصیب خاص اوست این لفظ بزبان آوردند مصرع جب لگ ندیکهوں الخ
این فقیر از سید عمر حصاری شنیده که روزی حضرت ایشان چادری ملیح رنگ پوشیده بودند و بر پوست آهو تشریف داشتند
نشسته بخاطرم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغهٔ تفحص و تجسس مثل آن خطور میکرد و هر چند نفی میکردم
منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین با تو کاری میداریم هما نا که بران
داعی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آهو هر دو را ته کرده بدست خود آوردند و بمن
عنایت فرمودند و گفتند اشغال این خطرات را در حضور اولیاء بخود راه نباید داد و نیز ذکر میکردند که روزی
حضرت ایشان و شیخ عبد الاحد یکجا نشسته بودند دران محل شیخ عبد الاحد پرسیدند که در حق فلان چه میفرمایند
فرمودند فرشته را دیدم که با یکدیگر مناظره میکردند یکی گفت فلان دل صاحب پاکیزه دارد و دیگر گفت
وی موافق شرع نیست بچکاری آید کاتب حروف گوید این شخص عزیزی بود معتقد بسیاری از اهل زمان و بر
زبان وی هزل بسیار میگذشت این فقیر از گلشن شاعر شنیده که روزی در اوائل شورش طلب روی خود را سیاه کرده
بودم و در کوچها و بازارها میگردیدم چون بمحلهٔ فیروزآباد رسیدم دیدم که حضرت ایشان نشسته اند بخدمت ایشان
رفتم و در صف النعال نشستم دران وقت با یکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم را چه شده است که این
قسم خطرها و رسوای اختیار میکنند و بمردم می نمایند که برای خدا میکنیم و در خدمت اولیاء می آیند و نمی ترسند که مکنون
خاطر شان برین طائفه روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حالا بروند امت تمام و رمن اثر کرد و بقبح آن
خطرات خود متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشان را در صغر سن چون در مهد می خوابانیدند کسی از من متصدی
تحریک مهد ایشان میشد مردم چونکه مهد را می دیدند که متحرک است و نزدیک وی کسی نیست تعجبها میکردند و
نیز استماع افتاد که مردی از جن نامش عبد الله از حضرت ایشان علوم می آموخت و معارف استماع می
کرد حضرت ایشان میفرمودند که بپیش من می آید جمیع احوال و افعال وی بر من منکشف میگردد یک بار
منکری بپیش من آمد و انکار مشائخ اظهار کرد و او را گفتم ای سگ تو ایشان را چه دانی وی بغضب شمشیر خود گرفت
و خواست که بر من حمله کند بروی تصرفی قهری کردم آتشی و ید نزدیک بود که سوخته گردد توبه کرد و الحاح تمام
نمود از آن مهلکه خلاص کردم و نیز استماع افتاد که در مسجد جنازهٔ زنی را آوردند تا بر وی نماز گذارند

حضرت ایشان فرمودند روح این زن مفارقت نکرده است و درینصورت نماز بروی جائز نیست اگر
وارثانش مبالغه کردند که بتقیں مرده است حضرت ایشان فرمودند که نمرده است و درآخر امر آن جنازه کشادند در وی رمق
روح بود و او را باز بُردند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خادمان حضرت ایشان بفعلی منکر مرتکب بود
حضرت ایشان در مجالس متعدده او را بر شناعت فعل او برمز و ایما تنبیه کردند وی متنبه نشد و از آن فعل ممتنع نگشت
بعد از آن حضرت ایشان او را در خلوتے طلبیدند و گفتند ترا بارها بتعریض متنبه ساختم متنبه نشدی گمان می بری که
افعال ترا نمیدانم بخدا اگر مورے در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطره خطور کند من نود و نه خطره را میدانم و
حق سبحانه بتمام ماتیه عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان میفرمودند که روزی صائم بودم پس غلبه
کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس در واقعه دیدم که مردے کاسه شیر میدہد پس
خوردم آن را و چون متنبه شدم قطرات شیر را یافتم که از دهان من بیرون می آید ترسیدم که روزه من تباه شده
در دل الهامی درداد ند که این غذا بجھت مشتبه خدا تعالی بوده است بغیر اختیار تو و از عالم مثال بوده است نه از
عالم شهادت روزه ازین نمی شکند حافظ عنایت الله حکایت کرد که مردے تحصیل کرده بود و مجادله و مذاکره شغفی
تمام داشت روزی مرا گفت هیچکس را از فضلا این بلد ندیدم مگر که بروی غالب آمدم گفتم گاهی حاضر شده بمجلس
شیخ ابو الرضا محمد و زیارت کرده ایشان را گفت شنیده ام که ایشان عوام را از تفسیر حسینی وعظ و تذکیر میکنند و ایشان
را فضیلت نیست گفتم چنین مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جمعه آینده در مجلس وعظ
در آمد و در دل او خلجان کرد که مناظره نماید حضرت ایشان بر خطره او مشرف شدند و در وی تاثیر کردند و علم وے
سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو بر حافظه او نماند تا بدیگر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شد و دانست که
این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع شده است ندامت کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد
حضرت ایشان او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد فرمودند که من عالم نیستم
تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول و اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت
کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نفرمودند و گفتند الواح منقشه بکار نمی آیند رحمت الله کفش دوز حکایت
میکرد که حضرت ایشان در آن ولا که در مسجد نشسته بودند و من در مقابله ایشان زیر درختے ایستاده بحضور حضرت

ایشان گفت که بایزید بسطامی در بعض احیان نظر میکردند بسوی کسی وے میمرد از قوت جذبت حدت نظر شیخ
آن امروز ما غلغلهٔ شیوخ بسیار می شنودم و هیچکس قوت باطن باین مثابه نمی یابم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند
بایزید جذب ارواح میکرد و روا نهانمیکرد و دل مرا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر تداول خود تربیت فرموده
است و آن قوت داده که اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر خواهم رد کنم او را انگاه حضرت ایشان بسوے
من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و کبر دم و هیچ شعور این عالم مرا نماند الا آنکه خود را غریق در بحر عظیم
می یافتم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را ببین مرده است یا زنده تامل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر
خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر باره توجه کردند
پس زنده شوم و بایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتے از یاران حضرت
ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم مگر اندکی سوال بقلوب
و خواطر بود چون در دل شخصی شبهه خدغه کرد متشرف میشدند و جواب میدادند بعد ازان اگر در دل او خدشه
دیگر آمد ثانیا جواب میفرمودند و هکذا تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق استفاده از ملا یعقوب
و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان میرسانید
و بالعکس چون این معامله امتداد یافت روزے ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافه مذاکرهٔ مسئلهٔ وحدت
این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاست او را از سبب
سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من مسلوب گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

مے فرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر پهلوے من نشسته اند
چون چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سر درین صورت آن بود که این مشاهده در عالم مثال بوده است و چشم
نگریستن بعالم شهادت تعلق دارد میفرمودند رویت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حالات مختلفه بسبب
اختلاف احوال بیننده است و آنحضرت بمنزلهٔ مرآت اند هر کس در آئینه روئے خود را مے بیند و لهذا ابتدعی

آنحضرت را مرتبش دیدگویا ازیں کس متاذی میشوند و در ہماں ساعت سنی کشتی در صورت جوان در نہایت فرح
مشاہدہ کردو ہمچنیں مشاہدہ حضرت حق سبحانہ کہ او را فی حد ذاتہ عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانہ ہمچناں
است کہ بود ایں کس در واقعہ با مناسم متقید بصورتے و ہیئتے مشاہدہ میکند پس گمان می برد کہ مرات مقید است
نفسے مرات بحال خود است و ہر تقییدے کہ ہست از جہتہ رائی است روزے فرمودند کہ شیخ اکبر محی الدین
محمد بن العربی قدس سرہ را دریں چہار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبہ و معارف غریبہ ایشاں مطلع
شدم و دراں محل از ایشاں شنیدم کہ حق را سبحانہ باعتبار کہارہ ذات او یعنی صرافت ذات او آسمی است و آں
کہار است میفرمودند کہ ایں اسم را قبل ایں واقعہ ہیچ جا نشنیدہ بودم کاتب حروف گوید کہر بمعنے عربیہ
آمدہ است و قری اما الیتیم فلا تکہر و فی الحدیث فو اللہ ما کہرنی ولا ضربنی و مرجع قہر از الہ مظاہر و
رفع تنزل است پس ازیں جہتہ کہر ذات لازم صرافت وی آمد و اطلاق ایں لفظ بروجے صحیح شد و استعمال
صیغہ کہارہ بجہتہ حمل وی است بر لفظ صرافت واللہ اعلم میفرمودند روزے بقرات و عا مشغول بودم ناگاہ مردے
را دیدم کہ بر دروازہ استادہ و قفا بسوئے من کردہ متحیر شدم در سر من نداکردند کہ ایں فرشتہ است کہ محافظت
میکند برائی تو نتیجہ ایچہ میخوانی کاتب حروف گوید گویا قفا بسوئے ایشاں برائے آں کرد کہ عالم ملکوت را روئے
بجانب دیگر است و ناسوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لوح نوشتہ دیدم قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حسنات الابرار سیات المقربین کاتب حروف گوید یعنے اگرچہ بسیاری از علماء محدثین گفتہ اند کہ ایں
حدیث نیست قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را حدی معلوم است کہ چوں بداں حد رسد ہرگز مسلوب نشود
و ہمچنیں اعمال را حدی مقرر است کہ چوں بداں حد رسند مردود نگردند و آں حد ایمان آنست کہ ظاہر شود در سینہ
مومن نور محسوس آنگاہ فرمودند کہ شبے در سینہ خود نورے دیدم بمشابہ چراغ روشن پس دیدم بداں نور ہمہ اثاث
بیت و اطراف خانہ را و الہام کرد خدا تعالی مرا کہ ادنے ایمانے کہ مقبول است نزدیک من مثل ایں نور است
سبب نے کنم او را ازیرا کہ بعضے از حجب غلیظہ مرتفع شد بایں قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور
طہارت و نور طاعات است چنانکہ در موضع آں بیان کردہ ایم و میفرمودند یکبار بواقعہ دیدم کہ پائے راست
مرا بپائے شیخ بایزید بسطامی بستہ اند و پائے چپ مرا بپائے سید الطائفہ جنید بغدادی پس نظر کردم

شیخ بسطامی دیافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم شیخ جنید دیافتم او را در اوقات و من در میان هر دو بودم
کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب و سلوک هر دو زیرا که شیخ بایزید بسطامی از اہل سکر
است و شیخ جنید از اہل صحو سکر را با جذب خویشی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی اسمار
و صفات خود پس یافتم اکثر از نود و نه نام نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یافتم تفحص تمام کردم نامحصور یافتم
پس مر انحالت ویدم نفس خود را که پیدا می کنم عالم را و اہلاک میکنم و امثال این حالات اہل ولایت کبری
بسیاری میباشند کاتب حروف گوید سببش آنست که وجود جامع جمیع استعدادات است ہر گاہ نقطه وجود و روئے متیقظ و تدبیر کلی که مقتضائی طبیعت کلیه
فی الکون است او ر ظهور روشن شد از زبان آن نقطه و آن تدبیر همی گوید و بان حاسه همین می بیند و الله اعلم می فرمودند
سبت سال است که من نخفته ام دراز میکشم و چادر بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب
حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذهول است و از ایشان بمعنی مرتفع شده میفرمود
نجات در تقلید انبیا است علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکه مذهب قدماء اہل سنت است
مگر آنکه بصاحب کشفی برخورد وی بتفصیل و تحقیق آن عقائد متنبه ساز و میفرمودند محققان متکلمین از میانه
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اراده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشگافی
درمیان محققین متکلمان و صوفیه نزاعی نیست مگر اندکے و کلام قدماء اہل کلام را ممکن است که حمل کرده شود بر
مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مشتمل است بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر است بر فرق
این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتصار است بر بعض دون بعض و الله اعلم میفرمودند از اعتقاد توحید که بوجدان
یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اہل شبهات ظنیه و ترددات انها که ناشی از
عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات ذمیمه اگر فرشته گردد هیچ کمال نیست
یعنی نسبت بکمال ولایت خاصه خدا تعالی از ملائکه نقل میفرماید و ما منا الا له مقام معلوم آری این مرد مورد عنایات
الهیه و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و بر آمدن
از ذمائم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقته نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود
صاحب صفات ذمیمه از داخلان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما منا الا له مقام معلوم یعنے

مقامات ملائکه معلوم المقام پیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حدی و احصائی ندارد و
وسلوکش نتوان گفت پیغمبر ما فرمودند احسن ریاضات توسط است در اکل و شرب و نوم و توجه تا آنکه ملکه گردد پیغمبر فرمودند
چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این زائل نمیگردد آری اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی
خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه بصارت در بصر هیچ چیز حجاب نیست پیغمبر ما فرمودند شاید
وجه تسمیه شیخ یاقوت حبشی بعرشی آنست که از ارض و سموات و حدوث و امکان گذشته بعرش وحدت پیوسته بود
و الا متعلق و متوجه بودن دل بعرش و امثال آن هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ماعداست عرش و ما فیه کائنا من کان گردید
میتواند بود که نسبت شیخ یاقوت بعرش نه از جهت آن باشد که مبلغ علم و یا مطمح همت وی عرش است تا منافی کمال وی باشد بلکه باین معنی که روح
بعد از تجلی ذات بهم آمد بعرش بجهت مناسبتی که وی را مظهریت تامه المعاطه تهدید شاید و الله اعلم پیغمبر فرمودند در بیان معنی بیت مشهور ه اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازین پاس ه یعنی سالک را باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدت صرف وا زدی نباشد
و این سیر میسر آید باینکه در میدان توحید با فکرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بادشاه
گردد و مقصود نفی غیریت متوهمه است و این باستغراق سالک در بحر وحدت صورت بندد پیغمبر ما فرمودند بعضی مشائخ
گویند اهم امور شهود معیت حق است با مظاهر و انما باینکه تصور کند که حقیقت وجود باری تعالی که از صفت تقیید و اطلاق
متمثل شده است باین صور متکثره و این نزدیک من اعتباری ندارد اهم امور رفع حجب است متوجه بسوی شمس احدیت
از حیثیت طلوع او در کوه تعین سالک از آنجا خود بخود سرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالعه معیت حق با مظاهر کند بانیطور که نوری بسیط را ملاحظه نماید که قبل کل شی است
و از همه اشیا و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید دید شمس احدیت از کوه انا منشر جذب است و شهود معیت
حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک پیغمبر ما فرمودند جنگ کردن و رضا و غضب و سائر اوصاف بشریه همه
از امتزاج بعض قوی بالبعض منجر و سلوک و مراتب ولایت بهم ازین است و ارسال رسل و تکلیف مبنی بر این است
گفته که عارف چیزی تلخ و بدبو را بلذت تمام میخورد بسبب آنکه در آن وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کاتب
حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلا صورت نوعیه انسان نطق و استوا قامت و ظهور بشره
تقاضا میکند و صورت نوعیه فرس سهال و اعوجاج قامت و اشعریه بشره و علی هذا القیاس پیغمبر فرمودند خلاص از حجب امکانیه و اثبات

متوهمه اول مرتبه عرفان است و باین حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هو الله چون ممکن گرد امکان برخشابه بحر وات
در و چیزے نماند میفرمودند حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هر چه از سمع و بصر و سایر صفات
ظاهر شود بمقدار استعداد اوست اینجا مبتدی چون نظر بغیر خود میکند در وحدت متردد میگردد و چون از ظلال اسماء و صفات
بر آمده اعتبار اضافات و تجلیات مرتفع میشوند آنکه محجوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان داشت میفرمودند
بصارت بصر اثرے است از بصیرت روح لیکن مقید شده است بجهت و مسافت خاص که نه غایت قرب و نه
غایت بعد است و در رنگ کسی که شیشه سبز بر چشم خود نهد و همه چیز را سبز بیند چون بصیرت و معرفت قوت یافت
بصارت تابع او شود و حکم او گیرد از ین رو تقیید بجهت و غیر آن مرتفع میگردد میفرمودند معتزله و شیعه رؤیت را
انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت است و انکشاف اتم برفع حجب اثبات میکنند و اهل سنت اثبات رؤیت میکنند
بلا کیف و جهت و آن عین انکشاف اتم است پس نزاع لفظی است میفرمودند اهل الله را حاصل میشود در دار دنیا
آنچه دیگران را در روز قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزه از اشکال برؤیة آخرویه کالبرق الخاطف بعضے را
و زیاده از ین بعضے دیگر را و باشد که بعض کمل را حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمایند لم اعبد ربا لم اره میفرمودند
دخول در سلسله اولیا و طریقه ایشان عبارت از عمل کردن و قبول نمودن است مر ریاضات و مشارب این قوم
هر که چنین نیست او را داخل نتوان گفت اگر چه بظاهر ارتباطی پیدا کرد میفرمودند عرفا زهاد مآل تجلی ذاتی نسبت
والا محتاج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود و اغراض اخوان و اولاد خود کالتجروف گویند تجلی ذات گاهی بر توابع و متعلقات
وی نیز اطلاق کرده میشود پس انجا مراد انکشاف کمال تدبیر است و ظهور قهر ذات باعتبار تدبیر بر اسباب سماویه و ارضیه تا
داند که حق سبحانه هر چه میخواهد در هر چیز که میخواهد ظاهر میفرماید بغیر ترجم سببے از اسباب و این دانستن توکل میسر است والله اعلم
میفرمودند از اعظم موانع وصول تعصب است و در معنی قول صوفیه که تا قبله توجه یکی نمیشود افاده و استفاده صورت
نمیگیرد میفرمودند معنے توحید توجه آنست که اخذ از یک جانب باشد و التفات بغیر نکند اگر چه غوث و قطب باشند نه آنکه تخمین لغو و
افضلیت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توجه او بشیخ او شوراند و اگر الحاح کند
نیز باید که تفویض کند او را بشیخ او اما اگر شیخ او بمیرد یا در شهر دیگر رفت باکی نیست میفرمودند طعن در اصحاب پیغامبر صلی
الله علیه و سلم و انکار ایشان از ائمه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افتر است و توجیه قول ابن عبد البر که بجواز تفضیل

بعض تابعین و من بعدهم هم بر بعضی اصحاب رضه و بحدیث اجمعین بکم الخ تمسک کرده میفرمودند اتقیا و صحبت روحانیه
اکثر است از اتقیا و صحبت جسمانیه کاتب حروف گوید یعنی ابن عمامه نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان روحانیه است
و آن موثرتر است والله اعلم میفرمودند در محفلی عظیم از علما و عرفا مسئله وحدت وجود اثبات کردم و بعبارت
عبارات متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیه و نقلیه بیان کردم اما تلفظ بلفظ وحدة وجود نکردم همه قبول کردند یعنی اهل رسوم
تعصب ایشان بالفاظ بیشتر است میفرمودند تعلم رسائل توحید بی ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ
تعلم رسائل طب بی مشق یا رسائل رمی بی تیرانداختن اری گاهی اشتغال باین رسائل ممد و مقوی مطلوب میشود
میفرمودند همه از منه نزدیک من بمنزله آن واحد است و نیز میفرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدری
تغنیه دهم بعد از آن در دل من در آمد که این مدت نصف نهار سال است کاتب حروف گوید یافتن از منه متطاوله بمنزله آن
واحد ناشی است از استغراق فناء حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان را یافتن یک ساعت را زمان طویل نشاندن است
که زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع از آن حرکتی هست اگرچه در خارج آن حرکات
ظاهر نشوند لیکن گاهی منکشف میگردد مقدار اسرع از حرکات مالوفه و بقیاس آن از منه متطاوله منتج میگردد میفرمودند علم
عند الله میفرمودند اگر مرتکب منکری را بینی بدان که وی مخالف امر ارادی نیست لیکن تذکیر کن او را فان الذکری
تنفع المومنین ای المنتهین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون موافق امر ارادی افتد در رنگ آنکه کنیزک کسی
بگریزد دعوی او را در هر کوچه و بازار با آواز بلند می خواند اگرچه کنیزک وی در مقامی حاصل است و مخبر او نیز یکی است از
هزاران کاتب حروف گوید عالم همه بازیچه است بلطائف الهی و چون اگر فاسق است فسقش نیز واجب است و اگر صالح
است عمل صالحش هم واجب و واجب بالغیر لابد است از علت تامه و ارشاد مرشد جزو علت تامه صلاح اکثر نفوس است پس
تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب گشت تقدیر در باب آنکه بعضی مردم نسبت
حضور دارند و متشرع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد هیچ معصیت ازل نشود چنانکه تستری
فرموده است نزد یکی عالم و فاجر و حفظ از معاصی غایت حضرت حق فضل وی است میفرمودند شیخ بایزید یعنی یکی از
معاصران حضرت ایشان این گفت اینک خدا را بچشم سر می بینم گفتم شیخنا تو کیستی که او را بینی گفت از دوست شد دوست
حذر باید گفتم دشمنش کیست شیخ ساکت شد که مرد منصف بود میفرمودند لیعی مردنیا ناپار سوخته میشود و تتمه شر کشته میگردد

از جنبهٔ غلبهٔ عناصر بروح و در نشاهٔ آخرویه کار برعکس این است که جزنا من فان نورانی لطف الهی لیکن این حال اهل کمال
است که حجب ارکانیه از ایشان مرتفع شده پیغمبر مودند فاضلی از صوفی سوال کرد که صوفیان این همه ریاضات
و مجاهدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند که اگر چنین و چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا بادشاه سنجر توشوی و پیش تو آید
این همه متاعب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کارها بکند و منت برجان خود نهد صوفی گفت
بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوهیت در خانهٔ قلوب ایشان می آید کما تعرف گوید در دل آمدن حق کنایت
است از تقابل صورة الیه و حصلش شعشعان نقطه وجود است از تقاطر نفس ناطقه سالک در تاویل شطح عین القضات
همدانی ای پسر لا اله الا الله * خود در شرک خفی است آئینه دار * چیست شرک جلی رسول الله * خویشتن را
ازین دو شرک برآر * پیغمبر مودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است و لابد معبود را عابدی باید و این مقتضی اثنینیت
است که اصل شرک باشد و خفا را او از آن است که عابد در عبادت مذکور نیست و معنی محمد رسول الله آنست که خدا تعالی
آنحضرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون بحقیقت
وحدت رسیدی و غیریت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظهر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی
پیغمبر مودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزه است و همچنین عدم ممکنات
من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس متعین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است مرحقیقت
وجود را بعبارت دیگر گوئیم وی معدوم است بذات خود است بغیر که قیوم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
که در باب جادی و ستین بعد المائة از فتوحات مکیه منیفر بایند لا من العالم من الله منیفر مودند وجود عالم در مرتبهٔ وهم است
و حق تعالی وجود صرف است عارفی گفته الوجود فی الکل ساری والتعینات امور اعتباریه پس عالم دورترین اشیا
است از حق عزوجل زیرا که موجود حقیقی و معدوم صرف باهم تضاد دارند و درمیان ایشان جامعی نیست و در رنگ آنکه گویند
سراب دورترین اشیا است از بحر زیرا که سراب بسبب لمعان نور شمس بصورت بحر برآمده حال آنکه بحقیقت درمیان ایشان
تباین کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم تافت و عالم بصورت موجود برآمد و او در انما بسبتی با بحر ذات پیدا شد حال آنکه
در حد ذات خود معدوم محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی احد من الله شیا پیغمبر مودند در باب انکار این

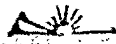


طریق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو نقش غیر ٭ سوی الله والله ما فی الوجود ٭ ولفظ فی بر حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است ومظاهر شیونات وی پس چگونه حلول کند ذات او وصفات او در غیر او تعلق شود بغیر یا بر ظرفیت وآن مستلزم اثنینیت است پس نیست چیزے از خدا در غیر او چنانکه نیست چیزے از غیر او در او وهم خیال است محل قول ایشان لیس فی ذاته سواه ولا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با وحدت وجود منافی ندارند میفرمودند بعض عرفا گفته اند که متجلے شد قرآن برائی من بصورت بحر وآیات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی وآنجا یافتم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد ودر دل من در داد که این است قرآنی که بر محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را وولی از اولیاء الله متوجه میشود بسوی حق عزوجل برائی طلب چیزے یعنی عزوم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن برحسب مطلوب او میفرمودند چون حضرت وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مختفے گشتند بسان اختفا حرفت محترف که گاہے سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنی در مظاهر ممکنه وجود متجلی است وصفات کامله یافته نے گردد بسبب تنزل بحسب آن نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیه یا بعد المقام الذی وصلنا مقام وقول بعضے آخر که فوق کل مقام مقام بالاتناهی میفرمودند قول اول صادق است بنسبت اهل شهود مثل شیخ بسطامی اذ لیس وراء عبادان قریة والی ربک المنتهی وقائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در مظاهر اسماء چون ملائکه وعالم مثال وارواح وغیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست وعارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا ما شاء الله ولفظ مقام بروے منطلق نیست مگر بتسامح واگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیه در نفس الامر اند پس این ظلم صریح است در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار ؎ عشق را با کافری خویشی بود ٭ کافرے را مغز درویشی بود ٭ میفرمودند معنے کفر استتار نسب واضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر واسطی وشیخ ابوسعید خراز که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توافی الوهم والظن میفرمودند ابتدا ولایت کبری فنا جهت اثنینیت است که شهود ووصول بذات عبادت از وبود واکثر عارفین وشیخ ابویزید نیز از ایشان است لابدبدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیار است گاہے متحقق میشود تجلی صفات وجوبیه با بقاء بقیه از امکان وهمین است غالب در اکثر عارفین وآن دائم میشود وگاهی تجلی ذات از حیثیت صرافت او وآنجا بقیه از بقایا امکان نبود واین بسیار نادر است وهمین است تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاء الا نادرا

بدن مستغرق شوند و روح از بدن مفارقت کند و سر آنکه شهود ذات ازین حیثیت نرسیده و حقیقت بسر توحید نرسیده
است و وحدت بر وی مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعض مراتب شهود بر بایزید بسطامی مستولی شد در جهت
امکان او تجلیه کرد با وجود بقیه از امکان این زمزمه برآمد که سبحانی ما اعظم شانی و این لفظ کسی را که بسر وحدت بوجه مذکور رسیده
باشد نسزد زیرا که ما اعظم صیغه تعجب است و آنجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه از عظمت و کبریاء خود هیچ تعجب
نیست و آنکه گویند که بعد این شیخ بسطامی خیطی بر دوش زنار در گلو بست و بکارد آنرا قطع نمود و گفت اللهم ان کنت
قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فکنت مجوسیا زندیقا و انا اقطع زناری و اقول لا اله الا الله قرینه دیگر است
بر آنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر بران مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند این برای ارشاد بوده است تا کسی تقلید
مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابو سعید خرازی در حق او میگوید کان اوحد زمانه لم یکن فی عهده من المشرق الی
المغرب مثله و لهذا مستولی شد سر توحید بر وی و رجوع نکرد از آن لیکن قایل را رسد که بگوید که وی نیز بسر توحید حقیقی
نرسیده بود بقرینه آنکه مداومت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بجز آنی بیش نیست بالجمله اکثر عارفان مشرف شده اند بنوعی
از شهود و گمان بردند که شهود ذاتی است و مغرور شدند در همین ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر متجلی له است و هر چه
برای محدود است خالی از حدی و حصری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی اطلاقیه بر آنها غالب باشند و
آن نفوس که قوی تقییدیه بر آنها غلبه دارند پس در نفوس تقییدیه غایة معرفة ظهور صفات است نه ذات و آن نیز بنوعی از
امتزاج و اختلاط در رنگ آنکه هر آئینه که هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان و زمین در آئینه منطبع
نمیشود و مع هذا آئینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة وی تغیرات دیگر نیز واقع میشوند و هر تغیری حجابی است ۔
پیغمبر مود فرمودند قایل مثل انا الحق اگر محجوب است بحجب امکانیه کاذب است و در حکم فرعون و اگر حجب امکان از وی مرتفع شده
معذور است آنگاه فرمودند تجلی برقی مغنی دعاوی باطله و حجبات امکانیه است نمی بینی که چون یکی جمیلی را می بیند خود را و
جمیع صفات خود را فراموش میکند چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد زلیخا را باید دانست که کمال جمال حقیقی هم
خواهد بود در معنی حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنی پیدا کرد خلق را در مرتبه اعیان
ثابته که متلبسند بظلمت عدم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منتفی است بعد از آن بخشید حضرت حق برایشان نور وجود خارجی
پس گشتند اعیان خارجیه تا شناختند حق را باین موجودیت پیغمبر مود فرمودند توجه انسان بسوی مراتب امکانیه در صفات و ذات

خود کمال است ازان رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آن را غفلت می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات
واجبیه میشود و بسا است که بسیر آدمی درین حالت محروم ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس سالم
محزون و متأذی گردد بعد موت بسبب فراق مالوف و عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع
نظر از جمیع اعتبارات نفیا و ثبوتا مسمی است بذات بحت و ذات ساذج و لاتعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآن
معنی که معری است از نسبت تقیید و اطلاق نه آنکه بقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بحت موجود
ذهنی و معقول محض است او را در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی است زیرا
که اعتبارات ذات اسماء و صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک نتوانند شد ازان در خارج و ذات متجلی است
باین کمالات ازلا و ابدا آنکه گفته است که احدیت قبل وحدت قابله مر جمیع قابلیات است مراد وی احدیت ذاتیه است که
در آنجا ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سلبا و لا ثبوتا و آنکه گفته است که احدیت بعد این وحدت است مراد وی
احدیت صفاتیه است که در آنجا ملاحظه نفی ماعدا ذات است فلا اختلاف بالجمله مرتبه نفی ماعدا ذات مسمی میشود باحدیت و
مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد بواحدیت و ان واحدیت شامل است کمالات وجوبیه و امکانیه را لفظ واجب اطلاق میشود باعتبار
تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه مؤثره و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفات امکانیه متأثره باید دانست که تقدم و تأخر درین
مراتب رتبی است نه زمانی چنانکه در وهم محجوبان می آید نظیر تقدم رتبی این است که زید در خارج هم زید است و هم انسان
و هم عالم و هم حائک در یک زمان پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده میگردد بانسان صرف و اگر اعتبارات نفی
صفات کنیم مسمی است بانسان معری و اگر اعتبار انضمام و اتصاف او بصفات کنیم مسمی است بانسان متصف باز چون
بتفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم مسمی است بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصفت حیاکت کنیم مسمی است
بانسان حائک و زید در جمیع این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی منفک نیستند و اختلاف
اسماء بحسب اعتبارات عقلیه است و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات
صرف است مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است در مظاهر تعینیه و این را برای
نفی اوهام محجوبان که ذات صرف را خارج از عالم تصور کنند و نسبت ظاهریت و مظهریت اثبات نمایند میگویند تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا میفرمودند هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالبا از غلبه حال و اختفاء جهت امکان از نظر

گفته‌ و الا اطلاق اسمای الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات و این علم در ایشان یافته نشد بلکه بحقیقت در هیچ کس
از مظاهر یافته نشده و نخواهد شد تا ابد گویند اگر تجلی برقی دائم شود از خواص وی احاطه جمیع معلومات است لیکن دوام آن
چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن مستغرق و متحیر گردد میفرمودند کشف ذات بعد رفع حجب رؤیت ذات
و تجلی برقی نام اوست کس در این نشاه بعد ذات ثبات بقا یا امکان نباشد و هر که میگوید این تجلی برقی نباشد الا بعد موت بیک اعتبار
راست گفته است زیرا که اخلاص از حجب نوعی از موت است قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا الآیة
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات فقد قامت قیامته پس اهل شهود را قیامت قایم شده پس و بعد از آن آنچه مردم در قیامت موعود
خواهند دید کاتب حروف گوید قوله تعالی او من کان میتا ای فانیا فهم عند الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله و لا یسمع الآیة
و جعلنا نورا ای التجلی البرقی الآنی روزی نام یکی از مشاهیر مشایخ بردند گفتند مقام فلان معشوقیه است من در آن مرتبه ام که
عاشقیه و معشوقیه را در ینجا هیچ مدخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیه لذتی هست که در رفع اثنینیت
خطا کرده است زیرا که عاشق محترق است در نار عشق بسبب اثنینیت مشرک است بشرک خفی و این مرتبه اگر چه از حسنات
ابرار است در سیئات مقربین معدود میشود و صاحب شهود متلذذ است بکبریا و استغنا و جلال و جمال معبود و وجه
این لذت بلندتر است از لذت عاشقیه هم فرمودند هر گاه حجب مرتفع شد دید پروردگار خود را و رؤیت روح خود
همین است کشف ذات و در این وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تناهی ذات زیرا که این از صفات است
کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او بانا نافذ است بحقیقة الحقایق و آنکه انا محدود است و حقیقة الحقایق نامحدود باهم
تنافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقة الحقایق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تناهی و نا تناهی هر دو اعتباری
است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه او را جبرئیل آورد و آنها در قرآن داخل نشد بسبب
آنکه کلام معجز نبود یا در غایت غموض مخصوص بکمل بود و قرآن مجید شفا است عامه و خاصه را دوم آنکه خدا تعالی بر نبی
صلی الله علیه و سلم انداخت بی واسطه در معنی اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باصحاب القبور میفرمودند احتمال دارد
که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت گرفتن از ایشان توجه با مور دنیویه را دفع میکند و فکر
معاش را مضمحل میگرداند در معنی حدیث ان الدنیا اقبح من جیفة منتنة میفرمودند دنیا مانع است از توجه بحق
بسبب اشتغال قلب باوی بخلاف جیفه میفرمودند کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در



افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا که صدق حال همان شهود
است کاتب حروف گوید مراد از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار است یا یکبار چیزی منکشف شود
و دیگر بار چیزی دیگر مخالف اول و امثال این امور میفرمودند قلنسوه طویله و رسن ابریشم که بر کمر می بندند و بزبان هندی
نام آن سیلی است از علامات یهود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمود بعد از آن
قومی از جاهلان این لباس را پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت است
که در آدمیت می اندازد نه از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات است و از غضب و حسد و بغض و سائر
اوصاف ذمیمه اما اینها مقوی غفلت است و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه را
قطع کرد ذات را از وراء حجب وجوبیه می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که زیر شمس اند مانع او
نیستند همین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب وجوبیه نیز افضل الاولیا را مرتفع میگردند
میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقة الحقایق بملاحظه نفی ما عدا اگرچه یکساعت میسر آید و هر که
از ذات حق را نداند و مظاهر او را نشناخته در مشاهد المجعول است میفرمودند مشاهده بعبور عالم مثال و ارواح حاجت
ندارد و همچنین شهودی که بمحض جذبه الهیه حاصل شود اما بر بقای این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک
حاصل شود که آن بعد عبور میباشد و بر بقای او اعتماد است ــ **میفرمودند** کمال عارف آنست که عشق گردد و آن از
اشتقاق معشوق است و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقة الحقایق هم مسمی است بعشق در بیان قول اهل
سلوک که دل بریاضات از پائین بفوق می آید میفرمودند معنی ارتفاع دل از سفل بعلو آنست که اعراض کند از
سفلیات و متوجه شود بعلویات والا انسان از انتقال قلب متاذی میشود زیرا که شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول
شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعه علم از ینجهته است که
داخل میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیه نزد حال کیفیت مخصوصه است غیر وی از وی
نگنجد و سعه حال از آن جهته است که حال قوی است منکشف میشود بسبب وی عوالم عجیبه علوم غریبه غیر آنکه بعلم کسب
یافته بود **میفرمودند** روزی دیدم که جنی سنگریزه انداخت و آن گردان از جائی بجائی میرفت و این از خواص جنیان
و آنچه ایشان می اندازند در استار است میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در انجا ملائکه ضیفه می باشند و در ایشان

توالد وتناسل ہست بخلاف ملائکہ سماویہ واکثر ارضیہ سپس فرمودند چون قابض شد وجود برا ہیات پیدا شد در انکار بر استعدادات آنہا خوشبو وبدبو والم ولذت وتعب وراحت وشکستن وتفرق شدن اجزا وامثال این کیفیات والا وجود نوری بسیط منزہ است ازینہا آنگاہ فرمودند قدرۂ عین وطعم وریح وبے تمیع است نسبت ذمہ ایشان وشامہ او حسن است نسبت والقہ جعل وخنزیر وشامہ او ذیرا کہ الم ادراک مخالف طبع ومزاج را گویند واین مخالف است وہمچنین زہر مار ان را نافع است وغیر او اضار با وجود آنکہ حضرت وجود متساوی الظہور است در ہر ذرہ اگر کسی بعض ادویہ والف یا لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد ملیح وقبیح ہم چنین کسی از مضیق زمان ومکان خلاص یافت ہیچ چیز برو مشکل نیست شعر یکے از قدمار است مصرع رق الزجاج ورقت الخمر یعنے صافیند مظاہر کہ منزلہ شیشہ اند ومحبوب مستتر نیز نہایت صفا دارد مصرع فتشابہا وتشاکل الامر پس یکی برنگ دیگر برآمد در صفا وشکل شد حال بر نظر مردم ــہ فکانما خمر ولا قدح پس گویا خمرے منجلاست وانجا شیشہ نیست ــہ وکانما قدح ولا خمر ونیز گویا شیشہ است وآنجا خمر نیست وہم چنین است مراد آنکہ گفتہ ــہ ان شئت قلت حق لا خلق وان شئت قلت خلق لا حق پیغمبر مودند امام الائمہ از صفات الہیہ علم است وحیوۃ شانی است از شیون امام ائمہ است وعدم العلم عین موت است وآنکہ گوید امام الائمہ حیوۃ است بر خود قیاس کردہ است وقیاس غائب بر شاہد باطل است کا تجر وف گوید علم با ما حضوری است وتمثال تحقق وتقرر است اگر زائل شود حیات زائل شود وحیوۃ نام اعتبار است از اعتبارات این علم است چون نسبت آن امور کہ قابل موت وحیوۃ باشند قیاس کردہ شود وکسی در خدمت ایشان از بعض متصوفہ نقل کرد کہ وی میگوید اقرب الطرق الی اللہ رؤیۃ الامارد فرمودند شاید مراد وی آن باشد کہ اجلی اشیاء محسوسات اند واز جملہ انہا امارد را ہیئت تناسب تر است ومیلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار رویۃ حق درینہا اسہل باشد وآنکہ شنایع این را تقبیح کردہ اند معنے آن است کہ رویۃ انہا نبد میکند سالک را در عالم شہادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود احتمال آفات آنگاہ تبسم کردہ فرمودند کہ حق وراء امارد متجلی شدہ بصورت جمال برآمدہ اگر حق انہا قصد کردہ شود کسی سوی ایشان التفات نکند مثل اہل شہود ہمچون مثل بینندہ در کتاب است بواسطہ عینک ہیچ نظر وی والتفات وی بر عینک نیست ہمہ کتاب را می بیند مگر آنکہ ورا عینک حجاب باشد وکسی آنجا دست خود نہد اہل شہود بسوی نساء جملہ امور را بر التفات نمیکنند زیرا کہ نظر ایشان متجاوز است از انہا بمنتہی حقیقی جل جلالہ ومحبوب مائل میکند بزن طبیعہ والغرض حق نماید

از زن قحبه و نیز نزدیک عارف هر دو دریک حکم اند و هم چنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که مسافه سرود
از نغم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر مغنی شدید الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و بس و این قوم تجاوز نموده اند
از امثال این امور و منتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوته است چون تقوی و ریاضت
و وحدت شهودی هست کسی که بسریان ذات و احاطه او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیه و معشوقیه که انها مقام خواص
اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست بجز وصول بواحد بسیط و شهود انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات از عاشقیه و
معشوقیت بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است محجوبان از بعض الفاظ احادیث محبیت موسی و محبوبیت محمد مصطفی
علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقة الامر همان است که گفته شد میفرمودند گاهی حاصل میشود بنوعی از جذبه یا بتکرار
کلمه لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را هیچ اعتباری نیست در تاویل شطح عین القضاة همدانی آنرا که شما خدا میدانید
نزدیک ما محمد است صلی الله علیه وسلم و آنکه شما محمد میدانید نزدیک ما خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه وسلم مرآت حضرت
وجود است و مظهر اتم وی است و حقیقت محمدیه تعین اول و جامع تعینات و مظاهر است و همه از نور وی ظاهر شده
باین اعتبار چنین گفته است والا حضرت وجود متساوی الظهور است در هر فرد و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تفنن
عبارت است میفرمودند فنا نفس آن نیست که نفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب تقدس لمی بینی که
قصاب چون بقطع لحم مشغول میشود و خباز به پختن نان مشغول میشود ایشان را در ان حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست
میفرمودند جذبه که بقوت توجه شیخ حاصل میشود در ان ضعیف القلب و قوی القلب متساوی است و بصحت فراغ یا
بجهت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند در روح انسان قوتی هست که وی لوح مغیبات است هم چون نبی
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در آنجا نیست بعض متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد بملک الهام
حاجت ندارد وقت نوم گاهی روح انسان بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از ان بر چیزی پس اگر خیال آن معنی را
بصورت مناسبه تغیر ندهد چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آن را کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه
اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شرب لبن متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه
مردم متمثل شود این محتاج تاویل و تعبیر می باشد و این را کشف مخیل میگویند و گاهی روح نایم بعالم خیال میرسد نه بان قوه
یعنی صور مخزونه خیالیه را می بیند گاهی تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط میباشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب خورد می بیند که [illegible]

چون بادنجان خورد اشتعال نار می بیند و این همه اضغاث احلام است آن را تعبیری نیست و بوی التفاتی نه و معبر را باید
که وقت رویت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این معبر و حالات رائی که با خلاط مشتغل بود یا نه
متوحش بود یا نه لو امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرائط وصول باین قوت قدسیه میسر آید
چنانکه کفار را احتیاط مرقع میشود و علم تعبیر رؤیا مستنبط است از کتاب و سنت و این فن را کتب جلیله هستند و ائمه کبار چون امام
جعفر صادق و ابن سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند رؤیا رائی را اگرچه فراموش کرده باشد بجهة نقصان قوت عاقله
یا اشتباه که بسبب ازدحام علوم و اخبار در قوة قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی
منفصل میگردد و در توهم برای مطالعه بعضی مغیبات و غیر میشود بروی رجوع در آن ساعت اضطراب میکند مردم
گویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان مستغرق میشوم در مراقبه و انتباه مشکل میشود میفرمودند تحقیقت آنست
حق را سبحانه قرب و معیت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها بمقتضای اثنینیت اند و نوعی از مسافت اثبات میکنند
لیکن خدا تعالی برای تفهیم محجوبان که وی را دور و خیال کرده اند جهة عرش بیان فرموده آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظ
مذکوره قرب و معیتی و احاطه است که در ثلج و آب واقع است یعنی تجلی باین صور در بیان مقوله قوم کالنقصان مقتضی استعداد
الماهیات میفرمودند آیا این ماهیات را وجودی مستقل هست تا وی را اقتضائی باشد و اگر اقتضا بحقیقت حضرت وجود
راست نسبت باین ماهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و لهن میفرمودند همه علوم
بنسبت علوم توحید بمثابه سبوس است به نسبت دقیق و علم توحید بنسبت وصول و شهود بمنزله دقیق است بنسبت مغز استغال
بعلم توحید بغیر قبل وصول لذیذ می نماید نه مبنی که تا کجا باقوال شاطه و حکایات او متوجه میشود و بعد حصول مطلوب نقل اقوال صوفیه
تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله ما شب قصهای بسیار نزدیک خود بصباح بمردم میگفت میفرمودند از اعظم اسباب
انکار اولیاء الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاصر باشند و شرکت نسبت
است که آن ولی از اخوان باشد و عوام غالبا معتقد میشوند آنرا که علم بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچه بریا و عجب باشد و ذات
نظر کردن است بتقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام بشارت بهشت فرمودند
صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد و بر نوافل کثیره نیافت حقیقة حال از وی استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان
بجوهر در زر هم و دنانیر مملو باشد و در ملک من بود و یکبار هلاک گردد محزون نشوم و بفقد آنها چنانکه مسرور نشوم بوجود آنها حاصل

آنکه مقصود تجرید دل است از ماسوای الله این صفت بدست آید قلیل عبادت ویرا نفع بسیار میرسد هر از نیجا است که طالب صادق را بر ظواهر شیخ نظر نباید کرد در بیان حدیث قلوب بنی آدم تلین فی الشتاء میفرمودند ظاهر بدن انسان در شتا بارد می بود و باطن او حار و در صیف برعکس این می باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداخته میگردد و قلب معنوی را صفای حاصل میشود و هم چنین بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر جهر این شحم گداخته میگردد و قمع صفات ذمیمه چون غضب و شهوت پیدا میکند میفرمودند غالبا ظهور خوارق عادت در حجبت است زیرا که همت عارف شهود و وصول است و بس مگر آنکه ازین حالت تنزل کند پس ظاهر شود از وی درین حالت هر چه خدا خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه نمیکند زیرا که این نقصان است اگر هزار بار این ندا بشنود که ترا شقی گردانیدیم یا این شنود که خاتمه تو بخیر است بر هر تقادیر بانها التفات و توجه نمیکند و نفع حاصل که مطالعه جمال محبوب است برجا اجل باقدم آن نمیگذارد میفرمودند ملائکه و جن می توانند که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن انفس ایشان دران حالت باقی است بحال خویش جبرئیل مثلا مستقر است در مکان خود مع هذا بحضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت دحیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد طریق وی آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل وی پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف آن توجه نتواند مثلا اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت لیکن گاهی صورت شاة را بجانب صورت سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز رها کند او را لیکن متوجه نشود بصورت سگ که عارف پس فتور واقع میگردد و آن جنی برنگ دیگر بر می آید و هکذا میفرمودند قرارت سوره فاتحه باین وضع که میم بسمله را با لام الحمد لله ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض عرفا منقول است در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغه مبالغه است بمعنی کثیر العلم و آن بجز الله تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید این دفع دخلی است تقریر دخل آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود وحدت مقامی و علمی نیست و این آیة مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء مقدر است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خدا است و فوق شهود وحدت توحید ذاتی حضرت واجب است اگرچه بنده را ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ جنید طارت العبارات الخ میفرمودند طاعت العبارات زیرا که آنها از اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارات یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن است و ما نفعنا نوافل العبادات

یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حاصل نشد الا رکعات خفیفه صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب و محنت
اختیار کردیم - پس حاصل شد ما را وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه
پس لابد است از توجه بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصا در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و
مشاهده مستقر گردد کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک فقیر محمول است بر ظاهر آن را همیت تهجد بسیار اگرچه در حد خود
کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و لیس در حدیث الروح ملک له سبعون الف وجه می
فرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملکی است احیانا از وی بملک تعبیر کرده میشود کاتب حروف گوید
روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل حظیرة القدس است و همه ارواح حول آن مثل ضوء است بر جسم معنی یا گویم
مراد از روح الارواح شامل نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند در تحقیق لطائف است می
فرمودند که روح را اسماء مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث
که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری و یسر لی
امری واجعل لی وزیرا من اهلی میفرمودند که مراد آنست که واجعل لی وزیرا خاصا من اهلی زیرا که شیخین یعنی
صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل وزرای آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل
هل رأیت ربک قال ما کنت اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رأیته فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان
ولکن رأته القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آن است که این کلام نافی رؤیت
در دنیا بوجهی که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جهت و الوان است نه عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون
دنیویه که مقتضی جهت و الوان و اشکال است او را ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلال است
بروئیه دخان بر وجود نار و عین الیقین رؤیت نار است بعینها و حق الیقین علم نار است بنفس خود و مشاهده در عین الیقین حاصل شد و حصول
و شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم الیقین نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب غالب آید بوجهی که احتمال شک نماند
آری یقین عرفی که اطمینان خواطر است بامثال این هم حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لا همة له میفرمودند که عارف را همت باشد اما خوارق نمیباشد
لیکن می بیند بسوی قدرت حق عز و جل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در وی خوارق بغیر قصد او هیچ محذور نیست اما در اصل باقی را قدرت
داده اند هر گاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه یکبار بادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد و یرا گفتند این ادب نیست مگر

کرد و گفت ما فقیر از ا بسیار دیده ایم و هیچکس تاثیرے نیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب دید در همان ساعت اسپ او سرکشی کرد و بر پا ایستاد و بادشاه بر زمین افتاد و بمرد و گفت این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محقر ندانند الا آنکه بعض کمل با وجود قدرت بامثال این امور التفات نمیکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضات و حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و دران تصرف نمی خواهند شیخ عطار قاتل خود را گفت اے ترک بچه من ترا خوب میشناسم بهر رنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا ببرید و ترسیدن ازین امور سبب نقصان حال است آری در وقت تنزل مظاهر قهر را مقابله نباید کرد **میفرمودند** لابد است در تجلی ذاتی از مشاهده انوار موجوده بوجود خارجی نه علمی و ذهنی یا وهمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت موسیٰ را اتفاق افتاد وقتیکه در صورت نار تجلی واقع شد **میفرمودند** هرکه میگوید که فنا عبارت از نفی غیریت است و بقا عبارت از اثبات عینیه است بدلیل و گفت گوی خطا صریح کرده مثل او شخصے است که او را پنج پسر در خانه باشند و وے در بر تنها سیر میکند دران حالت دو سارق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و بزبان میگوید که ای پسران بیائید و این سارق را دفع کنید پس این حضور وهمی او را نجات نمیدهد و از خوف و جبن نمی رهاند اگر کسے تشنه شود و دانست حقیقة آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرها و لیکن آشامیدن او را میسر نیاید هرگز تشنگی او نرود و باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن کیفیت حلاوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقران فایق آمده او را ازینها هیچ نفعی نیست همچنین آنکه بتوحید رسمی اکتفا کرد و اثر شرک خفی هنوز در دل او باقی است اینها ویرا نفع نمیدهند آنگاه فرمودند آثار تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند و او تبسم میکرد و از هر انگشت وی انا الحق می آمد و بر دار کشیدند و انا الحق میگفت و بسوختند و از رماد او انا الحق سر میزد بعد سه روز بدریا انداختند از انجا انا الحق شنیده میشد اینهمه برای آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار اند اما در ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی است و رؤیة نور ازلی و ظهور آنچه از حسین بن منصور ظاهر شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انس و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن مدح و ذم ❊ **میفرمودند** از مجذوب واصل خوارق و کشف غالبا صادر نمیشود زیرا که وی مستغرق است در وحدت ذاتیه و

باکوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست اگر شخصے را از شهری بشهری در هودج شتر نشانده بسرند مراحل و بوادی باین موضع قطع کنند و بیرا گر از اسامی قریه که برانها مرور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که تفصیل هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب واصل اگر کشف کائنات را خواهد از سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این کلام باید کرد از و معرفت ذات و صفات استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و الا متشیخان برای گرمی بازار خود این کلمه بهت آویز کرده اند و میگویند که کرامات چیز سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است به نسبت عرفاء و اصلین و این جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات و توحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست

و تحقیق مشرب محب الله اله بادی صاحب تسویه بیشتر موده که وی از ذات مبدا قائم بذاته متقوم بشیوناته اراده نکرده بل ما سبق که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون و حصول است نیز خواهد آنجا که میگوید ذات الحق لفظ معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست چنانچه ملا جلال دوانی همم آنرا که برحاشیه تهذیب است نقل کرده و در نیست که مقابل موجود گوییم لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات لله الوجود پس اگر موجودی که وجود او زاید بر ذات نباشد ازین لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم سے آید این باشد که موجود بنفسه لنفسه و این خود صحیح است و موجود همین است پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسه لنفسه گویا موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب معدوم لفظ معقول آورده [illegible] مراد ازین لفظ همین معنی اراده کرد که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تنزل پس لفظ معقول گو در اصطلاح ایشان موضوع است برای موجودی لنفسه لنفسه موجود ست من غیر مدخلة الغیر و حضرت محب الله قدس سره در تسویه تابع شیخ اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عنایت الله اکبرآبادیست قدس سره که برای رفع شبه نوشته ام معقول محض و ماهیه محضه و وجود محض کما ان ذات زید هو الحیوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد و نیز میگوید افراد الانسان من زید و عمرو و بکر و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق الذی هو من المعقولات الثانیة فکذلک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود مظاهر منتزع است از قیوم جل شانه و این مظاهر مفتقر اند بوی در رنگ افتقار صور مصنوعه از شمع بآن شمع و آنچه موجود و مشهود است حق است جل شانه خلق طلسم معقول است زیرا که عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق اسم

حضرت وجود است از قول خود که حق معقول محض اگر مراد داشته که عقل بکنه حقیقت او نمیرسد پس این قول باطل است زیرا که کنه واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق بهمین شاهد است پس کفر صریح است که مودی بمذهب دهریه باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه غرض شیخ اکبر است که ذات بحت اعتبار لا یقین معقول محض است زیرا که خلو وے از کمالات و عدم تعین وے بجز در فرض عقل نیست و اگرچه موجود در مظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این مظاهر بوے مفتقر اند با فتقار حقیقی و بحقیقت نسب ذات و اعتبارات و معانی او نیند یا اراده کرده که ذات حق محسوس محجوبین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او ابا میکند ازین ارادت از اول خطبه او اصلاح حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بکل ما وجد و نگفته الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است که مشهود فی الخارج است و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال و غیره و الوان آنها باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است و اشکال و صور فانیه اوست که از صورتے بصورتے مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و قاذورات و غیره ها اگرچه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکه از اوصاف عالم اند اگرچه [illegible] حق است زیرا که الرحیم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این تعینات و صور مبدله از اوصاف حضرت وجود نیست که تعینات و اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در اینها همه منزه است میفرمودند کلام متعرف رسمی موثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف در مسئله مثل مباهله نبی صلی الله علیه وسلم و اهل بیت او با کافران است و متعرف را طاقت مکالمه عارف نیست بلکه از وی می گریزد میفرمودند طریق مکاشفه رفع حجب است و مبدا این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند بعد بکه ملوک و اغنیاء همه انبیاء دنیا متابه کلاب و خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خدا تعالی محبت ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا خلوت و وحشت از خلق است و احیاء لیالی در مراقبه آنگاه از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد از ان کثرت مشاهده وحدت را فراهم نشود و جلوت خلوت گردد و نوم تیقظه و چشم بصیرت بجل غایت از ایمل گردد عقل متکلم را غایت ادراک آنکه صانع عالم را از صانعے کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه شناسد و میفرمودند متصوفه

جاہلان معنی کلام صوفیہ علیہ ندانند و گویند ظہور حق در مظاہر مثل ظہور شمس در کائنات باز ید و رمزا یا مختلفہ است و شک نیست که این قول بجز نہی محدود و مباین از مظاہر میکشد حاشا اللہ عن ذلک آری بعضے سلف برائے تفہیم محجوبان امثال این امثال اختیار کرده اند ظلیت عالم نسبت خدا تعالی بمعنے ظہور شی است در مرتبہ ثانیہ نہ آنکه مباین باشد در رنگ ظل شجر که بر جدار افتد تعالی اللہ عن ذلک در معنی بیت مشهور چون تو فانی شدی ز ذکر بذکر چون ذکر خفیه که گفته اند آنست میفرمودند فانی را حجب امکانیه مختفی میشود و لهذا بذکر خفی نامیده شد می فرمودند اهل شهود از حیه و عقرب و شیر و زرداں نمی ترسند و لهذا بعضے اکابر نفوس خود را امتحان کرده اند و در برکه آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشود انداختند چون بخاطر ایشان هیچ خطره نیامد و انستند که کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنے در وقت غلبه دید وحدت و استتار کثرت والا در بعض اوقات همرنگ سائر ناس اند و در تاویل آنچه نقل میکنند کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسه الانبیاء والاولیاء میفرمودند وے رضی اللہ عنه واصل شد بحقیقة روح که در همه ذراری ساری است پس گفت از انجا که انبیاء و اولیاء هم از انجا گویند پس یعنے بتسامح این نوع تعبیر کرده شد در تفسیر قوله تعالی واذا قرأت القرآن فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنے تبرے کن از شیطان و دور شو از شر او بانکه وقت قرأة دل متوجه بمولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و بحقیقت همین تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نه و در تاویل قصیه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل روز از مردن او را برآرند تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند هر که بمرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی که قابل تجزی و تبعیض و خرق والتیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او ببدن مثالی که قابل تجزی و خرق والتیام نیست جائز است تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اعمال و اطلاق و ظهور معانی بصور مناسبه و مشاهده ذوات مجرده در اشباح جسمانیه چون تمثل جبرئیل بصورة دحیه کلبی و تشکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاهده خضر از همه نیرنگهائے عالم مثال است نفوس کامله انسانیه دار دنیا میتوانند که باشکال شتی متشکل گردند و در عالم برزخ بطریق اولی زیرا که این قوت بسبب انقطاع حجب بدنی زیاده تر شده است پس مراد رجوع ببدن مثالی است نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عود ببدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت بهمان جهت است که ببطلان آن اتفاق کرده اند کاتب حروف گوید بعید نیست که اینکلام محمول باشد بر آنکه آن عارف میتواند که استنزال کند ایشان خود بدنیا او...

می فرمودند پیش ازین به بیست سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت ما نماز میگذاری ترا رحمت کردیم
واگر رضا ما میجوئی از تو راضی شدیم گفتم بار خدایا غرض من امتثال امر است و بس آنا حالا معامله دیگر است آنگاه
فرمودند الصوفیة عبد الظواهر احرار البواطن یعنی فرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن
خدا تعالے بر ایشان عبودیت را قائم میدارد و بحکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند قبایح چون
زنا و شرب خمر التفات نمیکنند و نادر را اعتبارے نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر ولو کان باللہ
میفرمودند عبودیت مقتضائی اثنینیه است ولهذا ایشان اهل شهود عبودة آمد باقامت حضرت حق و
تصرف وے پس تقید بعبادة عبودیته کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان۔
محبة اللہ راس کل خطیئة زیراکه محبت مقتضی محب و محبوب است و اثنینیه خطیئة است فوق همه خطایا
پس هر که تجاوز کند از همه خطایا رسد بمحبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بمرتبه شهود کاتب حروف گوید
حاصل کلام آنکه عبادات را عارف و متالف همه مے کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اولی
حضور و ترک ریا و سمعه و عجب است بعد ازان آنکه عبادت بمحبة ذاتیه کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد ازان آنکه
بحول و قوت حق عز و جل کنند نه بحول و قوت خود بعد ازان مرتبه استغراق تر که فهم عامه در آنجا نگنجد بالجمله غرض
حضرت ایشان اشارت باین مراتب است نه تساهل در امر عبادات معاذ اللہ قرینه اینهمه آنکه حضرت ایشان
چندان مقید بودند که هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمیشد الی آخر العمر و قرینه دیگر آنکه میفرمودند
اولیا و انبیا در ظاهر اعمال را منافی حیرت ایشان نیست از قید تکلیفات که این اقامت حق است بر ایشان
اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از حیرت معنی اراده کرده اند که در انبیاء بوجه اتم موجود است در بیان قول پیر هراة سه از نفی
و اثبات برین صحرائی است نزدیکه کیش طائفه را ور امان سوائی است و آید موچو عاشقی در انجا برسد نه نفی نه اثبات نه سور اجابی است میفرمودند
اهل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که مثبت و مثبت یکے باشند معشوق و عشق و عاشق همه یکے
است اینجا چون وصل نگنجد هجران چه کار دارد و نیست نفی مراحل سلوک را الا برای نفی توهم غیریت چون
این وهم منتفی شد منفے چین ثابت آمد و لفظ نه سور اجابی است کنایت است از بساط ذات و صرف
او در بیان آنچه خواجه نقشبند از بعض سلف نقل کرده اند که توحید کوچه تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفاتیه و اسمائیه از نظر عارف مستتر میگردد و جز وحدت ذات مطالعه نمی کند پس این کوچه تنگ است
اما بعد بقا او را مطالعه کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر آید و اینجا وسعت تمام است پس حاصل کلام آنکه
اکتفا بمحض وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید دوئیه کثرت است در عین وحدت در بیان صوفیه حقیقة
الواجب اظهر الاشیاء و بعض آخر حقیقة الواجب لا یدرک احل میفرمودند اظهریه باعتبار آن است که وجود مشهود
در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساری است و تعین همه امر اعتباری است و عدم ادراک
از ان جهت هست که مخلوقات در مرتبه مخلوقیت بوی نرسند نبی او را به نبوة خود نمی شناسد نه ولی بولایت خود
و نه زاهد و عالم بزهد و علم خود لیکن بعد ارتفاع حجب امکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته میگردد
کما قال علیه السلام عرفت ربی ای لا بنفسی و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفة واجب با جمیع شیونات
او باشد و این در دار دنیا محال است از انکه هر یک مظهر معین واحد است معرفة کل را طاقت ندارد و تجلی
برقی آنی بیش نیست۔ پس دران وقت متوجه بتفصیل شیونات نتواند شد در توفیق معینه ذاتیه با حدیث ان لله
سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب اشیاء بوی قرب کلی بجزئی
توان گفت اگرچه وی از کلیه و جزئیه متعالی است از نجهت اقرب از حبل ورید آمد و بعد او اعتباری است بسبب کثرت
حجب وهمیه آنگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بمظاهر هیچ حجاب نیست بلکه حجاب در واجب و ممکن است پس
وصول ممکن محجوب که بصفات تاثیریه قاصره متصف است بسوی الله که متصف بصفات واجبیه مؤثره است چون
خالقیت و رازقیت و بقا و قدم و غیرها صعب الحصول است بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مجذوب است او تعالی
آسان میکند بروی فی حصول چنانکه آسمان میکند بر بیننده شمس با وجود آنکه درمیان بیننده و شمس حجب کثیفه اند و اینجا بجز حجب معنویه لطیفه
نیست و الا او تعالی معصور بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین حد بیان کثرت است نه تحدید در بیان
معنی قول خواجه نقشبندی بسر حقیقة میتوان برد اما بسر معرفة و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیة از
کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسر معرفة علم منوط است بمعرفة جمیع شیونات و این
محال است میفرمودند سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشان میشنوند که وی تعالی وجود مطلق
است و نمیدانند که وجود در اصطلاح ایشان بمعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات

من حیث الذات هیچ اعتباری ماخوذ نیست نه کلیه و نه جزئیه و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول
صوفیه که کل نبی ولی و لاعکس مشرف شوند ولایه اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت یا محبوبیه باشد
خدا تعالی او را به نبوة تبلیغ مشرف ساز داری که کل انبیا جمیع مشرف باشند در ولایه اصطلاحیه و نبوة تبلیغ چون حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم و سائر اولوالعزم در بیان معنی قول بایزید خضت بحرا وقف الانبیاء بساحله مشرف شوند
استعداد انبیاء اکمل است زیرا که وهبیه محضه است تکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار پس ایشان لابد اهل
شهود و حقیقت اند و لیکن برای حکمة ارشاد فرود می آرد خدا تعالی ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست
که وقفوا البعد الخوض مراد از بحر شهود وحدت است و از ساحل مشاهده مشرف شوند علامات حصول توحید افعال
آنست که سالک تدبیر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب ضارب و ایذاء موذی
و انعام منعم را بحضرت قیوم تا آل و علامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سالک تعهد گوش را و بیننده
تعهد چشم را همه او داند الا آنکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقید صورت تعین صفات و تقید آنها است و همچنانکه
کسی سریان و جریان بحر را در نهر یا جداول مشاهده میکند او را لازم نیست که برالی و در رد حیوانات که در بحر اند
مطلع شود همچنانکه می بیند که سمیع و بصیر در این مظهر او است تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و
مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد احب الی
مما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ مشرف شوند قرب فرائض
در توحید آنست که یگانگی حق تعالی و افعال او ایمان آرد و آنکه هیچکس موثر در عالم و قیوم جز او نیست و
هر که این ایمان حاصل نکند در آخرت ماخوذ خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست
که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل است اگر عبده آنرا حاصل نکند مواخذ نخواهد شد برین تقدیر معنی حدیث
آنست که هیچکس متقرب نکرده است بحضرت حق مثل آنچه فرض کرده شده برایشان از توحید اجمالی زیرا که بر ترک
او مواخذه مترتب است و بنده پیوسته سعی میکند در توحید تفصیلی به رفع حجب برتا انهایت تا قرب یابد
توجه بدان جناب اقدس تا آنکه خدای تعالی او را از خودی او برمیگرداند و دوستی عبارت ازین است و چون
به معنی بکمال حاصل شد همچنانکه ذات وی ماخوذ شده بود صفات او نیز برگرفته شود و آنکه نعم گفته

که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطا است بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردند پس گوشه گفته شود که ذاتش باقی
است کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و
همچنین جمیع ملتبقات در خارج بوجهی که سابق بودند بعد توحید نیز هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لا محاله آن
از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز خود میگردد آن خواسته که در فنائی که معتبر نزد یک قوم
است گرفته میشود فالنزاع لفظی میفرمودند هر که او را وصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وے
باقی است وحال التنزل بکا وحزن از وظاهر میشود بلکه گاهے در رنگ سائر محجوبان میگردد اما صاحب محق در نزل
وے بنهایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب
بکا وحزن میشود صفاقت و شدت بهیمه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پدید آمده وصل عرفان صورت
نگیرد و آنکه بمیّتش لطیف و حقیقت است پیوسته در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والعصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین الخ میفرمودند اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیه و دوام اوست که انسان در توهم
غیریه و اثنینیه واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سؤال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع
اثنینیه و شهود وحدة و این اعلی درجه است که فوق آن چیزے نیست شیخ عبد الله کهاتی که از مشائخ آن عصر بود گفت
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر دهما از فوق او گفت چیزی است بس
غامض فرمودند سالک چون بوحدة محضه واصل شود کثرات از نظرش منتفی میگردد و بعد از آن تنزل میکند وحدت
در کثرات مطالعه مینماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس وراء عبادان قریة ولی ربك
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رؤیة جمع و ذهول از کثرت خواسته
است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود وحدة محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انا فی
اعلی لطائف است و قتیکه صاحب جمع الجمع وحدة و کثرة هر دو را می بیند منشار رؤیه وحدة محضه لطیفه انا
و منشار رؤیه کثرت لطائف سافله اند پس تحقیقه اعلی مقالات همان است که مدرک ...
در بیان آنچه در شعات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن عین واجب است و در انتها
که واجب عین ممکن است می فرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول مستلزم حصر واجب است

در صفات امکانیه و معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست سفیر موونه
در هر دوره چون خدا تعالی می خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست مثل آنکه ازباب انواع عبارت از دست خلق
می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در مظاهر بعد از آن
خلق ارواح بعد از آن خلق اجسام سفیر باید بعد از آن این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز نیست نابود بعد ازان دوره دیگر بترتیب مذکور
خلق سفیر باید در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون بر طول
مدة محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدیست پس ازین جهت هر که ابد و ازل بروی منکشف شد خود را
سرمدی میداند کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر آنست که تعین حقایق کمل پیش از ظهور مثال آن
انسان است و آن تعین باشتقاق صورة صرف حقیقة الحقایق است بعینه که در حیز بساطة همان باشد و در مراتب تنزل همان
و آن اشتقاق را اراده قدیمه واجبه است برای هیولی خوض بحر اتست گوینه مانند نجوم که در غدیر منعکس شوند آب غدیر اگر هزار بار متبدل شود نجوم همان
باشند که بودند والله اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبد و ان ترقی والرب رب و ان تنزل سفیر موونه اگرچه بمراتب عالیه ترقی کند خارج نمیشود از مقدار
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق بامر افت والاطلاق خود است اگرچه
در مظاهر ظهور نموده است معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون خدا تعالی تجلی فرماید برای شخصی یا برای
انسان اجمالا اگرچه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر و وجوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا اگر
چند باعلی مراتب رسد انفعال و تاثر امکان در وی هویدا است والله اعلم

ذکر پاره از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبد الاحد نبیره شیخ احمد سرهندی که از مشاهیر مشایخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در انجا مرقوم
بود ثم المرجو من مکارمکم الشریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرجوة فان
الامر صعب وفی الطریق تعب ورعب قال علیه السلام وان امامکم عقبة کؤد شعر کیف الوصول
الی سعاد ودونها ✦ قلل الجبال ودونهن حتوف الرجل حافیة ومالی مرکب ✦ والکف صفر والطریق
مخوف ✦ عزیزی مشفق من آنچه سخن حق است در گفت نیاید و آنچه از غیر حق است چندان گفت را نشاید

پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ حضرت ایشان جواب آں مکتوب بایں نہج تحریر فرمودند ہو الواحد
عنایت نامہ شفقت نامہ رسید رابطہ مصادقت و یکتائی استحکام پذیرفت جزاکم اللہ سبحانہ عن الکرام
واوصلکم اللہ عزشانہ الی مرامکم مرقوم بود - کیف الوصول الی سعاد ودونہا قلل الجبال ودونہن
حتوف ٭ والرجل حافیۃ ومالی مرکب ٭ والکف صفر والطریق مخوف ٭ انتہی الحق کہ وصول بسعاد حقیقی
ذاتیہ مطلقہ بالاطلاق الحقیقی بسیر مستطیل کہ منتہی بر عبور شواہق جبال اعتبارات محضہ و اضافات وہمیہ در عالم
خلق وامر است ہمچنیں صعب الحصول است زیرا کہ سالک حقیقت خود را ایں مخوف گردانیدہ است و مشاعر
ومدارک خویش را ایں مفتشی ساختہ والا فالحق سبحانہ فی الحقیقۃ من الوجہ الخاص اقرب الی العبد من حبل
الورید لا ثمہ طریق ٭ وصوف لا ماموں ولا مخوف لا یسع ثمہ رجل حافیۃ ولا مرکب ولا کف فانیۃ
ای حال یاذ بمسکن لیس لہ ظہور فی الناس فسبحان من احتجب باشراق نورہ واختفی باستغراق ظہورہ
توہمت قدما ان لیلی تبرقعت ٭ وان نناقی البین یا بمنع اللثما ٭ ولاحت فلا واللہ ماثم مانع
ان عینی کان من حسنہا اعمی ٭ ٭ پردہ برخاست تا بدیدستم ٭ دست با دوست کردہ در آغوش
تنا سد حدیث ایں دل است کہ ازیں بادہ کردہ باشد نوش ٭ رباعی وغنی بی منی قبلی فغنیت کما غنی
وکنا حیثما کانوا حیثما کنا ٭ روزاں تبو بودم ونمیدانستم ٭ شب با تو غنودم ونمیدانستم ظن بود مرا من کہ منم
جملہ منم ٭ من جملہ تو بودم ونمیدانستم ٭ نوشتہ بودند کہ آنچہ سخن حق است در گفت نیاید ظاہر امراد آنکہ
گفت نیاید بجہت قصور افہام مستمعین و گرنہ سخن اگر لفظے است عین گفت است واگر نفسے است فما من حیث
الا ولہ بیان و وصرہ کبیرا کاکر سکہر ہی جہاں سلسلے سبل ٭ دکشت با تو بیل کی سوا او کون لادی بل ٭
والسلام علی اہل اللہ الکرام چوں نامہ شیخ عبد الاحد رسید مکتوبے در غایت فصاحت نوشتہ فرستاد
ودر آنجا شواہد صعوبت حصول و بعد راہ بسیار بیان نمودند و آں ایں است ٭

مکتوب شیخ عبد الاحد رح

بسم اللہ الرحمن الرحیم ٭ ٭ ٭ سلام علی عباد الذین اصطفی اما بعد گرامی نامہ کہ از راہ

ولطف مرسول شده بود در رو دیافت بمطالعه آن بهره ور گردید بالی بود پیرار دقایق کتابی بود سراپا بمعارف و حقایق
عبارات نگینش ... بود اشارات نازنینش دلکش ٭ نکتهایش همه همرنگ چمن ٭ کرده بر دفتر گل نقش سخن جزاکم الله
سبحانه خیر الجزاء والرضا کم احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسعادت هویت ذاتیه بی برزخ مستطیل مستصعب الحصول
است والا فالحق سبحانه اقرب الی العبید من حبل الورید قلت هذا فی الوجود واما فی الوجدان فهو سبحانه
وراء الوراء ثم وراء الوراء بر برگ سبز رنگی بسان نی عندلیب بنوله کاین گل ما بر نتابد از نزاکت رنگ را ٭ آنجا
مستدیر و رنگ مستطیل در راه است و اثبات مانند نفی از آنجا کوتاه ٭ لا دهوران سرانی روزبهی بازگشت چیست
کیسه تهی چه پیت نگشت شکم الکم بکرانه جیون جهانه ٭ چکه ایکس که هن رهی ملنه نه بهر بهرانه ٭ عطار فرموده ٭
با این همه نزدیکی جانان چه بسی دوری در عین وصال تو گشت اینهمه مهجوری مرقوم بود لا ثمه طریق موصوف
لا مأمون ولا مخوف ولا یسمع فیه برجل حافیة ولا کف جافیة نعم لیس هنالک طریق موصوف
لکن دونها قلل الجبال ودونهن حتوف ٭ ثم طریق الله کان واسعی ثم ثابت والاقوام فیه واقعة
سبحان الذی اسری بعبده لیلا رمزیست بدان انی ذاهب الی ربی اشارتی است بآن قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله عبارت از آنست ففروا الی الله دلالت بدان و آن در بیت باری که در ظهور نور مطلوب مقصود
طالب ادراک آن مرقوم بود بغایت دوفین ساخت بعد در تأملها بعد اتمها نعم کذلک الامر فهو کما قیل انت
النعامة علی شمسک دع نفسک وتعال و آنچه در اشعار پارسی بیافت مطلوب و ضم آغوش محبوب مرموز بود بر همه
دلسوز و سینه افروز است و مبنی از عرفان وصل عریان است تنها لکن اما باید دانست که اینهمه از گلهای گلشن تشبیه
است و از شعبهای عالم سکر و مستی تمام تنزیه که اقرب الی حضرت الذات است چنین امور را بر نتابد ٭ آنجا همه آیست
که برتر ز بیان است در آنجا همه حیرت و نکارت در دست نیست و عجز عن درک الحقیقة نقد وقت نه
عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کانجا همیشه باد بدست است دام را ٭ ما للتراب ورب الارباب ٭ تو از خوبی
نمی گنجی بعالم ٭ مرا هرگز کجا آئی در آغوش ٭ و از اینجاست که حزن واندوه ابدی دامنگیر مقربان بارگاه آمده
یا این وجدان سپهری خاصه خاصان درگاه گشت فنعم الخبر کان علیه الصلوة والسلام دائم الحزن متواصل
الفکر دلها همه آب گشت و جانها همه خون تا چیست حقیقت ز پس پرده برون ٭ این دو مهره که در میان شنوای

این راه تحریر یافته خیلے دلنشین است بی تکلف ہمچنین است صعوبۃ این طریق بیش ازین است تا مخبر صادق علیہ السلام اشارت باین دشواری نمود آنجا کہ فرمودان اما مکم عقبۃ کؤدٌ هلا ولیکن کر سوح زند عنایت او موران بکنند کار پیلان * فی الآثار ان اللّٰہ یفعل بالضعیف ما یتحیر فیہ القوی * عجائب رہ عشق ای رفیق بسیار است زپیش آہوے این وحشت بشیر نر برسید ودوہرہ نہیں گردرہیم کو بیل جہان رہنما * دیکھو کار رج شد کو چو کچیت ہنیجی وہاردر رباعی زحزان تو بودم وندیدانستم * شب باتوغنودم ونمیدانستم * ظن بودمن کہ من جملہ نم من جملہ تو بودم ونمیدانستم * کہ رقم نمودہ اند نیز مخبر از وصال است واز باب غلبہ سکر حال مرد ال دلیس عند ربک صباح ولا مساء علم یلد ولم یولد عنوان صحیفہ جلال اوست ولم یکن لہ کفوا احد دیباچہ توقیع کمال او سے ابروی دوست کی شود دست کش خیال من * کس نزدہ است زین کمان تیر مراد بر ہدف * و قیل وغنی بی حتی قلبی فغنیت کما غنی * وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا * فمن ذلک القبیل لا فلیس ہنالک قال ولا قیل ولا حیث ولا کان ولا انس ولا جان کان اللّٰہ ولم یکن معہ شیء والآن کما کان کریمۃ وما کان لبشر ان یکلمہ اللّٰہ الا وحیا او من وراء حجاب نقاد جواہر سالکان است ولا تضربوا للّٰہ الامثال واللّٰہ یعلم وانتم لا تعلمون معیار طبیعہ عارفان نمی بینی کہ مینوی محبان زخم لن ترانی بر داشت وسر دفتر محبوبان نوا لیس لک من الامر شیء بشنید ہم بیشتر غایت وہم بیشتر عناصر قوم بود کہ نوشتہ بودند کہ آنچہ ہمہ حق است در گفت نیاید ظاہر امرا آنست کہ در گفت نیاید بجہتہ قصور افہام مستمعین از ادراک و گر بجز آن لفظے است عین گفت است و اگر نفسے فما من عیان الا ولہ بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کلا مرۃ ثم کلا مرۃ مراد از سخن حق بیان حقیقۃ ذات است کہ بد آنچہ از طاقت بشر خارج است وظن وتخمین در انجام زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیئا ہویدا است کہ آنچہ در درک ممکن واحاطہ متناہی در آمدہ لاجرم ممکن ومتناہی خواہد بود تعالی الواجب الغیر المتناہی تعالیٰ شانہ عن ذلک علوا کبیرا حضرت خواجہ بزرگ عطر اللّٰہ مرقدہ فرمودند ہرچہ دیدہ شد وشنیدہ شد ہمہ غیر حق است آنرا بحقیقت کلمہ لا نفی باید کرد سہ بس بیرنگ ست یار دلخواہ اے دل * قانع نشوی برنگ تا گاہ اے دل * فالحاصل ان ما کان منزہا عن تعلق العلم بہ یکون منزہا عن التکلم عنہ بالاولی لا تدرکہ الابصار ای بصر کان من الفکر والوہم والانظار

چیان نشان وهم آن بیخ نشان یکتارا ٭ بکس چه شرح دهد اشیان عنقارا ٭ عزیز من از آنکه طلعت کلام تو شنیدند
و نبوید انی اصطفیتک بکلامی و برسالاتی معزز ساختند صدا الرفیق صدرے ولا یطلق لسانے برآوردن آنکه
جوامع الکلم عنایت کردند و بتاج و معراج و انقبیت و خاتمیت مکرم ساختند نداء لا احصی ثناء علیک در
داد و سبحان الله رب العرش عما یصفون ؎ ای از تو گمان خلق بس دور ٭ جلوئے تو از پرکس بدور ٭
هرکس بکنه تو سخن گفت ٭ خود گفت و زگفته خود آشفت ٭ اے برتر ازاں همه که گفتند ٭ وانها که بدید
هم نهفتند ٭ توحید تو هر که راند در جیل ٭ بر بو رچه زد عماری نیل ٭ اما قولکم فهما من عیان الاوله بیان قال الله تعالی الرحمن
علم القرآن نعم لکن ما کان خالیا من العیان کان خالیا عن البیان ولا تحیطون به علما قال بعض المحققین فی قولهم من عرف الله طال لسانه
ذلک من مرتبة الصفات والشیونات والاعتبارات ولما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات المعراة عن الاضافات والاعتبارات
فانه مجهول الکیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات ولذا صدر الکریمة باسم الصفة
دون اسم ذات ومن الثانی قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی حیث ابهم الموحی به واضاف العبد الی هویة الذات کانه المکنون وفی قوله علیه
السلام اعلموا ابهم الله ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء عن وجه الکبریا
لله در القائل ؎ هر چند گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم ازان ٭ دیگر عیان را چه بیان
تحقیق اے عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاهدات حدیث نفیس الصلوة
معراج المؤمن و خبر معتبر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهد عدل برین مدعا است
بباید که سالک را در حین اداء آن توهم هم آغوشی مطلوب بے حجاب و هم دوشی محبوب بے نقاب پیدا
شود و در مظهر و ظاهر و صورت و حقیقت از فرط التعشق و تعطش تفریق ننماید بنابران در جمیع ارکان آن حکیم
تکبیر نمودند و تسبیح مرة بعد اخری امر فرمودند ای ما خطر من الوصال ببالک فاعلم ان الله اکبر من ذلک وهو
سبحانه منزه عن خیالک فافهم تنبیه از توهم وصول سالک در ورود تجلیات و مشاهدات ناشی مشهود و
فی الحقیقت نه آنچنان است درین بیت خبر داده ؎ عکس روی تو که در آئینه جام افتاد ٭ عارف از خنده
مے در طمع خام افتاد ٭ یعنی خون دل عارف که محل نشاء محبت است که بسبب فی حصول نقوش ماسوا است نور
تجلی ذاتی که وجه کنایت ازان است گردد و کیفیت باطن از اول صدچندان ترقی نماید و شگفتگی تمام در خندگے

الا کلام دراں ظہور فرماید ناچار عارف در طمع وصال و وصول بکلی بے پردہ ظلال یافتہ نہ اند التجلی
کان لا یخلو عن شائبۃ الظلیۃ فانہ ظہور الشی فی المرتبۃ الثانیۃ او الثالثۃ ؎ خلق را روئے
کسے نماید او ❊ درکدام آئینہ درآید او ❊ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد نقل عن کبار
المشایخ الوصول الیہ قال بعضہم ❊ ذات من نیست خبر تجلی ذات ❊ ذات بیرون زدہ است از صفات
وقال غیرہ حاکہ رسیدہ ایم بی ساخت از اسم صفت گذشتہ تا ذات واقوال المشایخ فی ھذا الباب
کثیرۃ جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقہا قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما ننکر الوصول
الی کنہ الذات ودرک کیفیتہ بطریق الحصول واما الوصول بلا کیف بغیر ادراک فممکن بل واقع و
لہ امارات وبراھین کما تقرر فی اربابہا از انجملہ آنست کہ نگرانی ابدی باوجود ایں وصول دامن گیر باشد
واندوہ وحزن دائمی باوجود ایں دولت ہرگز مفارقت نمی نماید وذلک لامرین احدھما فقدان التلون
والتلذذ الذی کان قبل ذلک فی التجلیات الصفاتیۃ فقد یانس الباطن بہ ملیا والثانی عدم
احاطۃ السالک ذلک المقام لوسعۃ الذات مع کمال تعطشہ وتشوقہ لانہ وان کان انبسط بسیط
لکنہ اوسع وسیع وکل ذلک بلا کیف درینمقام عارف حکم مستسقی دارد کہ ابدا الآباد از آں سیر نگردد نہ آنمقام
را کران پدید آید نہ آں را غایت نہ ایں را نہایت نہ آنرا انجام نہ ایں را سرانجام ؎ ہمیر و تشنہ مستسقی و دریا
ہمچنیں باقی ❊ شیخ عطار میفرماید ؎ نمی بینی کہ شاھی چوں ہمیر ❊ ندیدہ قعر گل تو در یخ کم بر چیزے وصول تر بہ
کہ فوق براں متصور نباشد ودر خزانہ جبروت جوہرے کہ تواں احتیاج بداں برد باقی نماند محال است و
فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا کہ ندانند و نشناسند چگونہ طلبند وچوں درپی آں جگر کباب و دیدہ پر آب کردند
گوئیم دانستن وشناختن شرط طلب نیست آوازہ حسن شاہد حریف عشق را بے قرار و بے آرام میسازد وگفت
بوی جمال محبوب سودا محب را درجوش می آرد چنیں گلہا دریں وادی بسیار میشگفند وچنیں تیر نگہا دریں راہ چیلان
مے ترا ود ایں از دیوانگیہا عشق بازان است وایں از شیفتگیہا جان گدازاں درعشق چنیں بوالعجیبہا باشد
مولوی عبدالرحمن می فرماید ؎ نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ❊ بسا کیں دولت از گفتار خیزد ❊ آرے
مقتضائے اب این است ولائق کبریا محبوب چنین است ❊ اے عشق زعاشقان عجب نیست

مشوق شناسی از ادب نیست * ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارۃ ولا یشار باشارۃ کذلک
الوصول الیہ لا یعبر بعبارۃ ولا یشار باشارۃ مثل الرؤیۃ الاخرویۃ نؤمن بہا ولا نشتغل بکیفیتہا
بیابود اگر انیہم نبودے * اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتہی چیست چہ ہر دو در سوز و گداز اند و ہر دو طالب
این راز و نیاز اگر فارق فرقین یافت مقصود است پس در ہر دو مفقود است و اگر حزن و اندوہ است خود
در ہر دو کردہ است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است و منتہی را صوری گریۂ مبتدی از راہ حجابہا است و گریہ
منتہی از مشاہدۂ عظمت و کبریا او ہنوز در پردہ سبعین الف حجاب است این در شبستان انوار قدم بتیاب بار ہستی از
دوش نیند اختہ این بار عظیمہ او برداشتہ او از لباس مانی و منی نبر آمدہ این بخلعت وجود موہوب بکرم آمدہ او از
ظلال و خیال نہ وارستہ این از ظل و اصل در گذشتہ او پای از انفس و آفاق نہ کشیدہ این از ہمہ آن بالا رسیدہ این
بکار المریدین بکار الشیخ بالجملہ در پے آن جان جہان جانی باید کند و از اسم و رسم بگذشتہ و از نام و نشان وارستہ قبلہ
توجہ منزہ مطلق و غیب صرف باید نمود ۔ تکلہ یحب المعالی الہمم خوش گفت سے آن لقمہ کہ در دہان
نگنجد طلبم * وفقہ الکلام ان المقصود ھو الیم بل لا الحصول والمطلوب ھو القرب لا الادراک دوہرہ
نانو نجا نو کا اور بارک اکی جانو * جاتی جہاں کئے تہاں نانونہ کا نونہ تھانو * سے گرفتم نا پدایں عنقا بدامم *
تنید نہاے دانش اعلامم * کسی را گرچہ برگی این سفر نیست * بہ از سودائی او چیزے دگر نیست * ونختم
المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قدس اللہ سبحانہ بسرہ الاسنی قال رضی اللہ تعالی عنہ
الحمد للہ الذی جعل الامکان مرآۃ الوجوب وصیر العدم مظہر اللوجود والوجوب والوجود وان کانا صفتی
کمال لہ سبحانہ فہو تعالی وراءہما بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات
ووراء الظہور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظہورات ووراء المشاہدات و
المکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موہوم ومتخیل فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء
الوراء سے چہ گویم باتو از مرغی نشانہ * کہ باعنقا بود ہم آشیانہ * زعنقا ہست نامی پیش مردم * ز مرغ
من بود آن نام ہم گم * فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع المحامد حمون سراد قات عزتہ
فہو الذی اثنی علی نفسہ وحمد ذاتہ فہو سبحانہ الحامد والمحمود وما سواہ عاجز عن اداء الحمد المقدر بنہی

كلامه القدسى ؎ هيهات قلم تو قلمم در كف انديشه گداخت ٭ رنگ آخر شد ز نيرنگ تو تصوير نشد ٭

عرفان پناها طالب مفاوضه از راه معارضه و معاوضه نيست بلكه از باب تتميم خامى و ترك خوشى است معاف

فرمايند العذر عند كرام الناس مقبول ٭ والسلام على من اتبع الهدى ٭ والتزم متابعة المصطفى عليه و

على آله الصلوات والتسليمات العلى حضرت ايشان بعد مطالعه اين نوشتند الحمد لله الذى جل

الى ذاته الاقدس عن كل تشبيه و نقصان فوجدناه اقرب من حبل الوريد بلا تمييز و كارة وجريانه

والصلوة والسلام على نبينا و مولانا محمد و آله عن كل عارف وحيران اى جاهل لم يصل الى حقيقة الامر

فهو يتخبط و يتحير السلام عليكم ورحمة الله وبركاته بلغت الصحيفة بعجائب العبارات گويا در آن نخيتيه ايما بود بانكه

دعوه وصول بسبب غلبه حال است نحن مغلوب چه اعتبار دارد و ايشان اين طريق رمز و اشارت شعار كرده اند و غرائب الكنايات

والاستعارات و فهمت الرموز والاشارات كتبتم اولا كيف الوصول الى سعاد ودونها ٭ قلل الجبال ودونهن حتوف

والرجل حافية ومالى مركب ٭ والكف صفر والطريق مخوف قلت هذا صريح فى ان اطالة السير وامتناع الوصول فما كتبتم من

ان الوصول الى سعادى الهوتية ابتدا بالسير المستطيل المتبنى على عبور شواهق جبال اعتبارات عالم الخلق والامر كذا صعب الحصول فنسعيه

للمرام و تقرير لاستطالة الطريق و وقوع الاقدام و تاويل لامتناع الوصول لصعوبة حصول الوصول وانما

نعيت الطريق من الوجد الخاص ببعض الاشخاص ولا ينكره منكر ولا يدفعه دافع فمن لا مصادرة باثبات

مطلق الطريق و وقوع الاقدام او كتبت والا فالحق سبحانه وتعالى من الوجه الخاص هو الاقرب الى العبيد

من حبل الوريد الخ اما قولكم هذا فى الوجود واما فى الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء قلت

الحق اليكم ولكن بالنسبة الى الاكثرين واما بالنسبة الى المتوجهين اولا الى حضرت الذات بدون جميع

الاعتبارات فكما انه سبحانه وتعالى هو الاقرب من حبل الوريد فى الوجود كذلك فى الوجدان

فى السر بانية تجلت فى سواد الليل عيناى قريبا منك فاطلبنى تجدنى ؎ مرا اندر شب تاريك يابى

ز جان خويش هم نزديك يابى ٭ مرا نزديك خود پيوسته ميدان ٭ نميدانى اگر دانى بيابى ٭ مرقوم منه

هردا: پيت نكث سنكهم الكهم مگر مانه جيون جهانه ٭ جگه اكين مكهه هين رهين ملنه نه بهر بهر ماهنه ٭ بخاطر فاترم دور

ـ وهرى ساجن سير سے آيا كل لاكو بهربانه ٭ بل بارت بهيرت نهيں نس دن كهون بخانه نوشته بودم

ے پردہ برخاست تا بدید تیم ؛ دوست با دوست کردہ در آغوش ؛ ایشان عنایت کردند باید دانست کہ انچہ از گلہائے گلشن تشبیہ است - گویم ھم آغوش در عبارت شما مامول است و در عبارت من محصول ؛ عبارا تنا شتی وحسنك واحد وکل الی ذالك الجمال یشیر نوشتہ بودند ے عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا ہمیشہ باد بدست است دام را ؛ گویم مراد عدم ادراک و احاطہ است ے اے کمان و تیرہا برساختہ ؛ صید نزدیک و تو دور انداختہ ؛ نوشتہ بودند ما للتراب ورب الارباب گویم در قصہ معراجیہ مذکور است کہ این از راہ تادب بود قال اللہ تعالی یا محمد انك اخترت العبودیۃ تادبا انا اخترتك بجمیع الکرامات الانسیۃ تفضلا پس تادب امری دیگر است و تفضل امری دیگر ے خاک راچون کار با پاک افتاد ؛ پیش آدم عرش برخاک افتاد ؛ نوشتہ بودند کہ حزن و اندوہ ابدے دامنگیر مقربان درگاہ آمد گویم حزن و اندوہ ابدی عذابیست سرمدے دشمنان را باشد نہ دوستان را دوستان را ہمہ ناز و نعمت و مقربان را ہمہ روح و راحت خدای عزوجل می فرماید فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان وجنۃ نعیم ے آسودہ بکام خویش از وصل حبیب ؛ نے بیم فراق است نہ تشویش رقیب ؛ نوشتہ بودند دلہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خون ؛ تا چیست حقیقت زپس پردہ برون ؛ گویم راست - تا پس پردہ جان و دل باقی است ؛ ہمچنین است حال مشتاقی ولیکن چون کسی از جان و دل درگذرد و در درون پردہ رود گوید ے راز درون پردہ ز رندان مست پرس - کاین حال نیست زاہد عالیمقام را نوشتہ بودند - ینھی کرد ہیم پیل بہاڑ زیبا بیج دکیھو کا رج نہ کو جو کچھت پنچی دہائی از حسن تقابل این دو دوہرہ چہ نویسم ولیکن بخاطر فاتر درداد ند ستات سمندر یم کے بنت لکم ابار چست تہنی کہئی بہر لاکی ارواز ؛ نوشتہ بودند و لا تضربوا للہ الامثال گویم ولنشد المثل الاعلی اما الشعر شعرا و غنی بی منی قلبی فغنیت کما غنی ؛ وکنا حیثما کانوا وکانوا حیثما کنا فالمراد بہ الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونہ للعالی تشبیہ ولا ضرب المثال کما لیس فی اقتباس یعنی شیخ احمد کہ جد و معتقد مکتوب الیہ اند الشیخ الکبیر قدس سرہ ے چہ گویم با تو از مرغی نشانہ ؛ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ؛ ز عنقا ہست نامی پیش مردم ؛ ز مرغ من بود آن نام ہم گم ؛ زیرا کہ مراد از مرغ وہم آشیانگی او با عنقا ملوثان او ست سبحانہ و تعالی فکلا مکم منطق الطیران لم یفہم غیر قلا حیر نوشتہ بودند

پیشوای محبان زخم لن ترانی برداشت گویم معنی آنست که نتوانی دید در نشاء دنیا ولیکن این طایفه را نشاء
آخرهم است نوشته بودند که سر وقت محبوبان ثناء لیس لک من الامر شیء بشنید گویم شان نزول ایصال
است نه وصال زیراکه در مرتبت پے منقصت او است کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صدا رب ضیق صدری ولا ینطلق لسانی برآورد گویم معنی آنست
خواهم که بیان حقایق معاینات و دقایق مکشوفات در بیان آرم ولیکن زبان من که با خگر فرعون سوخته
و بروے عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم برین معنی دلیل است
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و کریمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءا
زیراکه دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشته بودند آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند ندا لا احصی
ثناء علیک در داد گویم معنی الاحصاء العد علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم یدخل جمیع کمالاتک
فی العیان والثناء والبیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه ما ترکتم من تتمة الحدیث انت کما اثنیت
علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان والدلیل علیه کریمة الرحمن علم القرآن خلق
الانسان علمه البیان والمعنی انه سبحانه بمحض رحمته علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة والصفاتیة
والافعالیة خلق الانسان و تمیزه غیر سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته
بودند ما کان عالیا من العیان کان خالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان
داخلا تحت العیان کان داخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان
در حق صاحب عیان است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر و آن دیگر اما قوله
انما یمنع الوصول الی کنه الذات و درک کیفیته قلت علی تقادیر العطف والارجاع یلزم اثبات الکیفیة
اما للوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق برای متصور نباشد محال است راست ولیکن در سیر صفات
آما بعد از وصول بذات بی اعتبارات فوق برای متصور نیست و لیس وراء العبادان قریة نوشته بودند این از
دیوانگی های عشقبازان است * گویم مرا عشق چه کار که عشق حجاب است * و عاشق و معشوق هر روی حقیقت
نقاب است * و مع ذلک العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب فنعم الجنون ونعم الجنون فی الکلام

القدسی انت عشقی وانا عشقیک یا محمد ؎ در وعشق آمد و وانی ہر دو بے ⁂ حل نشد بے عشق ہر گز مشکلے
گر عشق ہمی مونس وهمخانہ ماست غمہا ہمہ بگیر عجیبانہ ماست ⁂ از عقل فرو گذر کہ در عالم عشق ⁂ از نیز علاج دل دیوانہ
است ⁂ اما قولکم مثل الرویة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قلت صریح فی الکیفیة للرویة
ویستلزم المثلیة للوصول وکلاهما کیف نوشتہ بودند از اسم و رسم بگذشتہ قبلہ توجہ تنزیہ مطلق وغیب
ہویت ہو مات ان اللہ یحب ایما است بانکہ شما در توحید بند شدہ اید دان وسط راہ است ومطلوب الحال شدہ اید
میدانید کہ فوق این چیزے نیست طالب ترقی باشید فہم ذلک من مشرب ہذا القائل واصحابہ معالی
الہمم گویم توجہ نسبتے است بین متوجہ ومتوجہ الیہ متحقق نگردد ذات متوجہ اذ لا یتصور التوجہ ان من ذات
تکون لہا تحقق صفتہ وهو المراد بوسم رسم است ولفظ متوجہ اسم پس توجہ بی اسم و رسم ممکن نباشد
وایضا التنزیہ وان کان اقرب المقامات الی الذات فہو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام ان اللہ
یحب معالی الہمم اما قولکم المقصود ہو الوصول لا الحصول قلت لعلہ یفہم من قولہ صب الحصول قلت
ہو حب الوصول واما کلام الشیخ الکبیر قدس سرہ فمن المعرفة الدقیقة ونہایة الحقیقة ولکن قولکم اخفی
کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام اللہ سبحانہ وتعالی لا یجوز اطلاقہ علی کلام نبیہ وصفیہ فکیف علی کلام
ولیہ یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات التقیید والحزن الابدی والیاس والحرمان السرمدی للمقربین
مع مخالفتہا النصوص تمنعن طلب الطالبین امرنا بالتقریب قال عز وجل اذا سألک عبادی عنی فانی
قریب فی الکلام القدسی قربونی الی عبادی ولا تبعدونی ⁂ گفتم ملکا ترا کجا جویم من ⁂ در خلعت وصف
تو چہا گویم من گفتا کہ مرا مجوی بر عرش و بہشت ⁂ در دل خود جوی کہ بر تو یم من ⁂ یا حبیبی ما کتبتم الی فکان
لمحض النصیحة سلمکم اللہ تعالی وابقاکم وما کتبت الیکم فمن جہة المحبة والوداد ومن سبیل الاخلاص
والاتحاد کاتب حروف گوید قولہ الرحمن تقابل این دو مظہر چہ نویسم یعنی دو مظہر منہی کرد الخ بادعوے
شما تقابل است ومثبت وجہی خاص است مر بعضے عشاق قولہ لیکن بخاطر فاتر دو دانہ ساعت مشدد الخ
این دو مظہر حال فنا وبقا ہر دو بیان میکند بخلاف دو مظہر اول قولہ علی تقادیر الحلف والارجاع یلزم الخ
تفصیلہ ان الضمیر المجرور فی کیفیتہا ما راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشی وعلی التقدیر منہا

یکون العطف علی الوصول او کنہ الذات فہہنا اربعۃ تقادیر احدہا منع درک کیفیۃ الوصول وہذا یدل
علی اثبات کیفیۃ الذات وثانیہا منع الوصول الی درک کیفیۃ الوصول وہذا کالاول ورابعہا منع الوصول
الی درک کیفیۃ الذات وہذا کالثانی واللہ اعلم چوں ایں مکتوب شیخ عبدالاحد رسید در جواب آں مکتوب
دیگر تحریر نمودند و ہو ہذا مکتوب شیخ عبدالاحد بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی ظہر فی بطونہ
وبطن فی ظہورہ واشرق ظلمات العدم بنور وجودہ ووجود نورہ والصلوۃ والسلام علی اسبق من سبق
واحمد من حمدہ والہ وصحبہ وتبعہ ما خلق الانسان فی کبدہ ما رکع راکع وسجد ثم الی ابد الابد اما بعد فقد
وصل الکتاب الکریم من الجناب العظیم بحقائق العرفاء ودقائق العلماء رائقۃ نکاتہ فائقۃ کلماتہ متضمنا
بانواع العنایات مشتملا علی اقسام الاکرامات لاحبائہ الذی اجنبی فیہ وذکرک فی نفسہ وفی من عندہ
من مقربیہ ولما کان حاویا العدۃ ابحاث علی کتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا اردنا ان
نعتذر عنہا ونتکلم بما فیہا وبما علیہا والعذر عند کرام الناس مقبول والاسداد من الکبیر مامول فنقول
بعد السلام علیکم والتحیۃ لدیکم قولنا واما فی الوجدان فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء فنقل بلاغبار
ونکتۃ صدرت من اکابر الاخیار قال الخراز الذی قال فیہ سید الطائفۃ ہو غایۃ لا فوق لہا وسید
الطائفۃ ہو الذی قال فیہ الشیخ الاکبر ہو لسان من السنۃ الحق وہو الذی قال فی حقہ شیخ الشیخ
بحر لا ساحل لہ الوجد عند وجود الحق مفقود وقولکم ہذا بالنسبۃ الی الاکثرین آہ قلنا بل بالنسبۃ الی
الکل فان المراد بالوجدان ہہنا الادراک والاحاطۃ بالکنہ وحصولہ فی الذہن کما یاتی فیما یاتی مفصلا و
اما الوجدان الساذج عن ہذا القید فکونہ بالنسبۃ الی الاکثرین غیر ممنوع قولکم المعانقۃ فی عبارتکم مامول
وفی عبارتنا محصول قلنا اللامول فوق المحصول قد تیسر لنا مثل ہذا المحصول فما اکتفینا بہ من الوصول قولکم عبارتنا
تنبئ عن حسنک ولحق کل الحق ان الجمال یشیر قلنا للہ در منشدہ فہو کما قال العلائی رحمۃ اللہ علیہ ان کل عنایۃ
بود وار و کہ مصرع ہیچ نبی گفتگو ہیچ او دارد لا الہ سہیلی ایک ہے جو بس پی پی ہوئی نا جانو کس سے کسی کی سہاگن ہوئی قولنا ما التراب ورب
الارباب قولکم ہذا تاذ منہ علیہ السلام والتفضل امر آخر قلنا نکفی بہ علیہ الصلوۃ والسلام قدوۃ ولکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ
قولنا حزن واندوہ ابدی دامنگیر مقربان بارگاہ آمد پاس دحرمان سرمدی از وصال مطلق نامہ خاصان درگاہ

گشت قولکم الحزن الابدی بای وجہ کان الم وعذاب سرمدی لا یلیق بالمومنین فکیف بالمقربین مع ذلک مخالف للنص اہ قلنا ھھنا ابحاث ینبغی ان نذکرمنہا شیئاً حتی ینجلی العقد راسا فلیعلم ان الابد والسرمد کما یطلقان علی الخلود کذلک یطلقان علی مدۃ الحیوۃ یشھد بہ اللغۃ والعرف ومنہ قولہ تعالی ولا تقبلوا لھم شہادۃ ابدا نعلی ھذا حاصل کلامنا ان الحزن والھم اللازم للحب والیاس عن الوصال المطلق الناشی من مشاھدۃ عظمۃ المحبوب لازم للمقربین ما داموا فی ھذہ النشأۃ وان کانوا مکرمین بالتجلیات والمشاھدات لکن الموعود اتم من الموجود والیہ یشیر قولہ تعالی وللاخرۃ خیر لک من الاولی وقولہ سبحانہ من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لات ثم لما کان ھذا الحزن والیاس حاصلا بعد الترقی من مراتب الظلال الی الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الی حضرت الذات واصل الاصول کان خاصۃ لا یوجد فی غیرھم فرعون رانداو کم اید وست در دسر زیرا کہ اونداشت سر وہای ما ایہا العارف باللہ ھذا مدح بشبہ الذم وکمال بشبہ النقص من قبیل قولہ تبارک انہ کان ظلوما جھولا ویا للعجب انکم جعلتموہ بالمشارکۃ الاسمیۃ نصب الاعداء نفیتموہ من الاحباء ثم ما اکتفیتم علیہ ذکرتم فی اثبات المدعی ایات کریمۃ فمنہا قولہ عزمن قائل کریما یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ الیوم قد افصح فی الجواب کما اسلفنا الاشارۃ اول الباب ومنہا قولہ جل جلالہ الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیھم ولا ھم یحزنون محمول ایضا علی امر الاخرۃ کما تری التفاسیر مخبرۃ عنہا واھل الحقائق ایضا جعلوہ من مبشرات الاخرۃ حتی ان بعضھم منع جواز علم الولی بولایتہ لکونہ مزیلا للخوف اللازم للعبودیۃ کما فی التعرف ومنہا قولہ جل ذکرہ فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنۃ نعیم قلنا لیس لہ الاستدلال وجہ ظاھر غایۃ ما فی الباب لزوم الروح والریحان للمقربین فی النشأۃ الاخرۃ ومن ینکر ذلک ومنہا قولہ تبارک وتعالی انہ لا ییاس من روح اللہ الا القوم الکافرون قلنا این ھذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان کان جمیع اقسامہ من حیث المجموع فلا یضر الیاس من بعضہ وان کان المراد کل فرد فرد بطریق السلب الکلی فذلک باطل بالاجماع فان من افرادہ الرسالۃ ونزول الوحی ونحوھما ان الیاس منہ فرض ومومن بہ او المراد بعض اقسامہ فان کان معینا فمجمل ولا بد من البیان وان کان غیر معین فمطلق وکلاھما لا یجدیکم نفعا ایہا العارف باللہ کما ان الیاس

المحض من غیر رجاء کفر بصریح الایة المذکورة کذلک الامن المطلق کفر بقوله سبحانه تعالیٰ فلا یامن مکر الله الا
القوم الخاسرون وقوله عزوجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء و
ناهیکم قبله قوله علیه الصلوة والسلام ان الله یحب کل قلب حزین وقوله صلی الله علیه وسلم من ارادالله
به خیرا جعل فی قلبه نایحة وما اخبر عن حاله علیه الصلوات والتسلیمات انه کان دائم الحزن متواصل
الفکر وانه کان بکاء فی الصلوة وما ذکر فی سیرته علیه السلام بسام من غیر ضحک ومحزون من غیر
عبوس کما فی الاحیاء وما روی عن داؤد علیه السلام انه کان یبکی فنزل علیه الامین علیه السلام
فقال ان ربک یقرأک السلام ویسأل عن بکائک وهو اعلم به فقال ابکی خوفا من النار فقال بعز الرحمة
من خطیرة القدس یقول الله انا لم نجعلها لاولیائی فسکن داؤد علیه السلام ثم بعد حین جعل یبکی
فنزل علیه الامین وقال ما یبکیک قال ابکی شوقا الی الجنة فقال یقول رب العزة انی جعلتها لاحبائی
فسکن داؤد علیه السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیه الامین وسأل عنه کذلک فقال ابکی
شوقا الی الله سبحانه فقال یقول الله تعالی فلیبک اذا کیف شئت فلا نهایة له خیابان عمر ابد طے شد
اما تبا تان عشق انتهای ندارد وقدوة ما ردنیا من المشائخ قدس اسرارهم نعته قول قدوة السابق خواجه عبد الخالق
غجدوانی عطر الله مضجعهم وصیت میکنم من ترا ای پسر که من بکذا وکذا الی ان قال باید که دل تو همیشه اندوهگین
باشد وچشم تو گریان وعمل تو خالص ودعا تو تبضرع ولنعم ما قیل ~ انچه در دمراد رمان مکن ٭ درد منزل ترا
زبیه درواں مکن ٭ قال ابیسری نور مرقده لا فی اللیل ولا فی النهار لے فرح فلا ابالی علی احدهما کنا او
کفر الشریعة کذلک یوجب فی الحقیقة کفر الطریقة فانه کنایة عن ستر بعض الحقائق مکشف بعضها وکم
سات سمندر پیم کے نیت الکم اپار ٭ محبت تھی ہکبئی بہرلا کی اروار ٭ قلنا هذا نظر الی استغنائه وکبریائه
تعالی کما مر انفا ووقع فی خاطری شعران احدهما فی هذا الذات لاخر فی الجواب مع انی ما الفت باهیته
قبل ذلک شعرا اصلا ٭ دوهره سات سمندر پار موہون   اکیانی نارنہیں نہیں نباکہو تے سمس انرون یار ٭
پیم سمندر ای سکھی تہاہ نہیں جس دہار ٭ پالگی   لے لاکھون لوگ سکیں اروار ٭ قلنا لا تضربوا لله الامثال
ولکم ولله المثل الاعلی قلنا هذه الکریمة متممة   عیناء دلیل الکریمة السابقة قولکم لن ترانی هذا

النشاة الدنیا بنظر الھین ولکن لھذہ الطائفۃ نشاۃ اخری قلنا نعم ان لھذہ الطائفۃ العلیۃ نشاۃ اخری
کما اول ابونا قدس سرہ قولہ تعالی بل ھم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبین عن درک الاسرار والحقائق فی
شک من نشاۃ جدیدۃ وولادۃ ثانیۃ ووجود موھوب بعد الفناء وان تملاء عن الرذایل ولیکن ہنوز
ایوان آشنا بلند است قال فی التعرف واجمعوا علی انہ تعالی لایری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب
قال ابن العربی قدس سرہ التجلی من الذات لایکون الا بصورۃ المتجلی لہ فالمتجلی لہ مارای غیر صورتہ فی
مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراہ ویحذرکم اللہ نفسہ ثم ان موسی علیہ السلام اتی بثبوت تلک
النشاۃ فی ھذہ النشاۃ قولنا سر دفتر محبوبان ندا لیس لک من الامر شئی شنید قولکم شان النزول فی
الایصال لا الوصول قلنا بل الامر کلہ للہ قال اللہ تعالی ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و
لکن جعلناہ نورا نھدی بہ من نشاء من عبادنا الی آخرہ قولنا آنرا کہ خلعت کلام پوشانیدند صدا ضیق
صدری کہ لا ینطلق لسانی برآورد قولکم معنی الکریمۃ اریدان ابین حقائق المعاینات ودقائق المکتوبات ولکن لا
ینطلق لسانی بعقدۃ وقعت علیھا باحراق جمرۃ فرعون الخ قلنا ھذا کلہ من باب التفسیر ولا ینکرہ مسلم
واما ما ذکرنا فمن باب التاویل المختص بالراسخین قال علیہ السلام لکل حرف ظہر وبطن فمنھم من اکتفی بالظھر
واھتدی ومنھم من نفذت بصیرتہ الی البطن فکان اھدی لکل وجھۃ ھو مولیھا فاستبقوا الخیرات
قولنا آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردند ندا لا احصی ثناء علیک در داد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع
کمالاتک تحت العیان واستقصاء الثناء بعد العیان قلنا ھذا ھو مطلوبنا بعینہ قولکم وایضا النفی راجع
الی القید وھو انت کما اثنیت علی نفسک قلنا لیس ھذا علی الاطلاق کما ذکروا فی قولہ تعالی لا
تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفۃ ثم ارجاع النفی الی القید فی الکلام المذکور غیر مسلم ومبحوث فیہ کما یستفاد
من حواشی شرح المطالع وغیرھا ولو سلم فھو بھما لا یخل بمطلوبنا بل مؤید لہ فضرہ لنا لا علینا قولنا دیگر
عیان را چہ بیان قولکم علم البیان للمعائن والبیان لغیر المعائن واین ھذا من ذاک قلنا مقولنا ذالک من قبل
قولہ تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیہ قولنا وصول بمرتبہ کہ فوق بران متصور نباشد محال است فماخوذ من
قولہ تعالی قل رب زدنی علما ومن قولہ علیہ السلام انکم لن تستطیعوا ان تغلبوا ھذا الدین قولکم

هذا فی سیر الصفات واما بعد الوصول الی حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الی حضرت الذات
بعد انقطاع سیر الصفات بالاجمال فممکن بل واقع بحمد الله سبحانه والترقی منه الی الفوق محال
عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا الضلال واما الاحاطة بکنهه فکذلک محال فانه وان کان ابسط من کل
بسیط لکنه اوسع من کل وسیع بل غیر متناه فالسیر الواقع فیه المسمی عند المحققین بالسیر فی الله ایضا غیر
متناه وانقطاعه محال ٭ شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب وما رویت ٭ بیر و تشنه مستقی و دریا هم
چنان باقی ٭ قال صاحب التعرف والقول بالاصلح یوجب نهایة القدرة وتنفیذ ما فی الخزائن وتعجیز الله جل
جلاله عن ذلک لانه اذا فعل بهم غایة الصلاح فلیس وراء الغایة شیئ فلو اراد ان یزید هم علی ذلک صلاحا
لم یقدر علیه ولم یجد بعد الذی اعطاهم ما یعطیهم بما یصلح لهم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی
ولیعلم ان الترقی فی المقام شیئ والترقی من المقام شیئ آخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفی واقع فلولا ہما
کان بین الواصلین الی الذات تفاوت وکانوا متساوین فی القرب وکانوا محبوسین فی مقام واحد وکل
ذلک باطل فان قیل لا نسلم ان التفاوت بینهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسلیم فذا التعوانا
لکم فی منع تصور الفوق ایها العارف بالله لیس الترقی والتفوق هنالک مثل التفوق والترقی من الصفة الی البیت ومنها الی السطح
ولیس المراد بالسیر والسلوک الحرکة الاینیة بل شیئ وجدانی غیر بیانی من لم یذق لم یدر واقرب ما یقال فی رسمه انه حرکة کیفیة او شبه
علمی من حقیقة الی حقیقة هذا بالنظر الی مرتبة الصفات واما بالنظر الی مرتبة الذات فهو عبارة عن ازدیاد المعرفة والانکشاف
ونفوذ النظر الی ابطن البطون کما یشهد به الکشف الصحیح هذا وحقیقة الامر عند عالم الغیب والشهادة تعالی
قولنا مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قولکم هذا صریح فی الکیفیة الرؤیة ویستلزم
المثلیة الوصول وکلاهما بلا کیف قلنا بل مصرح بعدم الکیفیة فان منع الاشتغال بالکیفیة
کنایة عن انتفاء الکیفیة وکثیرا ما یقع مثل هذا التسامح فی العبارات والسیاق والسباق شاهد
عدل للمدعی قال بعض الکبراء فی حق ذاته تعالی انه مجهول الکیفیة ای لا کیفیة لها ثم التشبیه فی
بعض الامور لا یستلزم المثلیة کما بینوا فی البیان وبعد التسلیم فکون امرین غیر متکیفین
مماثلان غیر مستلزم الکیفیة کما فی جمیع صفاته تعالی قولنا از اسم و رسم نگذشته قبله توجه منزه

مطلق وغیب صرف باید نمودن ان الله یحب معالی الهمم قولکم التوجه نسبة بین المتوجه والمتوجه الیه فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه رسم فلا یمکن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا الیه راجعون ایها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولایة فانها لا یحصل الا بعد الفناء والنسیان عن جمیع ما یسمی بما سواه فلولاه لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الی الحقیقة کما نطقت به نسبة القوم کافة ؎ هیچکس را تا نگردد او فنا ؞ نیست ره در بارگاه کبریا ؞ ولا یعزنکم قول صاحب الترهة گویند عنان خود چه تابیے ؞ گم شو که چو گم شوی بیابے ؞ این نکته نمود نا صوابم ؞ چون گم نشوم آن گهی چه یابم ؞ یابنده اگر کسی دگر خاست ؞ از گم شدنم پس او چه منجواست ؞ فان هذا من جنس تدقیقات الفلاسفة ولیس من للعارف فی شیٔ ولا ینبغی للسالک ان یتقول به ولو تری ان المحققین کیف لخذ ولاه وکیف طعنوه فی طعنه وردوه علیه ولجاوا عنه باجوبة شافیة کافیة مع کون الکلام بعد التکلیف قابلا التاویل ونحن بمعزل عن التفصیل ولکن نذکر من کلام قدوتنا العارف الکامل خواجه احرار نور الله مرقده ما یفید فی هذا الکلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالک وصفاته رفاه الله تعالی سبحانه واوصله الی البقاء یعطی له نورا من عنده فیشاهده به فانه لا یشاهد له غیره تعالی شانه ثم لیعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم لتحقق الذات تعالی کما تقرر وانتم ایضا اشرتم الی ذلک فکیف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات نفسه قولکم التنزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام لنا لعل المراد بالحقیقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنی لنفیه عنه سبحانه فهو لطف وعنایة الینا ورجوع والتفات بالاخرة الی قولنا بل الی قول المحققین کافة وهو ان کنه الذات بری عن الادراک ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا یشار باشارة ولا یعبر بعبارة ؎ در افگنده دف بس آوازه از دوست ؞ کز و بر دست دف گویان بود پوست ؞ قال اصدق الصادقین علیه السلام لا یخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون قال ذو النون والتفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة ؎ آفاق روشن وهمه تابان پدید نیست ؞ پر شور عالمی ونمکدان

پدید نیست ٭ از مہر تا بذرہ و واز قطرہ تا محیط ٭ چون گوی در تردد و چوگان پدید نیست ٭ قال حسین بن منصور قدس سرہ لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادرہ من ولا یوافقه عن ولا یلاصقه الی ولا یحله فی ولا یوامرہ ان ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا یاخذہ امام ولا یظهرہ قبل ولا یفنیه بعد ولا یجمعه کل ولا یوجدہ کان ولا یفقدہ لیس تقدمه قدمه والعدم وجودہ لیس لذاته تکیف ولا لفعله تکلف وقال الکلاآبادی عن بعض الاکابر اعرف الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال ابن العربی قدس سرہ فی قوله تعالی وان من شیٔ الا یسبح بحمدہ الضمیر راجع الی الشیٔ فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القونوی قدس سرہ ان الحق من حیث اطلاقه لا یصلح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سرہ

ــــــہ حق منزہ ہست از ہر اسم و نام ٭ تو چرا می چفسے بہر اسم ای سلام ٭ ہر چہ گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ٭ قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل ٭ محال محض دان تحصیل حاصل ٭ قال المجدد الالف الثانی قدسنا الله بسرہ الاسنی ہرگز نہ پرسم خدائی راکہ در حیطہ شہود در آید تخیل وتسوم گردد ٭ آن لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم ٭ هم من فهم وقال بعض اهل التحقیق فی قول موسی علیه السلام حین اجاب فرعون وقد سأله عن ماهیة الحق بقوله وما رب العالمین فقال رب السموات والارض وما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماهیة الحق الممتنع بیانه واجاب عن آثارہ الدالة علی صانعها ٭ جانها پر آب گشت و دلها ہمہ خون ٭ تا چیست حقیقتہ ز پس پردہ برون ٭ لشتر در حیث قال حیث ولم یقل کیست ٭ قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قول صاحب الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیه فکیف ولیه قلنا ان کان فیه اثر صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا یحکم بالحرمة فی شیٔ فان الاصل فی الاشیاء الاباحة علی ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی قدسی وغیر قدسی فلا یجوز فی احادیث اطلاق هذا علی ذاک الاشتباہ وحیث لا اشتباہ لا باس ثم لما کانت الارض مقدسة والسلالة قادسیة کان کلام للنبی والولی مقدسا وقدسیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاق

علی غیرہ قلنا لیس من الاسماء المختصۃ لہ تعالیٰ لایجوز ذلک ولو سلم فہذا من قبیل قولہم الاسرائیلیات
الالہیات فحر لا تنظروا اصلا ایہا العارف باللہ الحالۃ للقال وکثرۃ القیل والقال لا یزداد الا وحشۃ
ولا یورث الا نفرۃ فالتقلیل احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز * ؎ خموشی فیض دیگر میدہد
دیوانہ ما را * چراغ کشتہ روشن میکند ویرانہ ما را * ونحن لا نرجوا من جنابکم الا دعوۃ صالحۃ فی اوقات مرجوۃ
وھذا لسان حالنا * ؎ ما خود بگیر دامن مردی نمیرسیم * شاید کہ گرد دامن مردی بما رسد * ترکنا
ہہنا نکتب بعض اشعارنا حتی تتشرف بمطالعتکم لکن اعرضنا عنہ خوفا من الملال واکتفینا علی ھذا
الاربعۃ منہا * کجا ہر ذرہ دارد تاب حسن بی حجابش را * کہ باشد چشمہ خورشید شبنم آفتابش را * نگنجد نشاء
حیرت درین خمخانہ کثرت * ازین نہ شیشہ بیرون یافتم موج شرابش را * درخانہ ما جلوہ گران رشک چمن شد
ہر خار و خس گلشن ما برگ سمن شد * عمریست کہ در حلقہ زلف تو اسیریم * مجنون ترا خانہ زنجیر وطن شد * سبحان
ربک رب العزۃ عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العالمین *

فائدہ جلیلہ کاتب حروف گوید چون سخن باینجا رسید لازم آمد کہ کلمہ چند در محاکمہ گفتہ شود واللہ اعلم بدان
ہداک اللہ تعالیٰ الی طریق الرشاد کہ این فقیر را آگاہیدہ اند کہ کلام انبیاء علیہم الصلوات ہمین محمول است
بر تہذیب باطن تحصیل سکینہ مثل طہارت و خشوع و سماحت و صدق اللہ تقویٰ و اضداد آنہا و خدا تعالیٰ ایشانرا برای تبلیغ
ہمین معانی فرستادہ قدر ایشان تا آن ازان برتر است کہ از زبان ایشان بخبر آنچہ برای وی مرسل اند تصریحا یا تلویحا ظاہر شود
بلکہ انسان در التزاحیان از مرتبہ احسان تنزل سفیر مایند و در رنگ عوام مؤمنین ظاہر میشوند و ازان مقام خبر می دہند
تا دستور میزان باشند و آن مرتبہ ذلک تقدیر العزیز العلیم پس استدلال صوفیہ از کلام ایشان بر مطالب خویش از
قوتہ بذات عرف و فنا و بقا و توحید وجود و غیر ذلک نہ استدلال بعبارت نص است و نہ باشارت و ایماء و اقتضاء
بلکہ اعتبار است یا آنچہ نزدیک سماع این نصوص بر دل ایشان مترشح میشود بسا است کہ از چیزے بچیزے
انتقال کنند و از چیزے چیزے دیگر را یاد آرند پس مناظرہ درین باب و استدلال بتقسیم ناحض بر خصم نیست
نہ اصلا و نیز بدانکہ مجذوب تام الجذب را تا ذات بحت ارتباطی خاص حاصل میشود و بابے مفتوح مے گردد
و از معرفت آن چیزے بینش می آید کہ تقریر تعیین آن وافی نیست خواہ آن را وصول و حصول ام لا کہ

نامند یا نہ وبر اصل این سہ فرقہ جمیع کمل متفق اند و اختلاف لیعا ازان نزاع لفظی است قال الشیخ عبد الاحد ممکن الدنا
الوصول الی الذات مطلقا الخ وقال الشیخ المجدد قدس اللہ سرہ العزیز فی شرح شرح الرباعیین و باید دانست
کہ در مرتبہ لاتعیین ہر چند شہود تجویز یکنند اما فوق شہو مراتب بسیار است کہ ہمہ دران مرتبہ مجوز است شہود
و ہلنیز وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فہم ہر کس آنجا نرسد بلکہ نزدیک است کہ انکار نمایند و ہذا
اصل آخر و نیز بدانکہ محبۃ ذاتیہ از شیخ کامل منفک نمی گردد و حقیقتہ آں قبل نظر است بحقیقتہ در اصل خود و تعلق تابع است
بمتبوع و ارتباط متصرف است در ما تصرف فیہ اما قلق و حزن و اندوہ و وجد پس تابع مزاج کامل است خارج
از اصل کمال وی پس اگر قوۃ بہیمیہ در مزاج وی قوی است ہمیں محبۃ ذاتیہ در حق وی بشکل قلق و عشق و اندوہ ظاہر
میشود و اگر قوۃ بہیمیہ صعب است بصورت مجرد الفت و انست ظہور نماید و ہذا اصل آخر و نیز بدانکہ جمیع اہل کمال اتفاق
دارند بران کہ راہ بسوی مرتبہ ذاتیہ دو است یکی راہ لعینہ کمار شاہ راہ وجود ترقی نماید ہمین است وصل حقیقۃ
بدان مرتبہ و مخصوص بمنشیوند بسلوک دراں راہ مگر افراد و دیگر راہ وسائط و ہمان است راہ اکثران موصل بدان مرتبہ
علی التحقیقہ نیست و اگر کسی منع معرفۃ ذات کردہ است احاطہ و ادراک را خواستہ است ولا فالنزاع
لفظی و ہذا اصل و بعد ازانکہ این اصول ابر دست گرفتی رفع نزاع متحقق شد الا مقدمات چند دانستمند کہ باونی عنایت
رفع نزاع انجامی تواں کرد و العلم عند اللہ ۔ و بعد ازیں ہمہ باید دانست کہ این مکاتیب جمیع در اول انکہ
میان ایشاناں ملاقات واقع شد اتفاق افتادہ بود چنانکہ صریح آنچہ از مکتوب اول ترک کردہ ایم دلالت میکند
وچوں ملاقات مکرر واقع شد و ہر یکے از ایشاناں بمقام دیگرے را معلوم کرد معاملہ دیگر ظہور نمود چنانکہ این
مکتوب شیخ مذکور کہ بحضرت ایشاں فرستادہ بودند دلالت دارد و بعد فان کتابکم کتاب الرحمن و خطابکم
خطاب المنان من طلبک وجد الواجد عندہ و من وجد الواجد طلبک والہک واللالۃ فمن لہی عنک
لہی عن اللہ ثم نحوالت ولمن والات یحلاوۃ عرفتک مع المعہود فقربنا مع الرؤف ندیما فعلیک شکر
ہذہ النعمۃ و زکوۃ ہذہ الثروۃ ؎ چو با حبیب نشینی و بادہ پیمائی ؛ بیاد آر محبان بادپیما را ؛ الکون عند
راہ نیست و جز تجلی را ۔ در مرآۃ مشتاقاں گنجائی ؛ آنروز کہ مہ شدی نمیدانستی ؛ کانگشت نمائی عالمی
خواہی شد انتہی و دیگر بار شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامہ خود و اصحاب نوشتند ؎ یار از آغوش

دل می جوشید و دو ورم هنوز * صد تجلی ساقی بزم است مخمورم هنوز * لن ترانی گرچه یک وادی خرام کرده آه
سکند کاشانه رنگین آتش طورم هنوز * حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشتند مخدوما مشتاقا کار بر قلب است
تا آنخوش دل فراموش نگردد تخلی از تجلی بحصول ناانجامد و کاشانه نهانخانه باتش غیوری سوخته نشود و عروس بی
رنگی از حجلهٔ حقیقت رونماید و دوری و مخموری رخت از میان برنبندد و سقاهم ربهم دها قا لا یصدعون
بعدها اشتقاقا و لا تفترقون فراقا * برگیرد جهان عشق دوی * چه حدیث است این حدیث تو و تی
و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدنا ه فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور ففرقناه
ارسل الینا بشیرا نذیرا فتبعناه انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله وجماله و
عزتنا بنواله ووصاله قهر علی تلال وجودنا فجعلها دکا وظهر علی معالم قیود فما القی مناعینا ولا
اثرا ارانا عظمته فتحیرنا ازمانا سقینا خمرته فتحلنا بها عیانا رانیاه لعین المکاشفة فشقنا شاهدنا
ببصر المعاینة فشفعناه عرجنا من صفاته الی حضرت ذاته وعامل معنا بما یجری لکمالاته فی
کلماته تعرها لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة * ومن بعد هذا ماتدق صفاته * واکتمه احظی لدیه
واجمل * هذا اما العطش فباق مالم یلتف الساق بالساق وتیم المیثاق وینتهی المساق فیومئذ
ینعدم الفراق وعلی ذلک شدحنا الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم وعلی جمیع ضیعنا
بوسلیتکم عباد الله حضرت ایشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان
ویدل علی بقاء عین المهجور بقاء اثر المهجران فوجود الفراق علی معالم القیود مسقوف وثبوت العطش عند
تال الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذالک لا یتصور مع وصال
المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات الحدث القدیم فضلا عن العروج
الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق وانتهاء المساق فی حق بعض موعود وفی حق بعض موجود
قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها فیغیر نهایتها
وهی النقطة الاخیرة من عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی وقیل من راق ای لودی من
بالمهما من یرقینی ویشفینی من سم الفراق والم الاشتیاق * سعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها

ولاراقی + الا الحبیب الذی تنعفت به انه رقنی وتریاقی + وظن انه الفراق ای وظن المتعطش الی لقاء
الحبیب ان ما نزل به من القلق والاضطراب بسبب الفراق عن جمیع ما سوی المحبوب والتفت الساق بالساق ای
اجتمعت ساق حال الاکوان مع ساق حال الرحمن یعنی یتشاهد هما جمیعا وهذا هو مقام المشاهدة
الی ربک یومئذ المساق ای یوم اذا کان کذا یساق الی صرف العالم الالٰهی فیسقی ثمہ الماء الزلال
ای فی الوصال فلا یبقی ههنا عین ولا اثر ولیس ثمہ مخبر ولا خبر ویسعد بالسعادة السرمدیہ
ولا یطرد بعد الاصطفا من الحضرة الالٰهیة ~ آسوده بکام خویش از وصل حبیب + نہ بیم فراق
ونہ تشویش رقیب + وبار دیگر بشیخ عبدالاحد نوشتند یا منی الی وبعد حجی ومعتمری + وجه قوم الی ترب
واحجار + لبیک لبیک من قرب ومن بعد + سرا بسر واحجارا باجهار + از حسن وجمال او سبحانہ چہ گام
از عظمت وجلال او جلشانہ چہ نویسم یکی را بعنایت لایزالی بے نواز دویکی را باستغنا ولاابالی می گدازد
آوہ از تفاوت راہ دو آهن پارہ از یک جایگاه یکے نعل ستوران ودیگر آئینہ شاہ + دوهرہ
کی کل سے چاک ہی بورائی + ایک جو پیو کیوں چاہی سوتی لینہ چکائی + وبار دیگر بشیخ مذکور نوشتند حکایت
محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفت تو کیستی محنت گفت نقش من چوں نقش تو است ونقش تو چوں
نقش من بجز در یک نقطہ تفاوتے بیش نیست بایکدگر عهد بستند ہر جا کہ تو باشی من باشم وہر جا کہ من
تو باشی + ظن بودم ابن کہ من جملہ منم + من جملہ تو بودم ونمیدانستم + **کاتب** حروف گوید ظاهر از
کہ این بیت از جملہ حکایت نیست بلکہ مزید است برائی تنبیہ بر قصور درجہ محبت وطلب ترقی بسوی
وبار دیگر نوشتند معرفة الخاصة رفع الاضافة واحتراق الثانیة تبوالی لمعان بروق لا
+ طوارق انوار تلوح اذا بدت + فتظهر کتمانا وتخبر عن جمع + ومعرفة خاصة الخاصة تمو
بعین الاحدیة + فامطر الکاس نارا من ابارقها + فانبت الدور فی ارض من الذهب +
القوم لما ان راوا عجبا + نورا من الماء فی نار من العنب + **محمد مرزا** سهرندی بحضرت ا
بطریق اشارة نوشتہ بودند کہ حیلہ اسهال برائی حصول حال بکار برده آخر الامر دستی اسهال تا
نداده **حضرت** ایشان جواب نوشتند بخاطر فاتر زود وانند کہ بر دور خجستہ آثار اوی مرا

اما بااین که سلوک طریق حق را در خور آمد اما بسبب بعضی مسموعات رسمیه و متعارفات فاسده عقلیه اخلاط سودائیه غیر طبیعیه سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد و غالب آید حکیم حاذق بعد تشخیص مرض نمود بجائے هلیله اسود هلیله اصفر یعنی حفظ صفرا نکرد و معاونت سودا نمود کار برعکس افتاد و حلل المزاج انجامید حاذقان طریقت و ماهران حقیقت بحکمت نظری و عملی باشربه جاذبه بالبسه بتوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهر است که هیچ ظاهرے حجاب وی نیست و او باطن است که بجز وے چیزے در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه وسلم فی مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقك وانت الباطن لا باطن دونك، تو همت قد ما ان لیلی تبرقعت ٭ وان لنا فی البین ما یمنع اللثما ٭ فلاحت فلا والله ما ثم مانع ٭ سوی ان عینی کان من حسنها اعمی ٭ گر نه بیند بروز شپره چشم ٭ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ٭ کحالان حقیقت کحل عنایت در چشم کشند و نابینایان را چشم بخشند انی ابری الاکمه والابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخه نکنند فهم من فهم ومن لم یفهم لم یفهم منیوسم والله الهادی کحل عنایت مرکب است از دو جز ترقیق و تحقیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات بشگافت دو زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود باطن بدو راه رفت لمعه خلق پدید آمد اجناس متنوعه هر کس بخشید ٭ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ٭ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ٭ و تحقیق آن باشد که انوار در اقاصی و اسافل و را عالی تحقیق کنند و در چشم کشند برق شهود بدرخشد و اراضی قلوب بنور جمال مطلق منور گردد واشرقت الارض بنور ربها و صاعقه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم نیستی بر دست کل شیء هالک الا وجهه نظهور پیوندد و این هنگام هر کس از مرزائی خود آگاهی یابد و محمد مرزا مرزا محمد گردد ٭

جز یکی نیست نقد این عالم ٭ باز بین و بعالمش مفروش ٭ گل این باغ را توئی غنچه ٭ سر این گنج را توئی سرپوش ٭ آن شناسد حدیث این دل مست ٭ کز این باده کرده باشد نوش ٭ کاتب حروف گوید مراد از هلیله اسهال ریاضات شاقه است که اهل سلوک برای تخلیه باطن از رذایل و تفریغ قلب از محبتهای گوناگون و نقوش کونیه لم یسمے فرمایند قوله دستے اسهال حال روئے نداد یعنی باین اعتکافات و ریاضات نتیجه تخلیه و تفریغ حاصل نشد بل عجب و خود بینی و کثرة وسواس همدان رذایل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه خاصیت صفرا گرمی و یبس و تیزی و سرعت است و بهر امر لبس عاشق که گرمی طلب دارد و سریع السیر

وجری القلب باشد وہم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابہ صفراوی المزاج است وآنکہ بشکوک وشبہ وحیرت باز قطع علایق وحدیث نفس ووساوس وہواجس خرمنہ مبتلا است مشابہ سوداوی المزاج است ہر کہ بامعنی صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول ومستعد دست وہر کہ سوداوی مزاج است محروم از وصول بوحدہ است وگاہ باشد کہ در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند واز ایشان امثال این شبہات وشکوک فرا گرد لاسیما باہتمام اعتقاد تام کہ دین اتباع ہمین شبہات است واین کمال نیست وتورع است نفس ناطقہ این را ملکہ مے گردد واین مرضے روحانی است ودر اعضای کہ از وصول باز میدارد قولہ بجای ہلیلہ اسود ہلیلہ اصفر بدہ ہلیلہ اسود مسہل اخلاط سوداویہ است ووسواس را کہ لازم سودا است می نشاند وہلیلہ اصفر مسہل صفرا است گرمی وحبس وسرعت ودور میکند این ریاضات شاقہ نشاط را دور مے کنند پس منزلہ ہلیلہ اصفر باشد وانکشاف توحید وسواس را دفع می کند پس مشابہ ہلیلہ اسود باشد طریقہ ائمہ سلوک تقاضای نشاط وگرمی ومحبت است لیکن ہمہ آن موافق حق باشد واز ریاضات شاقہ نشاط وگرمی دور میشود قولہ حاذقان طریقت بدانکہ صوفیہ در ترتیب سالکین دو مذہب دارند یک مذہب اوایل کہ امام محمد غزالی شرح وبیان او کرده آنست کہ چون کسی از مقتضیات طبیعت توبہ کرد او را می فرمایند کہ در خلوت نشیند وبخلق نیامیزد ودر جمیع حالات مخالفت نفس پیش گیرد وخود را چنان سازد کہ از شتم وضرب نفس او شورش نکند ومدح وذم مردم نزدیک او مساوی شود ونوافل اعمال بسیار کند ودقائق ریا وعجب وسمعہ وغرور نیک بفہمد ودر تفحص آنہا افتد ودر لقمہ احتیاط تمام نماید ومحل شبہہ فرو بگذارد ودر قیام وقعود واکل وشرب وسائر حالات آداب را لازم گرداند الی غیر ذلک ودرین امور استقاطا واثباتا بمعالجاتے کہ از قبیل بذکر قضایا شعریہ وخطابیہ از تمسک می نمایند چون از ہمہ پاک شد بصحبت خدا تعالی راه مے دہند چنانکہ تفصیل در احیا وکیمیا مبین است ودوم مذہب متاخرین کہ حالہا از فیض ایشان منور شدند از نقشبندیہ وقادریہ وچشتیہ وآن آنست کہ چون کسی بر دست ایشان توبہ کرد او را بافکار واذکار کہ مورث حضور واز دیاد شوق وعشق وتوحید ونفی باعداد وقطع محبت خلق وتعلقات گوناگون است میفرمایند وبعد از ادای فرائض وسنن مؤکدہ بچیزے دیگر غیر این اذکار مشغول می نمایند تجلیہ نہ بنوافل اعمال ونہ باحتیاط در لقمہ بیش از آنچہ در کتب مستند ظاہر شد ونہ بمحافظت آداب وعادات

الی غیر ذلک چون از انفضل الله کرمی شوق و نفی محبت ما عدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطمس خواهد شد خواجه محمد پارسا در قدسیه باین معنی اشارت فرموده اند و اشتر بچاره یا پسر این افکار اند و حکمت نظری نظر و عمل شیخ است و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام حضور قوله ترقیق و تسحیق مراد از محل عنایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این معنی بدو طریق حاصل شود یکی بمعرفهٔ ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقیق که مشعر بعمق آثار و عدم ثبات آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد دیگر بمعرفهٔ اندراج کثرت در وحدت و آن تسحیق که مشعر بتحلیل اجزاست و ملاحظه مغایرة ماهیة مر وجود را و اندراج ماهیات قاطبتها در ماهیة الماهیات و اطمانان وجودات در وجود الوجودات نامیده شود والله اعلم قوله بهری کسی از مرزائی خود آگاهی یا بد یعنی حقیقت حضرت وجود است مرزا محمد گردد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساریست والله اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامه خود این بیت اقتباس نمود ندے مردم دیده تیمم کند از خاک درت ؛ گرچه در خانه خود آب روانے دارد حضرت ایشان در جواب نوشتند مخدوما تیمم طهارت مجازیست مردم دیده طهارت حقیقی حاصل کنند در درگاه اهل حقیقه از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نادیده آب در خانه ندارد سراب را آب انگارد اگر آب دیده بودے آب دیده بودی ؛ مردم دیده آب باید کرد ؛ خانه خود خراب باید کرد ؛ تا آفتاب احدیة ذات از سراپردهٔ عزت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود سر لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار گردد ؛ ے آن سر که از گوش شنیدیم زخلقی ؛ از علم بعین آمد و از گوش باغوش ؛ کاتب حروف گوید این ایماست بآنکه این اقتباس سوء ادب بود زیراکه مردم دیده یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است یعنی انسان کامل را شناخته و معتقد کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وے درگاه ایشان را محض حقیقت میداند و فائدهٔ شهود اتم حاصل میکنند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیراکه تیمم طهارت مجازی است اگر مردم نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوال وی معلوم نکرده هنوز در حجاب و اشتباه است سراب را آب انگارد اگر آب زاد دیده بودے یعنی انسان کامل را شناخته بودی قرهٔ چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر

ناقص الفهم نبودی اگرچہ شاعرے چشم برخاک نہادن کہ غایت تواضع ست باین لطائف رنگین آوردہ
لیکن ظاہر الغرض معنیش آں بود کہ اگرچہ کمالات طریقت را از آباء و اجداد و یا مشائخ کہ نسبت نمودہ امی
خواہم کہ از جناب شیخ ہم بعضے فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خوبیئ کہ محل استفادہ تام است واقع
شد قرینہ ایمعنی آنکہ در آخر مکتوب ہا نوشتند بودھرہ

جو تو جانی ایک کر جو کے ہونی ہے سیکہ بدہ ہیں کہ انہوں ہے ہوداہی ہوں لکھوں لکھہ حضرت ایشاں
دیگر بار بمحمد مرزا نوشتند۔ عشق بیقیہ بہر اظہار اسرار در خزاین بکشود گنج ہر عالم پاشید صبح ظہور نفس رو
نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بسر لب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راہ
طلب نہاد نخست بار گرد دیدہ بکشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود در آئینہ او و او در آئینہ خود دریافت ؎
عشق مشاطہ ایست رنگ آمیز کہ حقیقت کند برنگ مجاز تا بداہم آورد دل محمود بطراز و شکنج
زلف ایاز حضرت ایشان دیگر بار بمحمد مرزا از زبان حقیقت جامعہ نوشتند ہوالحی القیوم یا مرزائی ویا جلالی
تطلب وحدانیتی وانت تشرك انانیتك بانانیتی ان ہذا الاشراك جلی لا تشرك خفی افلا
تخاف من عزتی ولا تستحی من فردانیتی یا مرحوم انت للموہوم وانا المعلوم انا النور وانت الظہور
انا الحق والحقیقۃ للتجلیات والطریقۃ ان کنت ترید ان تکون میمیا موصلا فارفع الموہوم واتم المعلوم
وقل تقلبك السلیم ولیسرك القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان وفی کل مکان لا ہو الا انا ولا انا الا ہو
فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیہ فانت معلول وان ارتبت فانت معزول وان
قبلت بایمانك وایقانك فانت مقبول فلا تکونن من الممترین المردودین اجبت سوالك برحمتی و
لکن لا تغفل عن عظمتی وعلیك ان لا تظہر ما القیت علیك عند المرجوبین لا مرحوم الا العاقل
ولا مرحوم الا الواصل ان فہمت کلامی فعلیك رحمتی وسلامی ونیز دیگر بار نوشتند بسم اللہ الواحد
الاحد قال لی الحق والملك المطلق یا فردی ورضائی بنفسی وبہائی کنت احدا ولم یکن شیء ورائی
واکون شیء سوائی اظہرت بذاتی من ذاتی شیونائی وصفاتی وظہر الخلق والخلیقۃ وانا الحق والحقیقۃ
وانا الذات لکل شیء وانا الحیوۃ لکل حی فالخلق کلہم قدری والخلیقۃ کلہا امری من اراد لقائی

یراقب جلائے لینہ یرندلاہو ولاجبرتی ولاملکوتی وحی لاہو الاہومن فہم کلامی فعلیہ رحمتی وسلامی

دیگر بار نوشتند اوبیچون است وہمہ چونہا از بیچونے او پیدا وابی نمون است ہمہ نمونہا از بے نمونے او ہویدا غایت ہمت این حالی ہمتاں ونہایت ہمت این بلند مرتبتاں سر ہدیت احدیت ذات غیر الدرجات ست در بواطن واسرار بے مزاحمت اغیار ولیکن چوں کثرت را در ذات مقدس راہ نیست وصول بحضرت احدیت او علی التحقیق جز باحدیت طریق ممکن نیست وآں عبارتست از استہلاک کثرت اعیانیہ در وحدت صراط مستقیم علیہ کہ طریق جمیع انبیاء ورسل ووراء اولیا کمل ست ومسئول اہل نماز در فاتحہ نماز ہمان است سید الطائفہ جنید قدس سرہ سفرمایند التوحید معنی تضمحل فیہ الرسوم وتندرج فیہ العلوم ویکون اللہ کما کان فی الازل ویکون العبد کما کان قبل ان یکون دیدہ در شہود حسن لم یزلی کور غیرت بسوز معتبر سے چہرہ آفتاب خود ظاہر است بی نصیبی نصیب خفاش است ۔ حضرت ایشاں شیخ عبدالحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشان بود نوشتند ۔ بفہم کہ از دریا نور نورانی حبابے اکثر بتابی واز یں حباب روتابی خود را دریا ہمان نور یابی و این فہم را بقصد توجہ دل بر خود نگاہداری کہ قصد و توجہ را در استبقا حالات قلبیہ اثر تمام است چوں قصد شکستہ گردد خطرہ غیر راہ یابد فی الحال خیال باز شتابد کہ تعرف الاشیاء باضدادہا ودران نور اسم ذات با آہم سکلم در جائی تنہا تاریک بدل حاضر فی الغدو والاصال علی التوالی والاتصال بگوید بجدیکہ از خود واز ہمہ بیخبر شود روزن دل کشادہ گردد ارواح جملہ فرشتگان وپیغمبران را در بیداری بیند وفوائد عظیمہ از ایشان گیرد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذوالفضل العظیم ۔ چشم دل چوں باز شد معشوق را در خویش دید عین دریا گشت چوں بیدار شد چشم حباب ۔ دیگر بار شیخ عبدالحفیظ از معنے حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمدہ است قف یا محمد فان اللہ یصلی استفسار نمودہ بودند حضرت ایشاں نوشتند بخاطر فاتر وزد اوند کہ چوں آں سیمرغ قاف معرفتہ بر ہوائی عالم خلق وامر پروانہ نمود بسر حد نقطہ اخیرہ عالم کون وامکان رسیدہ ہوائی دل کشائی عالم قدس حضرت الہی در نظر آمد از بس علو ہمت کہ داشت خواست کہ دران عالم نیز طیران نماید خطاب سبحانی در رسید کہ قف یا محمد یعنی علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فانہا حد العبودیۃ مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ یصلی ای یرید ان یرحمک علی العالمین بالنبوۃ والرسالۃ ویجب ان یقف الرسول فی ہذا البرزخ حتی

یستفیض المعارف والاحکام من الحضرۃ الالٰہیۃ ثم یفیض علی عالم خلقہ وامرہ وقیام کہ بمرادی جنب الوحقی علیک من قیامک بمراد نفسک ÷ ارید وصالہ ویرید ہجری ÷ فاترک ما ارید لما یرید ÷ تانی فی الوصول عبیدۃ نفسی وفی الہجران مولی للمولی ÷ وانسب بعلو ہمت حضرت علیہ وآلہ الصلوٰۃ والسلام آنست کہ بعد از طیران در ہوائی عالم الٰہی درین برزخ باز آوردہ خطاب فرمودہ باشند و معانی دیگر مستبعد کہ فراخور مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخر افتد نیز نوشتہ آمد کہ چوں آں شاہباز بلند پرواز از ہوئی کثرت اسمار وصفات الٰہیہ درگذشتہ بمقصودہ برزخیہ کبری کہ اول مراتب تعینات است وحقیقت محمدیہ مسمات است ومم گرفت خواست کہ بعالم حقیقت ذاتِ مجرد پرواز نماید خطاب رسید کہ قف یا محمد فی ہذا البرزخیۃ الکبری التی ہی منتہی مقامات العارفین فان اللہ یصلی ای یرحم علی کل عبادہ فی ہذا المرتبۃ العلیا والمنزلۃ الزلفی او یرحم علی عبادہ بالامر بالوقوف فان التشوق الی طلب ما وراءہا تضییع الوقت وطلب لما لایمکن تحصیلہ او المعنی فان اللہ یصلی ای یعبد نفسہ یعنی یثنی علی کمالاتہ الذاتیۃ ویتوجہ الیہا غنی عن العالمین لامجال الی جدا فی شتق غرتہ وحرم نفسہ ÷ تعالی العشق عن ہمم الرجال ÷ وعن وصف التفرق والوصال ÷ متی ماجل شیٔ عن خیال ÷ یجل عن الاحاطۃ والمثال ÷ بار دیگر شیخ عبدالحفیظ از وجہ توفیق در قول محققین من الشرط الوالی ان یکون محفوظا و درانچہ از جنید قدس سرہ سوال کردند العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق علیا ثم رفع راسہ فقال و کان امر اللہ قدرا مقدورا استفسار کرد حضرت ایشان در جواب نوشتند ہر دو قول صحیح ومجمع علیہ ثقات واکابر است ہیچ یکی با دیگرے منافات ندارد زیرا کہ ولایت بر سہ قسم است ولایت ایمانی وولایت عرفانی وولایت احسانی ولی بولایت ایمانی دعرفانی محفوظ نباشد از صدور کبیرہ متعمدا چہ جائی صغیرہ اما ولی بولایت احسانی محفوظ است از صدور کبیرہ مطلقا واز صغیرہ متعمدا از خط مبارک ایشان منقول است کہ بناء الطریقۃ القدسیۃ الرضائیۃ علی عشر کلمات تنزیہ للمقصود وتفرید الہمۃ وتجرید التوحید ومطالعۃ الجمال فی الانفس والآفاق والاطلاق والفنائی اللاہوت والبقا بالہاہوت والذکر بالاجتماع والجمع بین الجہر والاخفاء والحد مم الحنفیۃ والصلوۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الابتداء والانتہاء ÷

بخط مبارک ایشان در بعضے مسودات مرقوم است در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم الباء متعلقة
بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود الموجود
بنفسه المستجمع بجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع جهات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة
بمعنی التفضل والاحسان والاول باعتبار الفیض الاقدس الذی یحصل به الصور العلمیة المسماة
بالحقایق والماهیات مع استعداداتها والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلک الماهیات
فی الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنی فیاض الحقایق والماهیات فی الحضرة العلمیة اولا ونقیض الوجود علیها
فی الخارج ثانیا فهما صفتان الاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران لمقدر عاید الیه او مفعولان لاعنی
بیانا له ولیسا متعلقین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنی ان وجود کل شیء
لظهور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب والشهادة نیز مرقوم است در تفسیر الحمد لله المحامد المحمودة
مختصة بالله سبحانه وتعالی فهو اما من مرتبة الجمیع علی الجمع حیث اظهر کمالات نفسه علی نفسه
فی مرتبة الغیب والمعانی بالتجلی الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولا و
الحقایق الالهیة والکونیة ثانیا واما من مرتبة الجمع علی الفرق فانه سبحانه اظهر بفیضه المقدس
بافاضة نور الوجود علی الحقایق استعداداتها الموجود وکمالاته التابعة له فی الخارج واما من مرتبة
الفرق علی الجمع فان الموجودات الروحانیة والمثالیة والحسیة یظهرون کمالات ذاته وصفاته و
افعاله تعالی بجمیع الالسنة قولا وفعلا وحالا واما من مرتبة الفرق علی الفرق فان المظاهر الخلقیة
والمجالی الکونیة وان اظهرت بالسنة الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فی الظاهر لکنها فی
الحقیقة حمده سبحانه علی نفسه نیز مرقوم است من کلمات الجمال الهانسوی ماهت عقول الاغیار
فی احوال الاخیار قال الفقیر تاهت عقول الابرار فی اسرار الاخیار وتاهت عقول الاخیار فی اسرار الاحرار
و نیز مرقوم است الوجود عبارة عن وجدانک الحق باسمائه وصفاته متجلیا فی ذاتک وتکون انت لا
انت ویکون هو هو فیکون العبد کما لم یکن ویکون الحق کما لم یزل و نیز مرقوم است قال الفقیر التوحید
تفرید الحقیقة لا فی انانیة عن النسب والاضافات و نیز مرقوم است قال المحققون العجز نهایة

اهل النهایات وغایة الترقی الی الغایات لیس ورائه لکامل مرمی ولا بعدة للکمل منفی ولیس بالعجز المذموم الذی یسبق الی افهام المحجوبین بل هو عبارة عن غایة الکمال بعد حصول الادراک الازلی فی حضرت الحضرات وهی مقام او ادنی ولکن لاسبیل الی درک هذا الادراک الازلی فالعجز عن درک هذا الادراک محقق ولهذا قال الصدیق الاکبر العجز عن درک الادراک ادراک و سیوم قوم است الکمال المطلق عبارة عن مقام ولی فیه یعطی الکامل حقایق الاشیاء حقها بالتمام والکمال فیتصف بسائر صفات الربوبیة وبجمیع اوصاف العبودیة فی آن واحد و ینجم قوم است الفناء فقدان لوازم البشریة اما ذهولا عن علمها او علما بانعدامها او حالا حقیقیا وللفنا تسع مراتب الاولی الذهول وهو عبارة عن عدم شعور العبد بنفسه حند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب وعند بروز انوار الجمال لاهل الکشف الثانیة الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال الحق کالقلم بید الکاتب وقد یطلق علی الترقی الثالثة السلب وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته لوجود ذات الحق الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فناءه ولا یبقی عنده شعور بانه فان السادسة السحق وهو زوال الحس من نفس العبد فیقبل الصفات الالهیة من غیر تحمل کما تقبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة المحق وهو زوال الحصر والحد من جسما نیة العبد و روحانیة الثامنة الطمس وهو ذهاب احکام البشریة من طبعه وعادته ظاهره وباطنه فلا یغیره الجوع المفرط والسهر الدائم وغیرهما التاسعة المحو وهو کمال الزوال بسائر آثار الخلیقة بظهور الآثار الحقیقة فالمراتب الخمس الاول مخصوصة باهل الفناء والاربعة الاخیرة باهل البقاء والبقاء صفة الهیة یتصف بها العبد بعد فنائه عن نفسه حضرت ایشان در رساله اصول الولایة در تفسیر کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة الایة نوشته اند فرائض ولایت کبری شش است چهار شرط ترتیب نخست اول ایمان بتصدیق دل و اقرار زبان دوم تقوی باکتساب مامورات و اجتناب محظورات سیوم طلب شیخ طریقه که وسیله عبارت از آن است راه وصول بدوست از وعیان است چهارم جهاد بارتفاع وزر افعال انانیة و اثبات هویة و دور کن از خود رستگاری و بشتابد شهود دوست گرفتاری که فلاح عبارت

از نیست و ولایت کبری ہمیں است ہمہ آں رسالہ نوشتہ اند چوں مرید صادق در خلوت در آید اول
ہمگی از ملک خود برآید غسل کامل نماید مصلی و جامہ پاک باید تا در ست پاکی از سائید در ونی نجد آرد و دو رکعت
بہ نیت توبہ گذارد و نجات خود و ادا حقوق خلق و خالق بنید بتضرع و زاری در موضع خلوت نشیند و تکبیر
تحریمہ جمعہ و جماعت رباید بعد از سلام بخلوت شتابد از بہر او عذر نماید چپ و راست نظر نکند از نظر خلق پرہیز و
و از لذت نفس گریزد و اگر دوست غفلت نورزد و خلوت کہ چنیں نباشد ہیچ نیرزد و کار ذکر و مراقبہ و دوام
طہارت و انحصار محکم گیرد و ہر یکسل خود را از نماز نفل و تلاوت و ورد و استغفار خالی نپذیرد و اگر ملال
یابد تجدید وضو شتابد اگر غلبہ برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید و براہ معصیت نپوید ثلث لیل و نہار
خواب باید تا جسد در اضطراب نیاید شش ساعت در شب و دو ساعت در روز در بہر دو جانب لقب ر
ورازی و کوتاہی روز و شب کم و زیادہ کند و نقصان از ثلث تدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب
بکمال طہارت بر مصلی رو بقبلہ بذکر و مراقبہ انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشا ذکر و نماز ہر آں
مواصلہ نماید کہ در تنویر قلب تاثیر تمام دارد چوں صبح طلوع نماید ایں چہار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد
و از شر نفس و شیطان امان یابد اللهم یا رب انت العالم وانا عبد جاهل اسالک ان ترزقني علما
نافعا حتى اعبدک بعلمک والا هلکت یا رب انت الغني وانا عبد فقیر اسالک ان تحفظني حتى
لا اسال من سواک کفاف الدنیا والا هلکت یا رب انت القوي وانا عبد ضعیف اسالک ان
تعینني حتى اغلب الشیطان بقوتک والا هلکت یا رب انت القادر وانا عبد عاجز اسالک ان تجعلني
قاهرا على نفسي حتى اقهرها بقدرتک والا هلکت پس دو رکعت سنت فجر در خانہ گذارد پیغمبر گفت
صلی الله علیه وآله وسلم ہر کہ میان سنت و فرض فجر چہل و یکبار بخواند یا حي یا قیوم یا حنان یا منان
یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام لا اله الا انت اسالک ان تحیي قلبي بنور معرفتک
یا الله یا الله یا الله اگر ہمہ دلہا بمیرند دلش نمیرد و ایمان بسلامت برد چوں بقصد جماعت از خانہ
برآید گوید بسم الله وبالله والى الله والتکلان على الله ولا حول ولا قوة الا بالله چوں بدر مسجد رسد گوید
اللهم عبدک ببابک مذنب ببابک ملتجئ الیک ممن سواک یستغفرک ویطلب رضاک ان لم تقبلني

باب فضلک فای باب یشق با یک پای راست در مسجد نهد گو ید بسم اللہ والحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول
اللہ وچوں در آید بگوید اعوذ باللہ العظیم وبوجہ الکریم وسلطانہ القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان
در امان باشد۔ وچوں اندرون مسجد رود سلام گوید واگر کسی نہ باشد یا بنماز مشغول باشد بگوید السلام
علینا وعلی عباد اللہ الصالحین بعد از ادای جماعت بجای خود سو بقبلہ نشستہ بذکر و مراقبہ بعد تمام اشتغال نمایم
کہ خواب دریں وقت سخت مکروہ است اگر خواب غلبہ نماید ذکر گویان باستادن ونشستن وضع نماید تا
چوں آفتاب یکدو نیزہ بلند گردد دو رکعت بہ نیت شکر ادا کند پس ازاں ہر جا کہ جمعیت خاطر باید در مسجد یا در خلوت
بذکر و مراقبہ اشتغال نماید تا ربع روز آنگاہ چہار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشتہ
باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد والا تجدید وضو بذکر و مراقبہ بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد و در
وقت خوردن بزبان ذاکر و بدل نیک حاضر باشد بعد ازاں تجدید وضو بکرد قیلولہ دو چندانکہ بیداری پیش از
زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطہارت کاملہ رو بقبلہ بر سجادہ ذکر و مراقبہ نشستہ باشد چوں آفتاب گردد چہار رکعت
صلوٰۃ زوال ادا نماید بعد از ادا نماز ظہر اگر امری ضروری زیارت و عیادت و تعلیم عیال و پرسش احوال ایشان داشتہ باشد بقدر ضرورت اشتغال
نماید و شتاب از نزد ایشاں برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس
ازاں تکمیل طہارت مہیا نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذکر و مراقبہ مواصلت نماید ؎ عمر برف
است آفتاب تموز ✤ اندکی ماندہ خواجہ غرہ ہنوز ✤ دل گفت مرا علم لدنی ہوس است ✤ تعلیمم کن گرت
بدیں دسترس است ✤ گفتم کہ الف گفت دگر ہیچ مگو ✤ در خانہ اگر کسی است یک حرف بس است ✤

ذکر انتقال حضرت ایشاں از عالم فانی بریاض جناں قدس سرہٗ

شیخ محمد مظفر رہتکی ذکر مے کردند کہ حضرت ایشاں در اوائل بسیار می فرمودند کہ عمر ما ما بین پنجاہ و شصت
سال خواہد بود۔ چوں عمر ایشاں از پنجاہ درگذشت پیوستہ ایں خطرہ در خاطر من خلو میکرد چوں سال
پنجاہ و پنجم در آمد مرا تقریبے پیش آمد کہ بجانب رہتک البتہ می باید رفت وقت وداع استفسار ایں مقدمہ
کردم تبسم نمودند و از اظہار آں اعراض فرمودند و گفتند شمارا بوطن می باید رفت و در بند ایں خطرہ مباشید

باخرجهان کلمه ایشان [illegible] محقق شد از گلشن شاعر شنیدم که می گفت در اواخر ایام حیوة حضرت ایشان
شیخ عبدالاحد روزے بزیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند
و دیدند بر خلاف عادة خویش بر سریر نشسته اند و یاران همه پائین سریر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند
تبسم کردند و به بشاشت تلقی فرمودند و بر همان سریر نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام
در میان نیامد معلوم شد گویا دل ایشان از همه علایق وارسته و از فرط رمیدگی نمی توانند که بسخن مشغول
شوند آنگاه برخاستند و بعلاقه آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانه بردند
و بهمان اسلوبے گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه موذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر
مهین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند
که بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبدالاحد
بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان مامور بودند بجلوس برای هیئت و گویا موت ایشان نزدیک
رسیده است و طلب رفیق اعلی بر ایشان غالب آمده چندے ازین واقعه نگذشته بود که رحلت کردند
جماعه از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در آن اثنا دو سه روز بطعام میل نفرمودند و بجاطر
ایشان نهایت نسبے تعلقی ظاهر شد بهیچ چیزے التفات نمیکردند بعد از آن چون وقت نماز عصر بمسجد خواستند
که بیایند اهل خانه را تودیع کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند طلبیدند و مقداری از آن
خواندند یکے از یاران دران حالت ورق تنبول پیش آورد یک دو دسته از آن تناول کردند و خندان و
شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد دران
وقت بدست اشارت کردند بسوی مخدومنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس الله سره العزیز بعضے
یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضے دیگر ظن آنکه غشی باشد کیف ما اتفق بر داشتند و بدروازه
خانه آوردند و دران حالت شیخ عبدالرحیم برسیدند و تفحص کردند دیدند که مفارقت روح واقع شده کان ذلک
الیوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولی بعد المائة و الالف من الهجرة بعضے یاران آفتاب
حقیقت تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه و ارضاه و جعل اعلی الفردوس مثواه باختتام انجامید آنچه از

جمع و تالیف احوال کرامت مآل حضرت مخدوم ما و سیدنا الشیخ ابوالرضا محمد اراده کرده الرحیم والحمد لله و یتلوه القسم الثالث انشاء الله تعالی ؂

قسم سوم در احوال جماعه از اهل الله که این فقیر را نسبت قرابتی بایشان واقع است مشتمل بر
پنج فصل است الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات و بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی سیدنا محمد و آله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبدالرحیم کان الله تعالی لهما فی الاخرة والاولی این ورقی چند در بیان احوال بعضی اجداد این فقیر است بامداد فی باثر الاجداد حسبنا الله ونعم الوکیل مخفی نماند که سلسله نسب این فقیر با میر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الله ابن الشیخ عبدالرحیم بن الشهید وجیه الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبدالملک بن قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابوالفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن ماهان بن همایون بن قریش بن سلیمان بن عفان بن عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه وعنهم اجمعین در نسب نامهای قدیم که در رهتک و در قبیله شاه ارزانی مدا نے که نسب وی بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجود بود چنین یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بوده است مثل خان در زمان ما والله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که از اجداد ما اول کسی که در بلده رهتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است و این رهتک بلده ایست مابین هانسی و دهلی سی کروه از دهلی دور بجانب قبله در اوائل که هندوستان مفتوح شد و سادات و قریش فراوان در آنجا وطن گرفتند بیچ بلده درین طرف معمور تر و با رونق تر از وی نبود و بمرور دهور آن معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بوده است و اول کسی که از نژاد قریش دران بلده در آمد و بسبب وی شعائر اسلام ظهور نمود و طغیان کفر منطفی شد وی بود و از عجائب روزگار وی یکی آنست که بعض مردم ذکر میکنند والله اعلم که وصیت کرد که جنازه او را بعد نماز در مسجدی که عبادتگاه و اعتکاف گاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد ازان اگر یابند دفن کنند والا باز گردند چنان

بعمل آوردند و بعد ساعتی چون تفحص کردند هیچ اثر جنازه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون باین حکایت
میرسیدند آنرا تائید میفرمودند بآنکه در کتب احوال مشائخ آن عصر از سلسلهٔ چشتیه این واقعه دیده‌ام هرچند نام
این بزرگ آنجا بیقین نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر شخصی از مسلمانان که در مثل
این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب و افتا بوی مفوض می بود بی آنکه بنام قاضی
و محتسب او را خوانند والله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین مفتی بر طریقهٔ
وی متصدی این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبدالملک همین نفع ایام حیوة
باخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات در این بلاد دستور شد قاضی بدهٔ این عبدالملک مذکور بجهة
حفظ ریاست موروثه خود صیغهٔ قضا اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند مانده است یکی قاضی قاسم که جانشین
پدر خود بود و بعد از انتقال وی در دیگر منکن و او را عقب از پسر مانده است که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از
دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر آنام وی عبدالقادر یا قوام الدین است
بزبان هنود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام
داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود و
از نسل وی بقیه نیست شیخ محمود اعظم عشیرهٔ خود بود بسببی از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانیه مشغول شد
و در آن میان گرم و سرد زمانه هرد و مقاسات نمود ظاهر احوال وی صدیقیان رهتک بودند و ازدواج وی
با فریده از بنات سادات سونی پتی واقع شد و شیخ احمد نتیجهٔ آن ازدواج آمد و شیخ احمد در صغر سن از رهتک برآمد
و با شیخ عبدالغنی ابن شیخ عبدالحکیم نشو و نما یافت مشارالیه او را با جگرپارهٔ خود ازدواج داده مدتی تربیت
فرمود بعد از آن در رهتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعوان و موالی خود را با خود جا داد اعقاب شیخ
احمد منحصر اند در ذریهٔ دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود دو
اولاً با یکی از بنات شیخ عبدالله بن شیخ عبدالغنی مذکور که خال وی می باشد تزوج کرد و شیخ منظم و شیخ اعظم نتیجهٔ آن آمدند
و ثانیا بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد و شیخ عبدالغفور و اسمٰعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب
جمعیتی بود و او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده بودند و از قوة یلشر

وی عجائب مشاهده کرده از انجمله آنکه در هشتاد سالگی و بیماری را در میان ابهام سبحه بالیده او داد و تا کرده سپس چون
حضرت والد را در صغر سن وی دیده گفتی ازین طفل بر دل من رعبی و هیبتی می آید چنانکه از دیدن جد وی شیخ معظم
می آمد علت غایه این صفحه آنست که مطالعه کننده آن مطلع شود بر مقداری از نسب که لابد است از وی در صله
رحم وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم تعلموا من انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة
فی الاهل مثراة فی المال منسأة فی الاثر رواه الترمذی والحاکم این فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور
استماع نمود که وی رحمة الله علیه عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاه او را مفخم و معظم داشتی و بعد از انکه بادشاه
الحاد و زندقه پیش گرفت آن رشته الفت از هم گسست و تنفر تمام از هر دو جانب بظهور پیوست بعد مدتی
بادشاه را مهم چتوڑ پیش آمد افواج متواتره آنجا ست می فرستاد و فتح میسر نمیشد درین ولا شیخ بعض مکشفان مزار
امام ناصر الدین شهید ابن امام محمد باقر رضی الله عنهما در بیداری دید که رئیسی و جماعه با آله جنگ آمدند و با ایشان مشعلی بود و
در قبه آن مزار داخل شدند گویا برکه مسافرانند که قصد زیارت دارند پیش آمد دید که آن رئیس در قبر داخل شد و هر
یکی از آن جماعه در قبری در آمد از بعض آن قوم سوال کرد که این رئیس کیست و این جماعه کیانند گفت حضرت
امام اند با جماعه از شهدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند و چه کردند گفت بفتح چتوڑ رفته بودند آن را در ساعت کذا از
جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون برین واقعه عجیبه اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعه بعینها بعرض
بادشاه رسانید بعد زمانی صورة فتح از چتوڑ بهما اسلوب معروض گشت بی کم و کاست بادشاه در ازدو دیر
تمنای مزار امام کرد و به شیخ عبد الغنی حواله نمود خواجه محمد هاشم کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سرهندی قدس سره نقل کرد
که ایشان فرمودند حضرت والد من مدتی جویان بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشی بود از شهر سون پت
بس معمر و بزرگ بجهت استماع رازی که از او بایشان رسیده بود و آن راز این بود که گفتی پیر من که جد مادری
من بود قریب هنگام احتضار مرا یکی از درویشان شوریده کار به نزد خویش خواند تا القاء نسبتی نماید
و اعلامی فرماید چون بخدمتش حاضر گشتم سری از حقیقت این معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آن مرد نیش
دو دم دست از جان برافشاند و من همچنان حیران و سراسیمه جان برجای بماندم حضرت والد بشوق
استماع این سخن از وی میخواستند که بدربار او شوند ناگاه شیخ مذکور را بجهت مهمی از شهر عبور فرا پیش آمد

چون بسهرند رسید بکنار آن ساحت نزول فرمود والد ما نیز در آنجا رسیدند بعد از معانقه و مجالست خلوتے در
خواستند التماس اظهار و ابراز آن سر بسته راز نمودند شیخ آن را بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون آمدند
شیخ جمیل الدین که فاضلے صاحب رشدے بود و از خلفاء والد ما از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند
بلی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند همین مسئله که ما ابراهیم و جان شریاست یعنی این همه که مینماید احد حقیقی است
که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را بوحی بود ساده و این راز مفاجاةً بگوشش در سر نهاد
حوصله اش تحمل آنرا بر نیافته و براه هلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنا
این راز خانه برانداز بر جائے بماند شیخ معظم بدرجه قصوی از شجاعت وغیره متصف بود و وقائع عجیبه وے
درین باب بیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از راجهاء زمین قتال افتاد
لشکر شیخ معظم داوند و وی در آنوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند در اثنا گویند
شیخ معظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر جوش منهزم شد عرق غیرت وی بحرکت آمد قصد رئیس کفار کرد در اثنا هر کرا
متعرض وی شد او را بجرح یا بقتل بیکار ساخت تعدی بسیار تا فیل راجه رسید مردی از صنادید کفر در آنجا مقابله نمود بیکضرب شمشیرش دو نیم ساخت
وا علی وجود او را از زیر اسپ انداخت مردمان بروی هجوم کردند آن راجه همه را منع و زجر کرد و گفت کسی که باین
صغر سن چنین جوان مردی و جرأت کند از عجائب زمان است آنگاه هر دو دست شیخ را بوسید و نهایت
حرمت تلقی کرد و سبب این غضب پرسید گفت بمن خبر رسید که والد من شهید شد قصد کردم که حمله کنم و
باز نگردم تا رئیس کفار را نکشم یا کشته شوم راجه گفت آن کس دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام
وے فلان جا نظر مے آیند آنگاه بشیخ منصور کس فرستاد که ما صلح کردیم برائے این طفل و آنچه از وے میخواست
قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان از دهقانی کلان سالی از دهاقین موضع شکوه پور که تعلق شیخ
معظم بود شنیده بودند که یکبار قریب سی کس از قطاع طریق سواحتی این قریه را غارت کردند و در آن وقت
شیخ معظم نیز در آنجا بوده هیچکس از اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را این
حادثه خبر کردند و در آن وقت سفره آورده بودند و طعام حاضر کرده هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان
ظاهر نشد و بتانی تمام بدستور قدیم از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بیارید

واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از و باقین اسلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را بار گردانیدند و خود
بسرعت تمام خواهم رفت و شما تنگ اسپ من نخواهند رسید الا راوی را که در عهد وی همتای اسپ بود یا خود
گرفتند تا قوم را از ان گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کنند پس می تاختند تا آن قطاع طریق را یافتند که بنابل
خود در می آیند بکلمات غیرت انگیز ان جماعه را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر دو تن انداختن شروع کردند چون
دو سه تیر بایں اسلوب مشاهده افتاد رعب عظیم بردلها آن جماعه مستولی شد و از حیاة خود مایوس شدند و
فریاد برآوردند که توبه میکنیم از باور گذرانید شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود برکشید هر یکے دست
دیگرے ببندد و بسواری و سلاح و خیل خود را امیر انید تا بهمان قریه رسید خیال کردند بعضی که در دین ایشان
مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بدسگالند و از صواب دید شیخ تجاوز نکنند بالجمله شیخ معظم را از فلذة
الکبد سیده نور الجبار سونی پتی که سیدے عالی نسب بود و اباء گرامش بحلیه فضل و علم متصف بودند سه پسر بوجود
آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین ✤

شیخ وجیه الدین

بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند
که والد من علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شبانه روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و
منشط ترک نمیکردند - چون معمر شدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط جلی همراه خود گرفتند در سفر بیگاه از ایشان
شنیده ایں فقیر میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود نمی آوردند اگرچه تمام لشکر دران زراعت میرفتند و
در بعضے اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود فقیر فرمودند که در حربی از حروب رواحله ایشان گم شدند
اسباب اکل و شرب مهیا نگشت رفیقان مواشی قریه بغصب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن تورع
کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق حقیقی جلشانه در یصورت ظهور
فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت عکرے باشد زمین مزرعه پایک کا ختند از انجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا
شد چون لقطه لستغنی عنها صاحبها بود آنرا اشستند و پاکیزه کردند و مبلول ساختند و تناول نمودند فقیر میفرمودند
که معامله که والد من علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فرس و غیر آن میکردند بوجهی از رفق و انصاف بود که از متقیان
روزگار کم دیده میشود فقیر میفرمودند که در سفرے والد من علیه الرحمة ازین بعضے شواهد ولایت مشاهده کردند

وصیت آن نموده‌اند که باشتغال صوفیه مشغول شدند و بتقلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و آنچه بوجهی
از ایشان ظاهر شد اکثر از صوفیه زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر ترکی از ارتباط ایشان با مخدومی و سید شیخ ابوالرضا محمد
روایت میکردند که وصیت که از هر دو مشرب عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت والد
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندے ازان باب درین کتاب می‌نویسیم که شیمهای شریفه
اهل این خاندان از اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از انجمله آنست که میفرمودند که چهار ساله بودم که
ایشان همراه سید حسین که یکے از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه داهونی وغیره از زمین مالوه متوجه شدند روهم
پیشو گرفتند آنجا کافری بشجاعت وثبات قلب موصوف و معروف بفتنی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار
بملاقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بے یراق بمجلس آرند وی باینمعنی راضی نشد چون قیل و قال درین باب
از حد تجاوز گشت بسید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیره بیشتر مردم میدارید از انکه کس را بے یراق
در مجلس خود نمیگذارید سید حسین ازین کلمه متأثر شده حکم کرد که کسے متعرض یراق وے نشود میفرمودند که مرا
صورت بشاشت وی با امروز در تخیله حاضر است ورق تنبول میخورد و آهسته آهسته میخرامید گویا بمجلس شادی می آید چون
والدمن علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست بروی خواهد کرد بتعجیل خدمتگارے طلبیدند
بمن اشارت کردند که این طفل را بر جائے بلند استاده کن تا درین دار و گیر ضررے بوی نرسد چون نزدیک آمد
از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو نگفته حاجب التفات نکرد و گفت که
میخواهم که پائے سید را بوسم تا کفارت ذنوب میباشد چون نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین
بتعجیل تمام یکسو شدند شمشیر بر وساده سید افتاد و آنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد والد من همان
ساعت بتعجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرب خنجر بدوزخش فرستادند از انجمله آنست که میفرمودند در همان ناحیه روزے
با سید حسین در رزمی حاضر شدند چون صف موافق و مخالف بهم رسید رئیس کفار تنها بر اسب سوار شمشیر حمائل کرده پیش آمد
باواز بلند ندا کرده که فلان منم درین معرکه تنها استاده‌ام اگر خواهید که بکشید بتوانید آیا شرط شجاعت است که
سید حسین تنها با من مبارزت کنند سید را عرق هاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف برآورده بمقابله وے
مشغول شد آن کافر چابکدستی عجیب کرده بسرعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپر خود گرفت شمشیر یک

کل سپر را قطع کرد و در کل دیگر بند شد چون این شمشیر از عنف تمام از ان سپر بخود کشید سید از اسپ افتاد کافر و ثبه نمود بر سینه سید حسین نشست و در فکر نحر وے شد والد من در ہمان ساعت بوے رسیدند و بیک ضرب شمشیر حبل حیاۃ وے را کوتاه ساختند چون ازان محل بر خاستند و ہر یکے بجائی خود قرار گرفتند سواری دیگر شبیه اول پیش آمد و بآواز بلند ندا کرد که من غلام برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام ہر که بخواہد گو بکش با شرط شجاعت است که قاتل برادر من با من مبارزت کند والد من بسوئی وے متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از ساعتے سوارے سیوم بهمان ہیئة و صورت پدید آمد مثل ہمان مبارزت طلب کرد والد من باز متصدی مقاتله شدند آنکافر ہر دو ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بزمین افگند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان امتناع میکردند و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بطریق خداع گفتند ہاں فلان اسیر را از عقب این بکش و آنجا ہیچکس نبود کافر روئی خود را بازپس کرد و دران فرصت قوت بازوی او فی الجمله ضعیف شد خود را از دست وے خلاص کرده بخنجر او را بسقر فرستادند بعد این مبارزت ہزیمت بکفار افتاد و عسکر اسلام مظفر و منصور بدار خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرزالی ایشان پرسان پرسان بخیمه ایشان آمد و گفت من والد آن سه مقتولم میدانستم که از فرزندان من ہیچکس در جہان شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از ہمه بهتر بوده بجائے ایشان ترا فرزند گرفتم آرزوئے من آنست که مرا در خود خوانی که در قریه من چند باشے ترا سیر بینم و از تفاوت آن تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که اسپ مرا زین کن پیش از جماعه از اقربا که برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید ایشان از منع آنجماعه حسابے نگرفتند آنجماعه بسید حسین اظهار نمودند سید حسین بتعجیل تمام در خیمه ایشان آمد و بایمان موکده ایشان را ازان سمت باز داشت چون ہیچ علاج ندیدند آن عجوزه را طلبیدند و گفتند یا عماه این قوم مرا نمیگذارند که ہمراه تو روم اما بعد چند روز بقریه تو خواہم آمد بعد چند روز چون یاران غافل شدند سوار شده بخانه آن عجوزه رفتند آن عجوزه بمحبت و اخلاص و تعظیم چنان پیش آمد که از والده حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من بارها بخانه او میرفتم او را جده میگفتم و وے در شفقت دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه من جده خود را ندیده بودم در صغر نمیدانستم که بجز این عجوزه جده دیگر بوده است

و از انجمله آنست که میفرمودند که عالمگیر پادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد عالمگیر بمحاربه وے

متوجه گشت ایشان نیز در عسکر عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه فیل
مست از جانب شاه شجاع بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوقی از زره پوشان چون این شورش بظهور آمد تفرقه
در عسکر عالمگیر افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکی در آن وقت والدم علیه الرحمة دیدند
پیداست که یکی از آن فیلان حمله کند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین
محل از هر کسی نمی آید از هیچ کس تخلف نمیخواهد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کنند غیر چهار کس که والد
من از سپاهی ایشان وفا بر داشت عنانفرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان ما در محتبی ما شریک
باشد این چهار کس خواهند بود من جمله این چهار کس تشکر کنید ایشان را محکم گرفتند و بر خود قرار دادند که هر کجا
ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیلی که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیل
خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسپ برگیرد یا بیفگند آن ساعت ایشان
بیک ضربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی منکر کرده بگریخت و ضرر او بر جوق او افتاد این
اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان زیاده کند استغنا ورزیدند و
قبول نکردند و از انجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت پادشاه محاسبه پیش آمد ایشان
کفیل او شدند چون وی در ادای مبلغ تساهل کرد مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند
گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر است تبسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده او بیرون
برآمدن مشکل است حمیت وی بحرکت آمد و خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست
طپانچه زدند منکوس بر زمین افتاد و بیهوش شد خادمی را فرمودند که او را برسنی مقید کند و اسپ و شتر او را از طویله
او برآورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر نکرده ام دست شما
پیش از دست من بحرکت آمد و صدمه قوی بمن رسید بیهوش افتادم تقصیر من درینجا چیست فرمودند نیک
میگوئی خادم را اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و خنجر وی بدست وی دهد آنرا نگرفت و خواست که حمله
کند رعشه بر وجود او افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده بودند و از انجمله آنست که حضرت
ایشان میفرمودند قوت قلب والد من تا آن حد بود که در بعض حروب مقابله عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر

مشغول شدند و بآخر نصرت مسلمین بظهور آمد چون امیر مسلمانان بدائره خود رسید شبانگاه جمعی از اعیان عسکر او حضور او و رکیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین در معرکه دو صد کس شدند یا پنجکس زیاده ازین یا پنجکس کم ازین و انانکه در هزیمت فرار گشته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آنجماعه ترددی ظهور کرد خواستند که بحقیقت حال مطلع شوند ازان مجلس بر هیئت کسی که برای قضاء حاجت برخیزد برخواستند و دران شب تاریک که ابر و غیم بود راه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام انهارا شمردند دران میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رمقی از حیات وسے باقی مانده بود صیحه کرد ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد ازان بخاطر ایشان رسید که بعض مقاتله در وسط دیه واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس بلیغ کردند درین اثنا دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ بگوشه پنهان شده بود او وی نیز صیحه شدیده ظاهر ساخت او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کمیت مقتولان موافق گفته ایشان بر آمد و بلشکر رجوع کردند و آن مجمل را بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد کس را با مشعلها تعیین کرد تا مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از هیبت آن زمان و مکان نمی توانستند که روند بالآخر رفتند و شمردند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام ایشان اطلاع دادند و نوادر وقائع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل ینبئ عن الکثیر و الغرفة تحکی عن البحر الکبیر ایشان را جگرپاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالعزیز از ازدواج افتاد و سه فرزند بظهور آمدند مخدومی شیخ ابوالرضا محمد و مخدومی شیخ عبدالرحیم و مخدومی شیخ عبدالحکیم حضرت ایشان می فرمودند که والدین علیه الرحمه شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده از ان سجدات مکث طویل واقع شد چندانکه گمان کردم که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند ازان مکث طویل استفسار کردم گفتند غیبتی واقع شد و آنجا بر اطوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشان در نظر من افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جائے شهادت آنجاست بعد ازین واقعه با وجود آنکه کوکی

ترک کردہ بودند و از آن شغل نفرتے پیدا کردہ بودند باز از سر نو اسباب سفر بہم آوردند و اسپے خریدند و بجانب آن متوجہ شدند وطن ایشان آن بود کہ سیوارا کہ در آن وقت ملک کفار بود از وے نسبت قاضی مسلمین بجبر میتہما بوجود آمدہ بود خواہد گشت چون بر ہان پور رسیدند بر ایشان منکشف شد کہ موضع شہادت را عقب گذاشتہ اند از انجا رجوع کردند و در اثنائے راہ با بعض تاجران کہ بصفت صلاح و تقوی متصف بود عقد موافقت بستند و از راہ قصبہ ہندیا خواستند کہ بہندوستان آیند روزے دران اثنا پیرے کہن سالی پیش آمد کہ افتان و خیزان فتہ بر حال وے رحم کردند و مقصد وے پرسیدند گفت میخواہم بدہلی روم فرمودند ہر روز سہ فلوس از ملازمان ما می گیرد آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرائی نوبتہ پار رسیدند کہ از آب نربدہ دو سہ منزل بطرف ہندوستان است جاسوس اخوان خود را خبر کرد جماعہ کثیر از قطاع طریق بسرائی آمدند و ایشان دران وقت بتلاوت مشغول بودند و سہ کس از الجماعہ پیش آمدند کہ وجیہ الدین کدام است چون شناختند گفتند با شما ہیچ کارے نداریم و سید انیم کہ با شما ہیچ مال نیست و شمار ابریکی از جماعہ ما حق نمک است اما این تجار فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نمیگذاریم چون ایشان را غلبہ عائیہ این سفر در نظر بود بترک آن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقاتلہ آمدند و دران میان بست و دو زخم با ایشان رسید در زخم آخر سر ایشان از جسد جدا شد مع ہذا تکبیر گویان قریب یک غلوہ سہم تعاقب کفار کردند بعد از ان زنے این حال دیدہ شگفت آمد آنگاہ افتادند و ہمانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند کہ آخر ہمان روز متمثل شدند و مواضع جراحات نمودند چیزے بثواب ایشان صدقہ دادم و نیز میفرمودند کہ می خواستم جسد ایشان را نقل کنم روزے متمثل شدند و از ان معنی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیادہ از حد صفا ست

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد کہ جد والد ماجد حضرت والد بزرگوار اند قدس سرہما

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ المنعم الوھاب علی نعمۃ التی خرجت من العد و الحساب و صلی اللہ علی خیر من اوتی الحکمۃ و فصل الخطاب و آلہ و اصحابہ خلاصۃ اولی الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ

کہ این کلمہ چند است مسمی بالنبذۃ الابریزیۃ فی اللطیفۃ العزیزیۃ در نشر احوال شیخ عبد العزیز جد ہوی و اسلاف و
اخلاف ایشان قدست اسرارہم و ایشان جد اعلی حضرت والد بزرگوارند از جہت والدۂ ایشان والحمد للہ

شیخ طاہر - وطن اصلی ایشان اچہ ملتان است و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند میگویند در مبدا
حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشتغال از تحصیل علم مانع آمدہ بودند تا آنکہ روزے خواہر شان از ایشان
معنے آیتے از کتاب اللہ درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثہ سلسلہ جنبان غیرت شان گشت مستعد [illegible]
از وطن مہاجرت کردند و ہر جا کہ میرسیدند استفادہ مینمودند چون بتہانیسر رسیدند تفسیر آن آیۃ نوشتہ فرستادند
بعد از ان تحصیل علم ایشان را ببلدہ بہار کہ مجمع علما بود آورد و در اثنای مناظرہ و تحصیل ریاضات نیز بظہور پیوست
بعد تحصیل علم قاضی بہار بجاہت و فضل ایشان را مشاہدہ کردہ صبیہ خود در عقد ایشان در آورد و از ان پس آن ناحیہ
اقامت گاہ ایشان شد و ایشان را از ان زوجہ سہ فرزند بظہور آمدند در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش [illegible]
اقامت اختیار کردہ ہمانجا وفات یافت و قبر ایشان ہمانجاست نیز ار و تبرک بہ **شیخ حسن** بزرگترین فرزند
شیخ طاہر بود در نہ سالگی حفظ کتاب اللہ حاصل کرد و در ہفدہ سالگی کتب متداولہ تحصیل نمود و بدرس مشغول
شد و از ایام طفلی آثار طلب از وے ظاہر میشد و معتقد درویشان می بود تا آنکہ عظمت سید حامد راجی شاہ
منتشر شد شیخ حسن بطریقی کہ متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت و در ملاقات اولی بموجب
جاذبہ ازلی بارادت سید درآمد و سید حامد راجی شاہ از اعیان مشائخ وقت و خلیفہ شیخ حسام الدین مانکپوری
بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از اعیان مشائخ چشتیہ و خلیفہ شیخ نور قطب العالم بود و
شیخ نور قطب العالم از مشائخ ہندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامات
و ریاضات و مجاہدات بود و او خلیفہ والد خویش شیخ علاء الحق ابن سعد است کہ جامع علم ظاہر و باطن بود و مرجع
عوام و خواص و مشہور ترین مشائخ ناحیہ بنگالہ و پورب است و او خلیفہ شیخ سراج الدین اودہی است کہ از
تلامذۂ شیخ نظام الدین است قدس اللہ تعالی اسرارہم میگویند کہ شیخ الہداد شارح ہدایہ و غیر آن شریک درس
و جلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام شیخ حسن بر مبایعت و متابعت سید استبعاد کردند بزرگی سید از
علم مکتسب چندان بہرہ نداشت شیخ فرمود کہ جماعہ از اہل علم باید کہ بخدمت سید روند و ہر اشکال کہ بخاطر

سوال کنند اگر جواب باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد والا خیر ہم چنان کردند بعضی از ایشان را در راہ مشکل حل شد بعضی را بدیدن جمال پر انوار رسید بعضی دیگر از شنیدن کلام پر اسرار آخر ہمہ بربقہ ارادت در آمدند بالجملہ شیخ حسن مدتے بارشاد طالبان دران سرزمین مشغول بود بعد ازان بتقریب استدعا سلطان سکندر کہ اعدل سلاطین دہلی بودہ است بدہلی تشریف آوردہ و در کوشک بجمیندل اقامت اختیار کرد و ہمانجا ودیعت حیات سپرد و مشہور شد میگویند فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً داعیہ بغی بخاطرش رسید و امرا مملکت باوے متفق شدند چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند و بشارت امن از آنچہ در نظر داشت دادند این قضیہ سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند کہ چون شیخ بدہلی رسید بادشاہ در منام بعضے از کمالات شیخ مطلع شد و ہمین اعتقاد او را دو بالا ساخت رحلت ایشان در سنہ تسع و تسعمائة واقع شد و دران حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد رباعی اے سبحی ازان مگو کہ دل و دین من است الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چہار پسر گذاشت ازانجملہ از دو کس نسل ماند یکے شیخ محمد المعروف بالخیالی و دیگر شیخ عبد العزیز ❊

شیخ محمد خیالی

حالی صحیح و مشربے لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وی بسلسلہ قادریہ بروی غالب آمد در حرم مدینہ سالہا بریاضات شاقہ گذرانید بار دوم کہ حاجی عبد الوہاب بخاری بزیارت حرمین رفت باو فرمودہ رسانید کہ خاتم نبوة علیہ افضل الصلوة واکمل التحیات مرا در معاملہ نمودند کہ این شیخ زادہ ہندی مدتے بدشواری گذرانید اکنون او را بہندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم ہرگز نہ روم آخر او نیز مامور شد آنگاہ حاجی او را بہندوستان آورد و پہلوئی پدر بزرگوار خود در بجمیندل آسودہ است خلفاء ایشان بسیار اند کہ بمرتبہ کمال و تکمیل رسیدہ اند ازانجملہ شیخ امان اللہ پانی پتی و دیگر شیخ عبد الرزاق جھنجھانی مشہور ترین مشائخ این ناحیہ اند ❊

شیخ عبد العزیز

دو سہ سالہ بودند کہ والد بزرگوار ایشان آنجہانے شد فیض باطن ایشان را بشیخ قاضی خان ظفرآبادی کہ خلیفہ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زہد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حوالہ کرد شیخ چون بسن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوہاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوہاب

خصوص استفاده کرد و خرقه سلسله سهروردیه پوشید و حاجی خرقه از سید اجو قتال که برادر خورد مخدوم جهانیان
و بسیار معمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیده بودند
ایشان مشهور است و حاجی عبدالوهاب صحبت شیخ عبدالله قریشی نیز دریافته بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ
عبدالله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبدالعزیز
بحکم این حواله متوجه ظفرآباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسپ همه در راه خدا صرف کرد و
بتجرید تمام سه سال ریاضات کشید و بمرتبه ارشاد و تکمیل رسید آنگاه باجازت شیخ قاضیخان بدهلی باز آمد و مشغول تربیت
ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدتی استفاده علوم تصوف کرد و خرقه قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی
در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانوادها جمع کرده بود اما نسبت قادریه بر وی غالب بود انتسابی خرقه قادریه شیخ بهاء الدین قادری
بالجمله سیر شیخ عبدالعزیز ریاضت و مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد
و در اتباع طریقه سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشائخ نهایت سعی و کوشش داشت
اعانت حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و حلم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم
و سائر اخلاق محموده یادگار مشائخ چشت بود واقعه وفاتش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائه بوقوع
و ختم برین آیه شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر در مجموعه شیخ یحیی جنیدی نظر
کرد و بخط شیخ عبدالعزیز سلسله قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخه آن را بعینه نقل میکند ٭

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی هدانا الی سبیل الرشاد و امرنا باتباع الحق والسداد والصلوة
علی نبیه محمد و آله اولی الولایة والارشاد و صحبه الاکرمین الاکملین الامجاد و بعد فیقول اقل
تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوة والسلام ـ ذرة ناچیز عبدالعزیز بن حسن نصره الله
بعیوب نفسه و جعل یومه خیراً من امسه ان الاخ الاعز الاکرم العالم العامل افتخار الافاضل
والاکامل سلالة الاولیاء قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی
من اهل صفوته و اصطفاه و لخلوص محبته و کمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره و صحبته و تقرر
لدی رسوخ اعتقاده و محبته عقدت معه عقد الاخوة الدینیة و البسته خرقة المشائخ الصوفیة قدس

اللہ تعالی ارواحهم ونور اشباحهم وانا لبستها بطریق الارشاد والوكالة والنیابة والاجازة والخلافة
من شیخی ومرشدی ومخدومی وسیدی وسندی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم بن
حسین بن عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی وشیخی ومرشدی المشار الیه لبس من
شیخه ومرشده ابی البرکات بها الملة والدین ابراهیم الانصاری القادری افاض الله علینا من
برکاتهم وشیخه ومرشده المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت ابی العباس احمد بن
حسن الجیلی المغربی الشافعی وهو من ابیه السید السند الشریف السید حسن وهو من ابیه السید
الشریف موسی وهو من ابیه السید السند الشریف علی وهو من ابیه السید السند الشریف محمد
وهو من ابیه السید الشریف حسن وهو من ابیه السید الشریف محمد صلو احمد وهو من ابیه السید
الشریف محی الدین ابی نصر وهو من ابیه السید الشریف ابی صالح وهو من ابیه السید الشریف عبد الرزاق
وهو من ابیه القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة والدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی
الجیلانی وهو من شیخه ابی سعید علی المخزومی وهو من شیخه شیخ الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف
القرشی الهکاری وهو من الشیخ ابی الفرح یوسف الطرسوسی وهو من الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز
التمیمی وهو من ابی بکر الشبلی وهو من سید الطائفة جنید البغدادی وهو من سری السقطی وهو من
معروف الکرخی وهو من ابی سلیمان داؤد بن نصیر الطائی وهو من الامام علی بن موسی الرضی وهو
اخذ العلم والادب من والده الامام موسی الکاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام
محمد الباقر وهو من والده الامام زین العابدین وهو من والده الامام حسین وهو من والده الامام
علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وهو من سید المرسلین وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد
بن عبد الله صلی الله علیه واله وصحبه الطیبین الطاهرین وهو قال ادبنی ربی فاحسن تادیبی
انتهی کلامه و حضرت شیخ عبد العزیز را پسران بودند از انجمله شیخ قطب العالم نبر یا فتی فضل و علم بود اش
و جهه و سخا ممتاز و مستثنی بود میگویند در مبادی حال از طریقه وجد و سماع و سائر اوضاع صوفیه معترض بوده و
بران انکار میکرد چنانکه روزے در بعضے مجالس شیخ عبد العزیز قدس سرہ بر وے متوجه شدند و بسبب توجه

بیخود گشت حاضران گفتند الحمد للہ کہ ایشان الحال معتقد صوفیہ خواھند بود و از آنگاہ باز خواھند آمد شیخ فرمود
انکار وی بنہایت مستحکم است و زمان طلب وی نرسیدہ است چون ازان بیخودی افاقت حاصل شد حاضران
ازان کیفیت سوال کردند فرمود چیزے خواب مانندی بود چہ اعتبار دارد چون شیخ عبد العزیز بزیارت حق پیوست
شیخ نجم الحق کہ اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود و تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد
درخواست کہ ازان بقعہ بیرون رود دید کہ شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست
دلنشین گرد و سوار شد پالکی ایشان و دستہ غلوہ تیر نرفتہ بود کہ قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاہر شد و
آن کیفیت ساعت بساعت زیادہ تر میشد تا آنکہ افتان و خیزان پیادہ بسوی شیخ نجم الحق متوجہ شد و از
ایشان اخذ طریقہ کرد و بعد از انکہ خواجہ محمد باقی قدس سرہ بنشر طریقہ نقشبندیہ مشغول شدند شیخ قطب العالم
بسیار بخدمت ایشان رسید و فیض صحبت کہ عمدہ دریں طریقہ ہمان است حاصل کرد و اگرچہ در مبدا حال خواجہ
محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کردہ اند و در خانقاہ ایشان مدتے مجاورت نمودہ اند حضرت ایشان میفرمودند
دران ایام کہ خواجہ محمد باقی در خانقاہ ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد کہ نصیب خواجہ در
بخارا است ہمان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمار امشائخ بخارا ی طلبند ہمین ساعت روانہ شوند و
دران وقت خرقہ حاضر نبود بجز ازاری ہمان ازار عنایت کردند خواجہ آن را بر سم دستار بر سر بستند و
ہمان ساعت بعزم بخارا متوجہ شدند و آنجا خواجہ مکنگی را یافتند آنچہ یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اکبر
و افضل ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاہر و باطن و کتب تصوف را
نیکو میدانست و در بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقہ چشتیہ و قادریہ اخذ
کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد ازان بترغیب والد خود صحبت خواجہ محمد باقی را التزام نمود و آن
کیفیت برایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند کہ التفات خواجہ بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیادہ
از حد بود و آنچہ شیخ عرض میکرد خواجہ البتہ اجابت میفرمودند لہذا یاران خواجہ شیخ را معشوق خواجہ گفتندی و
نیز میفرمودند کہ بانو شیخ وقت یافت شیخ خواست کہ با صبیہ شیخ محمد عارف بن شیخ جعفر اعظم پوری
تزوج کند از خواجہ قدم رنجہ دران مجلس عقد درخواست کرد خواجہ عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجہ

قدوم رنجه نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و باعظم پور رفتند صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه
شنیدند همه نزد شیخ آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که دران صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز
مثل آن مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والده حضرت ایشان از بطن همین زوجه است
و نیز مسموع شده که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سرهندی نسبت خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد
برآشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند
شیخ که شناسای مزاج خواجه بود آن رشته را باحتیاط برگرفته با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سرهندی
بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران
خواجه دران باب شفاعت خواستند هیچکس بران معنی اقدام نکرد ما را محل مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست
لیکن با مشتوق خواجه هرچه تواند کنند شیخ احمد بشیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را باسلوبے
شایسته در خلوتے بعرض خواجه رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار برای رفع آن وحشت آوردند خواجه فرمودند چه
کنیم آن رشته گم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بکشاد همان ساعت قبض ایشان ببسط
متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز مسموع شده که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امراء آن وقت بود و جامع بود از
نجابت و صلاح و اعتقاد مشائخ صوفیه عمارتے ترتیب داد کاروان سرائے مشهور یا دیگرے واللہ اعلم
و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و مشائخ شهر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمزمه سرود آغاز شد
شخصے را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعرهای مستانه و رقصے و حرفے از وے ظاهر شد حاضران همه بتواضع او
برخاستند شیخ از جائے خود حرکت نکرد بعض حاضران این را محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت
کرد شیخ فرید چون اختلاف و قیعه ایشان دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن
صاحب وجد چه بود شیخ گفت هم ازین شخص سبب تغیر وے استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را
نزدیک خواند و سبب رقص و نعره پرسید گفت من نمیدانم زن من دو سه روز است که مرده است و مرا
ازین جهت در خاطر غمی و حزنے مضمر بود و چون استماع این نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلقی و
تغیرے در من ظاهر شد و آخر آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع بنابر آنکه بحزن زن خود مبتلا شده چه

گروہے زند مشائخ طریقت کجا فرمودہ اند آں مردم اہل وقیعت نادم شدند و ازاں خوض توبہ کردند و می
میفرمودند کہ خان عالم از امرای آں زمان معتقد شیخ بود و در باغی تعبیر خانہ وی شخصے فقیر وضعی داردشد نہایت متنفر
از مخالطت ابناء دنیا بغایت نفور و کلام وے ہمہ قال اللہ و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام نسبت
وے بہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے دراں بوستان گذری واقع شد و آں شخص را دیدند و
بخانعالم گفتند ایں مار سیاہ است از وے محترز باش خان عالم گمان کرد کہ ایں کلمہ از حسد صادر شدہ بداں التفات
ننمود بعد زمانے بادشاہ خانعالم را بسفارت ایران تعین کرد و آں سفر را مبلغے می بایست کہ بدست وی
نبود ازیں جہت متحیر و متردد گشت آں فقیر سراسیمگی او تفطن کردہ سبب آں پرسید و چوں قصہ بتمامہا شنید
مشفقانہ پیش آمد کہ علاج آں با من است اکسیرے میسازم کہ از اں زر خالص ساختہ میشود خان عالم مغرور شد
مبلغ کثیر زیادہ از لکھ روپیہ بدست وی داد تا اسباب آں آمادہ سازد بحیل عجیبہ تمسک نمود ایں ہمہ را
بغارت برد و بعد زمانے خود نیز مختفی شد ہر چند جستند نیافتند از اں خطرہ فاسد خود نادم شدند و بعد از رجوع از ایران
سفر حافظ محمد حسن تبتی خانعالم برہمنی را دید ریش و بروت تراشیدہ کہ کلام وے ہمہ زبان سونسکرت بود نگریست
بشناخت کہ ہماں زراق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت بآخر اقرار کرد و قدرے از اں مال پیدا شد
و باقی بدست نیامد حضرت ایشاں میفرمودند کہ خانعالم در خواب دید کہ بخدمت بزرگے رسیدہ است و
بیعت کردہ وے ہمانا صناعہ تصویر میدانست علی الصباح شکل آں عزیز بر صفحہ تصویر کرد و بخدمت حضرت
خواجہ محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعہ پرسید حضرت خواجہ گفتہ فرستادند کہ ما ایں عزیز را شناختہ ایم باوے ارتباط
بیعت درست باید کرد آنگاہ بشیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط وی بخدمت ایشاں ایں بود و استماع افتادہ کہ
یکبار جماعۂ از قطاع الطریق خواستند کہ خانہ شیخ رفیع الدین را نقب کنند باین عزم بمسافہ دو سہ تیر پرتاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
تا راہ آمد و رفت شناسد و از چگونگی اہل خانہ اطلاعی دارد و آنجاسوس چوں بخانہ ایشاں رسید نابینا گشت و ہر طرف دست بازدن
گرفت چنانکہ از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفتہ ہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرمے
کہ میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید کہ برود گفت چگونہ روم کہ بصارت ندارم و نہ قوت رفتن
شیخ بر سر وے آمد و عصا خود را بچشم و زانو او رسانید تا ببرکت آں از اں مہلکہ خلاص شدہ بجماعہ خود پیوست

پیوست و گفت این معاملہ دیگر است غیر آنچہ خیال کردہ اید ہمہ نادم و خاسر بازگشتند و من بعد مزاحمت از انجا باز پشیمانیان نرسید حال آنکہ خانۂ ایشان بر طرف شہر بود و عمارت پختہ نساختہ بودند و قول ایشان شائع بود در جز بس آمد استشہد نمودند

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوۃ العارفین عمدۃ الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد کہ جد ابوام کاتب الحروف اند قدس اللہ سرہ العزیز

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی اکرم اولیائہ بصنوف الآیات واصطفی المقربین من عبادہ بانواع الکرامات وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحبہ اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبدالرحیم العمری الدھلوی این کلمہ چند است مسماۃ بالعطیۃ الصمدیۃ فی انفاس المحمدیۃ در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوۃ العارفین عمدۃ الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد البھلتی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز کہ جد الام کاتب الحروف اند باید دانست اجداد گرامی ایشان اولاد رسد ہور کہ بلدہ است در پورب اقامت داشتند کابرے بعد کابرے رونق افزا مسند درس می بودند تا آنکہ شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبارے پیدا کرد و چند قریہ بجانب بارہہ مدد معاش یافت بایں تقریب قریہ بھلت مطرح رحال ایشان شد و بعد زمانے اولاد و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نبیرہ دو کس آنجا ماندند شیخ فرید و شیخ محمد بالجملہ شیخ فرید بر طریقہ آبائے خویش بفضائل کسبی و وہبی موصوف بود و سہ فرزند گذاشت شیخ فیروز و شیخ ابوالفتح و شیخ عبدالرحمان از انجملہ شیخ ابوالفتح در عنفوان شباب بتحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیبہ کامل در یافت بعد از ان بتحصیل سلوک باطن ہمت عالی وی متوجہ شد بہتما فائدہ اند و صحبت صوفیہ زمان می بود چنانچہ بنقل صحیح ثابت شدہ کہ بشیخ عبدالعزیز رسیدہ و استفاضہ کردہ بعد از ان بصحبت شیخ نظام نارنولی کہ از مشاہیر مشائخ چشتیہ و از خلفا خواجہ خانوی گوالیری بود پیوست و آن صحبت او را بغایت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید فیضہا یافت و بآخر در صدد ارشاد و تکمیل رسیدہ بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد کہ شیخ نظام بر علوم مکتسبہ

چندان اطلاع نداشتند علم در خاندان وی فیض شیخ ابو الفتح است که تکمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بسته در اندک زمان دانشمند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصی صاحبدل شیخ ابو الفتح را در خدمت نظام دیده تعجبها کرد و گفت آفتابی در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ هیبت الله انصاری که از خلفاء شیخ عبد العزیز متوطنان بهیلت بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازهٔ من شیخ ابو الفتح گذارد و در آن وقت شیخ در نارنول بود مردم انتظار میکشیدند و ضو میکردند که شیخ ابو الفتح بتعجیل تمام رسید و امام جماعت شد گویا خاطری در دل وی افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود لحظهٔ که وصول وی مقارن این حال باشد و نیز روایت میکنند که هر دو شیخ باهم عهد بسته بودند که هر کی پیشتر بمیرد آن دیگر نماز جنازه او گذارد چون در مرض موت شیخ هیبت الله و شیخ ابو الفتح عزیمت نارنول کردند شیخ هیبت الله آن عهد را بیاد دادند شیخ گفت آن عهد البته بانجام خواهد رسید پس وصول به بهیلت مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتاده که شیخ ابو الفتح را با یکی از کرایم خواجه طیفور مالامال از دولج افتاد در مجلسی عقد زمزمهٔ غنا بر آمده حال شیخ ابو الفتح متغیر شد بوجد و رقص برخاست که مشرب خواجه طیفور انکار سماع و منع مستمعان بود این قصه را بسمع خواجه طیفور رسانیدند خواجه آمد ملاحظه نمود و فرمود این عزیز صاحب وجد حقیقی است انکار بر آن نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون شیخ ابو الفتح محتضر بود برادرزادهٔ خود را که شیخ ابو الحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چون از تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح دست بفاتحه برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ط گوید دست بر روی فرود آرد طائر روحش از قفس بدن طیران نمود شیخ ابو الفتح را در راه سلوک رساله ایست نهایت لطیف بالجمله چون امام شیخ ابو الفتح سپری شد شیخ ابو الفضل همین فرزند وی مسند آرای افادهٔ ظاهری و باطنی گشت عمری طویل یافت و آنرا در مرضیات الٰهی ترک التفات بدنیا و اهل دنیا و بدرس علوم دینیه بوجه امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چون احیاء و عین العلم گذرانید بآداب طریقت نیک ذاهب بود فقیر نسخهٔ عین العلم که بخط شیخ مکتوب و محشی است زیارت کرده از حسن تحشیهٔ آن بر تحقیق و امعان شیخ استدلال توان کرد استماع افتاد که روزی شخصی را از اقارب خود دیر آورده چیزی امر فرمود آن شخص قدری از آن نزدیک خود داشت و قدری بشیخ رسانید مقارن این حال صلوائی قولنج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آن شخص

رسید اقل از سائر انصبا بوے داد فرمود این قلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون عمر شیخ
ابوالفضل بآخر رسید فرزند مهین وی شیخ ابوالکرم که سابقا نوکری کردی در صدد سجاده نشینی آمده انکار و بار میخواست
که بخود متوجه کند و جماعه از اقارب بجمیعت وی برخاستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و
بروح شیخ متوجه گشت تا برانکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاده نشین من آنست
که فردا از زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد اتفاقا علی الصباح اتفاقات
عجیبه واقع شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفته رفته اسبابی واقع شد که جمعیت
شیخ ابوالکرم متفرق شد و بآن گذران صعب که لازم درویشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت
حال طلبه علم و فقرا و التزام وظائف و اوراد دقیقه نامرعی نگذاشت و در جود و سخا و قلت التفات بدنیا
قدمی رفیع داشت چنین فرزند وے مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و
اهل دل بحالش التفاتها میکردند چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم بنورے بود و همدران نواحی تبتل اختیار
کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحا و تلویحا خواص را
مطلع ساخت که این مولود صاحب نسبتے عظیمه است و نزدیک تولد دینارے هدیه آورد و نزدیک احتضار
وصیت کرد که مصحف وی بایشان رسانند بالجمله شیخ چون بسن تمیز رسیدند بتحصیل علم مشغول شدند لختے در
نارنول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد ازان بصحبت قدوه ارباب کمال سیدے و والدے
شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت نهایت موافق افتاد و از انجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه
غیب بجذاب طلبے دعوت فرمود ایشان بآئین مردان لبیک اجابت کرده هم از انجا استفاضه کردند سالها
در کشاکش طلب قدم راسخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه بحکم - کان لله بوده در ماضی ہو تا که کان
الله له آمد جزاء بمقام تکمیل و ارشاد دیافته بوطن مالوف عود کردند بالجمله سیرة مرضیه ایشان آن بود که در بذل
موجود و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام
ارشاد و در کثرت افاده ظاهری و باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل منافسه
نگذاشتند میفرمودند که در اثنای تحصیل چون خاطر حضرت شیخ مادر اکثر احیان منجذب بجهته تجرد بود سبق یاران

بجز اندک اتفاق نمی افتاد بملاحظه این معنی حزنے در خاطر راه یافت اتفاقاً روزے ہماں ایام بدرس
یکے از فضلاء شهر گذر افتاد و تلقیه انجماعه بر درس دیده عزم مصمم شد که چند کتب ضروریه قرأة و سماعاً از انجا
تلقی نموده شود چوں بمجلس حضرت ایشاں رسیدم بسوئی من نگاهی کردند و قلم بر داشته بر کاغذ پاره دو سه
کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخواسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز کجا رفته بودی کے خلطے و ترقی نمی بینم توبه
کردم وازاں عزم بازگشتم و بازمثل آنصورت ظاهر نشد روزے حضرت ایشاں بعضی یاران را برسانیدن گوسفندی
بخانه بعضے اصحاب امر کردند وی چوں راندن گوسفند و برداشتن وی هر دو خالی از حرج ندید در فکر آں افتاد
که مزدورے را بمزد گیرد و دراں فرصت کسی بمزد بدست نیامد از بخت دراں خدمت قصور واقع شد ایشاں
براین قضیه اطلاع یافتند بسرعت تمام آں گوسفند را بر گردن نهادند و رواں شدند چوں باز آمدند حضرت
ایشاں بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشاں را حسن خدمت بدرجات مقربین رسانید و آں را قصور
دراں منزلت شان باز داشت فتحقق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کسرے کم یا زیاده که حضرت
ایشاں از مسجد برخواستند چوں بر دروازه خود رسیدند لمحه بر هیئة مراقبه ایستادند آنگاه فرمودند اگر طالبے
بشما رجوع کند او را آنچه از ما بشما رسیده است تلقین کنید شما را اجازت دادیم متوقف شدم که هیچگاه این
امر در خاطر من خطور نمیکرد و این خطره را دریافتند و فرمودند دریں وقت خدا تعالی آں ساعتی آنانکه با شما بیعت
خواهند بواسطه یا بلاواسطه همه تعلیم فرمود اگر خواهید شمه ازاں بیاں کنم وقتے که امر مقدر شده باشد جائی توقف
نیست میفرمودند که امیرے بحبس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و دراں اثنا شیخ بایزید الله گو
را با جماعه از مساکین الله الله گویاں چنانکه طریقه ایشاں بود بر دروازه آں گذر واقع شد متعلقانش دویدند
و مبالغه کردند که اینجا بیمارے هست در حال وی همت گمارید شیخ درخانه اش داخل شد و اضطراب بیمار دید
شفقت کرد فرمود چیزے برائی خدا بیار گفت هر قدر که فرمایند فرمود یکهزار روپیه فی الحال حاضر کردند شیخ
بیروں دروازه ایستاده آشنا و بیگانه هر که پیش آمد قسمت کرد تا آنکه بآخر رسانید فرمود الحال چگونه است
گفتند همان وضع مبتلا است فرمود یک هزار روپیه دیگر بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آں را نیز قسمت کرد فرمود
الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلا است دست بدعا بر داشت که خداوندا شرم دارم که بار دیگر طلب

کنم از فضل خود حاجت او را روا کن فی الحال بول او بکشاد و شفا یافت میفرمودند هفده سال است که عالم
انا در خود نمی یابم و این رباعی میخواندند **رباعی** ای دوست ترا بهر مکان می جستم * وز تو خبری زاین و آن
می جستم * دیدم بتو خویش را تو خود من بودی * خجلت زده ام کز تو نشان می جستم **نیز** میفرمودند که روزی
در بعض واقعات حق سبحانه بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آرد آنگاه فرمود این
طفل را بخانه تو پیدا کنم گفتم بارخدایا مخلوق تو است هرجا که خواهی پیدا کنی بعد ازین واقعه عنقریب مخدوم
شاه عبید اللہ سلمہ اللہ تعالی همین فرزند حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد سخی نام برادر از اقارب
من در ناحیه پورب شهید شده بود در ایام طلب روزی در حجره مسجد جنبو تنها نشسته بودم و در او را بند
کرده که ناگاه آن عزیز متمثل شد دیدم که از لباس و سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده
گفت وقتی که زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز حلاوت آن زخمها در دل من باقی است الحال فوج
بادشاه برای شکستن فلان بتخانه برآمده ما نیز برفاقت ایشان مامور شدیم باین تقریب ازین راه گذر افتاد
چون شوق ملاقات شما داشتم بحجره شما در آمدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان
نشسته یاران را بذکر جهر امر فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم
که متجسد شده پیش شما آیم و قدرت این معنی مراد داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشان
نویسیم سید علی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد که در عنفوان شباب در شرب خمر منهمک بودم
داز هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار داده که اگر بدین عزیزی ازین مناهی بیزار شوم و داعیه تقوی
در دل متمکن شود بصحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریبی در قریه سرائی آمدند و
بعلاقه آنکه والد من معتقد آنجناب بود من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند
کجا بوده و کجا نوکر هستید مثل این دو سه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتی از آن مناهی پیدا
شد و ساعت بساعت زیاده میشد برخاستم و همه شیشهاء شراب بشکستم و همه اسباب مناهی دور کردم
و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشان نمودم بعد مدتی مرا اتفاق سفر
کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چند گاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشد

بیت مشهور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی ✿ ور پیش منی بی منی در یمنی ✿ و رخصت فرمودند
یکابل رفتم انجا روزے بازنے در خلوتے برخوردم و داعیهٔ فسوق بر خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که
تو بنجل گردد دران وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بمجرد مشاهده آن صورت شهوت از من بدر رفت
دران دیار سه چهار سال ماندم هرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد گمان بردم که مگر عنین شدم چون بوطن
مراجعت کردم و با حلیله خود جمع شدم دانستم که عنینه نبود عصمت حق بود عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه
حضرت ایشان می بود و صورتے ملیح داشت چون نغمه میکرد حال ایشان خوش میشد تبے ابتهاج تمام داشتند
از وی از فرمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز زد و سه نوبت طلب کردند بر همان لبا اصرار کرد منقبض
شدند و در وی تصرف قهری نمودند او فی الحال حالتی عجیب در گرفت زرد روشد و می لرزید و خوف
هلاک بر وے مستولی گشت محمد جعفر که از خواص خادمان ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از آن
غضب در گذشتند او افرمودند رغبتی که بصوت او داشتم معاودت نمیکند من بعد ملاحت صوت او برفت
و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده مبتلا گشت و او راهیچ جا اطمینان بحاصل نیامد و العیاذ
بالله یکبارے سید برهان بخاری را قولنج عارض شد اضطراب بجد کرده بحضرت ایشان التجا آورد تجانهٔ او
رفتند و بربالین او نشستند و مرض او را بر گرفتند شفا کلی یافت اما آنگاه گاهی آن عارضه بحضرت ایشان
عارض میشد میر عبدالله که از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بموضعی تشریف بردند
و من در خدمت ایشان بودم چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا حمی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت
نماند برائی من سواری جستند میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش پیش اسپ من سیر و واقعه عجیب خواصی دیدم
نخت مرا استاده کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدرے نخت ملاحظه کردم پیش اسپ ایشان نیز
گرفتم هر ساعت تخفیف زیاده تر میشد تا آنکه شفا کلی یافتم و منزل تمام رفتم و در قریه سنتونتے یکے از مخلصان
ایشان ضیافت کرد و طعامی که پانزده کس را کفایت کند نجت بر سر سفره آماده بود که شیخ یعقوب حاکم
ملوهه با جماعه کثیر بزیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند تو فکر این کار مکن عهده این
بر ماست آنگاه فرمودند صحنکها بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خوراند رسید و همه سیر خواهند شد بهچنان

واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ الله بخش هروی بود از قبیلهٔ ایشان که اعتبارے و وجاهتی داشت روزے در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود منغص شده فرمودند خدا او ندارد وی این شخص را دیگر مشاهده نمائید همان وقت سوار شدند و بجائی رفتند وے مریض شد بحالت نزع رسید روز سوم که مراجعت نمودند مرده بود بر جنازهٔ او نماز گذاردند شیخ عبد الوهاب که ابن العم حضرت ایشان بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از روسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد هدم آن کرد این قضیه را بسمع مبارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارتے شیخ عبد الوهاب را هدم کند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصرفے میکنیم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بعزم هدم فوجی بهم آورده برآمد شخصی از عاملان سید لشکر خان رفاقت او نکرده بود در راه با وی عنف آغاز کرد کار بدانجا رسید که او در آن حال کشته شد و در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد سید محمد وارث ذکر کرد که مرا سفرے پیش آمد بجناب ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دران سفر شبے قطاع الطریق هجوم کردند و خوف هلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجه شدم دران حالت مرا غشه گرفت ایشان را در منام دیدم که میفرمایند فلانے ترا که منع کرده است برخیز دبر وددو عدد لد و که قسمی است از حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ فوطه نگاه داشتم چون بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتم برخاستم و سوار شدم و راه خود گرفتم همه قطاع طریق از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آن لذو مد تها با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بخوردم معجوزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزه در گرفت و بنهایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و اعظم باهم سے جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عریضه نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم صریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار بانگیان که اتباع کرده بودند اکثر بلاد این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته استدعا دعا و همت نمودند فرمودند پیش ازین بهر چیز که می خواستیم همت متعلق میشد حالا همتی و قصدے نمانده است که بچیزے متعلق شود

اما امتثالاً لامر الله باسمار او تعالی تمسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند
و حاجت مستجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب ما بازگردانید روزی چند بر نیامد که همین صورت واقع شد
حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود نسبت میرسید و حالات عجیبه روے داد
یکبارے سکنهٔ موضع سنبلهیره استمداد توجه و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید ملتانی
و غیرهما همه هفده کس بیخود افتادند و یکبارے شیخ مانکه از ساکنان قصبهٔ لاور بخدمت ایشان آمد و گفت
حضرت من برای امتحان توجه و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوے متوجه شدند از وقت اشراق تا وقت
جمعه بیخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند سر بستانه مبارک نهاد بعد دیرے چون بحال خود آمد از وے
پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه مانند روح من از بدن مفارقت میکرد و سید عبدالرحیم و سید هاشم بخدمت
ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثیر صحبت ایشان در هر یکے حالتی عجیب
سرایت کرد و سید عبدالرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بهر قبرے که رسیدے حقیقت او گفتی
یکبارے قریب کهاتولی گفت می بینم که شعله از زمین بر آمده است و بآسمان پیوسته چون بقبرے رسید
گفت شعله ازین قبر بر می آید چون تفحص کردند صاحب آن قبر بظلم و فسق متصف بود و لبا بود که نسبتے متعلق
شدی و مکنون خاطر او گفتی رفته رفته از عقل گرفته شد و مجذوب و مسلوب میگردید مادرش بخدمت حضرت ایشان
الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتے در حضور ما باشد او را مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز
بافاقت آمد و سید هاشم هر کرا جنی خبط کردے و در نظر وے آوردندے جنی میگریخت عالمها بسبب نظر او از
آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی بتکیهٔ
فقیرے هنود که مقتدای هنود بود رسید او سحرے کرد بسر عزیز آواز مرد و چرمها خشک بر سنگریزها شنیده شد
وے هیچ التفات نکرد و بعد از آن دیوے بشکل گاومیش بر هیبت متمثل شد و بروی حمله کرد وے مستی تمام
حق حق میگفت و بسوی وے میگردید در ساعتی هباءً منثوراً گشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان
شد یکبارے شخصے عبدالسبحان نام بالشلان پیوست تصرفی فرمودند یکنوع توحید بروے منکشف شد
دیوانه وار بکوچه و بازار می گشت و همه چیز را خدا می گفت و از همه آداب شرعیه و عرفیه بر آمد مردمان از ... تنگ

آمدند و او را دیگر در نظر مبارک ایشان آوردند ہمہ کیفیت را جذب فرمودند با وفاقت آمد سید عنایت اللہ ساکن سنبھل بیر در انتوجہ ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے ہمسایہ او حضرت ایشان بعیادت او رفتند او را از وقت سوار شدن تا بخانہ او رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویا بچشم مے بیند چون سوار شدند گفت حالا سوار شدند آنگاہ گفت حالا فلاں جا رسیدند بعد ازاں گفت حالا بشہر ما آمدند یاراں زود باستقبال روید بعد ازاں گفت حالا بر دروازۂ ما آمدند مرا بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست نسبت عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلایق احساس میکرد و توحید بروے غالب آمد کسی از وی تمثال توحید پرسید گفت از ریگ سبوئی پر کردند و آب دراں ریگ ریختند ہر جزو آب در ہر جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن با ایشان پیوست در اندک زمانے باگاہی مشرف شد و معرفت ہمہ اوست بروے غالب آمد ایشان محمد جعفر را بر وی تقیید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چندے و از اں سکر قدرے افاقت دست داد بعد ازاں در اندک مدت توجہ محمد محسن بجائی رسید کہ مردی بمحبت زنے مبتلا شد و دیوانہ وار گریاں گریاں می گشت بعضے یاراں بوی گفتند حیف باشد کہ اینم وا از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے متوجہ شد خطرہ آں محبت بکلیہ زائل گشت و محبت آلہی بجایش نشست عبد الہادی نام مردی منکر سماع و وجد در خانقاہ ایشان نزول کرد ایشان اتفاقا روزے در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راہ بوجہ طیبب با وی فرمودند کا ہے وجد کردہ گفت نہ فرمودند میخواہی کہ وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوئے وے نظر برداشتند و در وے تصرفی کردند حرکات مستانہ از وے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ میشد و روز ہمچناں بیخود ماند نہو نام مردے از ساکنان جہان آباد با ایشان پیوست بروی متوجہ شدند بیخود گشت دراں اثنا ہر کہ بوے نظرے کرد متاثر میشد بالجملہ تصرفات و توجہات ایشان حدے و احصائی ندارد و القلیل لخیر عن الکثیر و الغرفۃ بنبئی عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنۃ خمس و عشرین من القران الثانی عشر رضی اللہ عنہ وارضاہ و اصحابہ ❊

نبذی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس اللہ تعالی اسرارھم

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی جعل الحرمین خیر بلادہ واسکن فیہما فی کل قرن صفوۃ عبادہ وصلی اللہ علی سیدنا محمد والہ وصحبہ اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ این کلمہ چند است مسمی بانسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیہ وعلمای محدثین از اہل حرمین شریفین کہ سلسلہ خرقہ صوفیہ واسناد حدیث این فقیر را بواسطہ ایشان رسیدہ است جزاہم اللہ تعالی عنی خیر الجزاء •

ذکر شیخ احمد شناوی

وے پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی است آبار گرامیش از کبار اولیاء بودند شیخ عبد الوہاب شعراوی پارہ از احوال ایشان نوشتہ جامع بود در علم شریعت وحقیقت علم حدیث از شمس رملی واز والد خود واز سید غضنفر واز شیخ محمد بن ابی الحسن بکرے روایت کردہ واز والد خود خرقہ پوشید بعد آن صحبت سید صبغۃ اللہ را لازم گرفت واز دست وے خرقہ پوشیدہ واز صحبت وی بدرجات عالیہ رسید وخلیفہ وی شد در تربیت سالکین از وے مے آمد کہ گفت لو کان الشعراوی حیلما وسعہ الا اتباعی ووے گفتہ عصمنا فحفظ وان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اہل حرمین اخذ عہد گویند یعنی ہر کہ مشائخ صوفیہ بیعت او قبول کردند برکۃ مشائخ آن طریقہ چہ احیا وچہ اموات شامل حال وی میشود وے گفت لا یدخل النار من رانی ورای من رانی الی یوم القیمۃ گویند روزے در حجرہ خود خفتہ بود کہ وزغی را دید کہ بر دیوار حجرہ میرود بحکم شرع خواست کہ اورا بکشد وشہود وحدت این داعیہ را مضمحل ساخت باز خواست کہ اورا بکشد باز شہود وحدت آن داعیہ را مضمحل ساخت بالجملہ میان این دو خطرہ متردد شد وآخر امتثال شرع را مصمم ساختہ سنگے بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد ووزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد وگفت الحمد للہ الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم ہیچ توقف نمیکردم وسر آن وزغ را بسنگ میکوفتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست کہ وحدت در حقیقت بوجہی واقع است کہ با کثرت واحکام آن ہیچ منافی ندارد گو آب ونار ہمہ در وجود یکی باشند اما چون ہر یکی بخواص تعینی خاص شد ومظہر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود وآتش از آب منطفی میگردد

حاکم شرع در ضبط احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت را مزاحمت نکند و نه کثرت وحدت را ۔ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ٭ موسوی با عیسوی در جنگ شد ٭ توفی سنة ثمان وخمسین بعد الالف و دفن بالبقیع ٭

ذکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن الشیخ احمد الدجانی است دجانه بتخفیف جیم قریه است از قریٔ بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در طبقات ترجمهٔ وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی ازان گویند که مردمان را بمزدگرفتی تا در مسجد نشینند و بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم صلوٰة فرستاد قشاشی ازان گویند که برائی ستر واخفا در مدینه قشاشه فروشی کردے و قشاشه سقط متاع را گویند چنانچه در والتها و پاپوش کهنه و مانند آن و محمد مدنی نیز عالم بوده مصلح و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا مبرهن ساختی صحبت بسیار مشائخ دریافت و خرقه از والد خود پوشید و تحکیم کار وے بردست شیخ احمد شناوی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفته بود با مشائخ صوفیه را دریافت چون بازگشت و بجده رسید در خواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاد است و منی از ذکر وے سیلان میکند و پائے وجامهائی او متلطخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبهٔ تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند معنوی وے پیدا نشده بسوئی وے مبادرت کرد شناوی چون او را دید گفت مرحبا من جاء نقتبس منا علومنا و نیز گویند که وے شبے بخواب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را خرقه پوشانید و خواصر خود در عقد وے آورد و دانست که وی را معرفت وحدت وجود درست شده است و خواصر شیخ ابن عربی اوست بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یتحقق وجدانه ان بخمه الخاصة مرتبة الصیغة ینزل بها کل وقت لها حسب وقته و زمانه غیر منقطعة ابد الآباد الی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول الله الله لعدم خلو المراتب الالهية عن القائمین بها حتی یصیر القائم بها بصفة الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله و بعده بانفاسه تتم المصالح وتقضی الحاجات لوانهم الف الف فی عدیدهم عادوا الی واحد فرد بلا جحد وقد تحققنا بذلك حقا و نزلناه منازله منا فمن تعنی

فانہ منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وممن رایتہ من مشائخی من اہل الختمیۃ المذکورۃ سندا
متصلا منا الیہم من غیر انقطاع باذن اللہ تعالیٰ خمسۃ انفس سادسہم کلبہم لا رجما بالغیب انتہی
ونیز گویند کہ در حاجتی از حاجات خود کاغذ پارہ نوشت کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیک انت اقرب
الی متی امر ہذا فیمن قربک منی وان بعدت الاما شفعت فی وفی قضاء حاجتی کلہا الدنیویۃ والاخرویۃ
لی ومن احب امین بعد از آں شبش ماہ سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول
بی سلم لی علی احمد القشاشی وبشرہ بالشفاعۃ وفردا آں روز آمدہ گفت رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم
ثانیا سمعتہ یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل لہ انہ جلیسی فی الفردوس گویند چوں ذکر مقامات
درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لانا من اہل یثرب وقال اللہ تعالیٰ یا اہل یثرب لا مقام
لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانے وآنکہ وی بر قدم حضرت خاتمیۃ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عجائب
روزگار قشاشی یکی آنست کہ قرآن تمام در منام بر حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم خواندہ بود وہمچنیں قدمہ عثمانیہ وفقہ
مالکیہ از شیخ ابراہیم منقول است کہ روزی قشاشی در مجلس خود ایں حدیث ذکر کرد کہ ما علی احدکم ان یکون فی بیتہ محمد ومحمدان
وثلثۃ ہمدر انساعت بخاطر من افتاد کہ اگر پسر خیر تعالیٰ خواہد داد وسہ ہر یکے محمد باشد بعد از اں در تامل افتادم کہ یکے را از دیگری بچہ چیز توان شناخت شیخ
قشاشی بریں خاطر مشرف شد وگفت بکنی احدہم اباسعید والثانی اباالحسن والثالث ابا الطاہر بعد ہمہ ہمیں صورت
متحقق شد ہم از شیخ ابراہیم منقول است کہ قشاشی روزے بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد کہ کاش
ایں معاملہ پیش ازیں وقت بودے شیخ بمن التفات نکرد وفرمود لوشاء اللہ ما تلوتہ علیکم ولا ادرٰکم
بہ ومثل ایں اشراقات وتصرفات از قشاشی بسیار روایت کردہ اند بالجملہ سیرت قشاشی آں بود کہ نہ بر نمط
فقہاء زمانہ بودے ونہ بر وضع زہاد متقشفہ بلکہ بر طریقہ توسط وبی تکلفی کہ نہج سنت ہمانست وہرگز بخانہ امرا
نرفتی واگر ایشاں بزیارت وے آمدندی بخوش خوئے وبشاشت تلقی کردے وبقدر منزلت ہر یکی معاملہ
فرمودی وکریم قوم را بمزید اکرام مخصوص کردی وامر معروف بنہایۃ لین ادا کردے ووزیران خود را از نصیحت خالی
نگذاشتی شیخ حبیب مغربی گفت ما وجدت من عند القشاشی قط الا والدنیا فی عینی احقر من کل حقیر وفی نفسی
اذل من کل ذلیل ولو تکرر دخولی علیہ مرات توفی رحمہ اللہ تاسع عشر من ذی الحجۃ سنۃ احدی وسبعین

ذکر سید عبد الرحمن الادریسی الشهیر بالمحجوب رحمه الله تعالی

وفیین شبیکه ولادة وے در مکناسه از بلاد مغرب بوده است و در مغرب و مصر و روم و شام سیاحت کرد بعد از ان بحرین سالها مجاورت نموده بعد از ان بیمن رفت برای زیارت اولیاء آنجا زیرا که میگویند الیمن ینبت فیه اولیاء کما ینبت فی الارض البقل و او را با ایشان وقائع عجیبه و صحبتها رنگین پیش آمد بعد از ان بمکه باز آمد و رحل اقامت انداخت اهل مکه از وے مستفید شدند و خرقه پوشیدند و از وے کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدم که از پدر خود نقل کرد وے خادم سید محمد معتقد وی بود که شریف الشرفاء مکه را ضرورتے پیش آمد بسید عبد الرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی بجیب تفکر انداخت بعد از ان فرمود که در فلاں محله از محلات مکه خانه است کذا و کذا صاحب بیت المال باید که از انجا قدرے که شریف را لابد است بگیرد و باقی همانجا باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند و خانه بهماں صفت یافتند و از انجا بیست هزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مهر نهادند و بسید آوردند شریف را داد تا در ان ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آورد نه خانه را یافت و نه آن مال را حیران شدند و از سید سر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش بمرد و او را هیچکس وارث نبود تصرفی کردم که خانه او بمکه پیدا شد از انجا گرفتید آنچه گرفتید بعد رفع حاجت بجای خویش رفت گویند وی بزیارت قبر سیدے احمد بن علوان رفت سیدے احمد خادم خود را در منام بقدوم سید خبر داد و گفت فردا استقبال و تعظیم وے بجا آر خادم باستقبال بیرون شهر رفت هر چند تفحص کرد نیافت و نومید شده باز آمد دید که سید در قبه قبر نشسته و در دروازه بند بود و کلیدان بدست خادم شیخ ابو الطاهر ذکر کرد که یکبار شیخ ابراهیم رقیضی پیاپی شش ماه پیوسته میگریست و هیچکس سبب آن نمیدانست چون موسم حج رسید بعضی تلامذه وے از شام در قافله حج آمدند برائے وے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بحج رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبد الرحمن برادر شیخ ابراهیم خواست که کتابها را از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیر آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ قشاشی یا ابراهیم قد افترقنا نصفك فان لم ترجع افترقنا کلك آنگاه دانستند که سبب بکا چیست چون شیخ

ابراہیم بلکہ رسید و بر سید عبد الرحمن محجوب داخل شد سید بر سم گلاب آب بر شیخ ابراہیم پاشیدن شروع کرد زیرا
کہ محرم بود و ممنوع از استعمال طیب بتقارن آب انداختن قبض شیخ ابراہیم مرتفع میشد تا آنکہ بحالت اصلی خود باز آمد و این
گویا صلح بود کہ سید در میان قتناشی وی و شیخ ابراہیم آورد و ہمچنانکہ سید بکمالات باطنہ متصف بود و کمالات
ظاہرہ نیز بوجہ کمال داشت در کرم و جود بے نظیر بود بمائدہ وے صبح و شام جماعۃ کثیر حاضر مے شدند و وی
باہمہ بہ بشاشت و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف دیار اسلام نذور بریئ وے می آوردند ہمہ آن را بر
فقرا صرف میکرد و قریب و صد تن را آزاد کردہ بود و ہر کہ باوے نشستی مفارقت دوست نداشتی بجہتہ عذوبت
گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانۃ ہر کہ باوی ملاقات کردی اگرچہ در موسم حج باشد او را باز می
شناخت و ہر کہ بزیارت وے آمدے بقدر استعداد اش بر وجہ خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و اذکار
و اوراد و ہر کرا استعداد نشتی بر مطالعہ کلام صوفیہ و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سرہ تحریص
فرمودی وجہ تلقیب وی بمحجوب ہر چند از اہل مکہ تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست کہ نزدیک
سماع روئے خود را مے پوشید چوں گرم میشد پردہ از چہرہ می افگند انوار عجیب ظاہر میشدند و اثر وے در
مجلسیاں در میگرفت بایں معنی شیخ احمد نخلی اشارہ کردہ واللہ اعلم ؎

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی

حافظ حدیث بود در زمانہ خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرضیہ مثل تواضع وجودت فہم و تودد و غیر آن
متصف بود گویند در مبدا حال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبہ آن شب مشاہدہ نمود در آن وقت
دعا کرد کہ بار خدایا مارا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعاء وی مستجاب شد از وے می آید گفت
لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعۃ اما ان یؤلف فی شیئ لم یسبق الیہ یخترعہ او شیئ ناقص
تممہ او شیئ مغلق یشرحہ او طویل یختصرہ دون ان یخل من معانیہ بشیئ او شیئ مختلط یرتبہ او شیئ
اخطا فیہ مصنفہ یبینہ او شیئ متفرق یجمعہ و الا کان اضاعۃ الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از
سالم سنہوری و غیر وے روایت کرد و مسلسلات صحیحہ دارد و در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماع جمیع حاصل کرده بود و شیخ عیسی مغربی اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اهل تتبع از متاخرین همان
است مصداق قول حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نضر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلالت و عظمت و بزرگی
و احترام امری عجیب داده شده بود شریف الشرفاء و باشوات و وزراء همه بوسه تبرک می جستند و از قول
وی انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنة سبع وسبعین والف بابل بهی استبصر

ذکر شیخ عیسی الجعفری المغربی رح

مولد و منشاء وی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه همان جا یاد گرفت - بعد از ان بجزایر
رفت و به سجلماسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حرمین
نیز روایت کرده و بمکه معظمه گرفت معجمی دارد مسمی بمقالید الاسانید بالجمله یکی از علماء متقنین بود و وی استاد
جمهور اهل حرمین است و یکی از اوعیه حدیث و قراءة سید عمر باحسن در حق وی گفتی من اراد ان ینظر الی
شخص لا یشک فی ولایته فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هو رزوق زمانه از عمل بر حسنه و مواظبته
حضور جماعة و کثرت طواف و صیام و قیام چیزی عجیب و پیرا روزی شده بود و متوسط بود در جمیع امور
نه مبالغه در تنگ داشت نه تساهل مع ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کرده بود اما احزاب شاذلیه را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریقه بروی غلبه داشت مسندی برای امام ابی حنیفه تالیف کرده و در انجا عنعنه متصله
ذکر کرده در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمانده واضح میشود سنه
ثمانین و الف برفت از دنیا

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی

- حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست
دین و دنیا هر دو جمع کرده بود خرقه مدنیه داشت از جهت شیخ ابومدین مغربی بتحقیق طرق تصحیح کتب
حدیث و نسخه نبویه و اتقان در معرفت آن بجز بهین وی آورده است استاد جمهور اهل حرمین بود و یکی
از ثقات متبحرین گویند باسلام بول رفته بود آنجا شخصی نسخه نبویه می فروخت قدرشناسی و حرص علم
وی ایراد داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخه تشفی تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام سیل آمد و خوف غرق بر اہل آں جا مستولی شد محمد بن سلیمان بر دو شخص شنونیه بر سر نہاد و بطواف مشغول شد تا اگر ویرا ناگاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و چیزے دراں خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت مناسبات عجیبه بعلوم غریبه نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالیٰ وزاده بسطة فی العلم والجسم افتاده بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت بآخر حل و عقد مکه معظمه بوے افتاد و حاسداں راه یافتند و شد آنچه شد والله اعلم این فقیر محمد وفقه الله ابن شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق اخذه عن والده قراءة وسماعا واجازة و نیز موطا یحیی بن یحیی تمامه بر ایشاں خواندم بحق سماعه لجمیعه من الشیخ حسن العجیمی و غیره من المشائخ والحمد لله ۰

ذکر شیخ ابراہیم کردی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و اصلین ید طولی داشت و در ہر یکے تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد ازاں بقصد حج بیروں آمد دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سید عبدالقادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه ازانجا پیدا کرد و چہار سال بشام ماند و بمصر بگذشته بحرمین آمد و بقشاشی ملاقات کرد ویرا با قشاشی و قشاشی را باوے خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وے حدیث روایت کرد و خرقه پوشید و در صحبت وی بکمالات علیه ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی ہمه میدانست و بتوقد ذہن و تبحر علم و زہد و تواضع و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر دراں وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دور میکند دانست که باقامت میسر نباید شیخ ابوطاہر میگفتند در ایام نزول حج مصرے بمدینه مشرفه شیخ ابراہیم با اصحاب و احباب خویش خواست که بملاقات جماعه از اہل مصر رود گذر ایشاں بر قینات افتاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکے از اجلاء تلامذه شیخ بود عصا بر داشت و به نہی منکر مشغول شد شیخ ازاں کار منع کرد که درین ہنگامه خوف فتنه متصور است سید محمد برزنجی فی الجمله بیبس مزاج داشت ازین منع بنہایت تنگدل شد چوں بمجلس مقصود رسیدند یکے از قینات در عنفوان خود این بیت آغاز کرد شعر ۔ ومن شر قواسا وئی حرام نعم بود یلی یعود ون عاشق واعیز بلد

لی ولی ٭ و آن بیت بر قاعده محمود عروض نیست بر وفق عرف متاخران ایشان است چون بسمع شیخ ابراهیم رسید حال وی متغیر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صوت شیخ شنید یا صورت او دید همه می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب هر یکسان و سید محمد برزنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار همه از دل وی شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگویند بزیارت مدینه منوره آمد و بصحبت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با ابهه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی آشکارا دیدم و در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر جهر در مساجد میکردند شیخ این آیه بر خواند و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها تا آیه خوجه متغیر شد و بر وی نهایت دشوار آمد بعض نقول فقهیه که از فتاوی قاضیخان و غیر آن نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگوئید من مقلد کسی ام و شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگوئید اینک گوی و میدان پس عنقریب درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود یاران شیخ از تغیر مزاج خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و بشیخ گفتند چندان مبالغه در رد مناسب نیست شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود گو شود و بالجمله آخر خوجه و اصحاب وی سخنی نتوانستند گفت و مبهوت ماندند و کلمه الحق یعلو ولا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ یحیی شاوی بحرمین آمده بود و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و وزیر روم که معتقد شیخ ابراهیم بود وی را گفت کیف وجدت شیخنا ملا ابراهیم گفت وجدته مجسما وزیر بخشم آمد و او را از آن مجلس باهانت اخراج کرد بعد ازین واقعه یحیی شاوی را با شیخ ابراهیم حقد قوی افتاد و خواست که بقصد ایذای وی بحرمین آید این قضیه بسمع شیخ رسانیدند فرمود یحبسه حابس الفیل وی چون بطور رسید بیمار شد و همان جا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود که از زی متفقهه روزگار و متصوفه آن از تکبیر عمامه و تطویل الاکمام و لباس حرج و کاوک بیزار بود ثیاب متوسطه و عمامه متقاربه دپشت صوف مخطط و کوفیه لاطیه چنانکه عامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید و هرگز اظهار خود از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر هیئت مناظره و مفاوضه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون در مسئله با وی کسی ادنی مراجعت

کردے متوقف مشید تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال کند عبد اللہ عیاشی گفت کہ کان مجلسہ روضة من ریاض الجنة چون تقریر مسائل حکمت کردی البتہ حقایق صوفیہ در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیہ و تحقیق آنہا بیان فرمودی و گفتی ھولاء الفلاسفة قاربوا عثورا علی الحق ولم یھتدوا الیہ تاریخ وفات یکی از طلبہ وی اش ازین لفظ بر آمدہ واللہ انا علی فراقک یا ابراھیم لمحزونون ؁

ذکر شیخ حسن عجمی رحمہ اللہ یکے شیخ حدیث و جامع فنون علم و دقایق در فصاحت و حفظ و جودۃ فہم بود اکثر صحبت و استفادہ وے با شیخ عیسے مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیہ و امام ایشان صحبت داشتہ و روایت کردہ شیخ ابو طاہر ذکر کردے کہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کردہ بود و دعوت اسما نیز میدانست و نیز میگفتند کہ شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع میکرد در میان ظہر و عصر و میان مغرب و عشاء و در حالت اقتدا سورۂ فاتحہ میخواند و مارا وصیت میکرد کہ نساء خود را تنگ گیرید بعضے از رخص حنفیہ ایشان را فرمائید تا نماز توانند کرد یعنے در مسئلہ نجاست قدر درہم و مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود این ہمہ حالم التزام مذہب معین در جمیع امور لازم نمیدانست و تلفیق جائز میداشت بے ملاحظہ آنکہ حقیقتے ممتنعہ و یک فرقتین متحقق شود یا نہ واللہ اعلم و نیز مے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن العجمی بجمیل وکانت فی جبینہ ھنة وکان مع ذلک اذا قرأ الحدیث رأی علی وجھہ الانوار وصار کاجمل من رأی فی الدنیا ذلک سر قولہ صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ عبدا الحدیث اسانید خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تبحر وے معلوم توان کرد میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم وصدقوا فان العالم لہ نصفان حا لم ولیس لواحد منہا معنے فکانہم قالوا ولد العالم لا معنے لہ ہر سال در ماہ رجب بزیارت مدینہ منورہ می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبہ الصلوۃ والتسلیمات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرد ختم میکرد و اہل مدینہ از وے روایت میکردند و قاری وے شیخ ابو طاہر بود و اگر دیگرے قراءت کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب حدیث را نزدیک علماء حرمین سہ طریق است یکی طریق سرد کہ شیخ مسمع یا قاری وے تلاوت کتاب کند بے تعرض مباحث لغویہ و فقہیہ و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و

ترکیب عویص وانچه تعلیل الوقوع از اسماء اسناد و سؤال ظاهر الورود و مسئله منصوص علیها توقف کنند و انرا به
کلام متوسط حل نماید و انگاه پیش رود و علی هذا القیاس بهمین طریق امعان و تعمق که بر هر کلمه ما لها و ما علیها و
ما یتعلق بها بسیار ذکر کنند مثلا در کلمه غریبه و ترکیب عویص شواهد ان از کلام شعراء و اخوات کلمه در اشتقاق و
محال استعمال وی ذکر کنند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را
بران مسئله منصوص علیها تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبه و حکایات غریبه بگوید تا انچه بدین مانند از علماء
حرمین محترمین این هر سه وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابو طاهر و غیر ایشان طریقه سرد محض
نسبته خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حواله
مے کردند زیرا که ضبط حدیث امروز مدار آن بر تتبع شروح است و نسبته متبدین و اهل توسط طریقه بحث تا
بانچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالبا شرحی از شروح در نظر میدارند
و بدان در اثنای بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد از ان اظهار فضیلت و علم است
باغیر آن والله اعلم نه روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که اشتغال محدث باحوال رجال
سند بقدر تصحیح اسماء انها و معرفة ذوق شان خصوصا در صحیحین و مثل آن و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا و
لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و بفروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقهاء و توفیق در اختلاف روایات
و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق است و اوایل ائمه مرحومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان
و متکلمان درین امر خوض مے کنند امروز بدان حاجت نمانده است والله اعلم شیخ حسن نسبته بمشائخ خود
نهایت خافض الجناح لین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ عیسی
پرسیدم اذا کان الانسان شیخه فصل لذان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد والاعمام شتی کاتب حروف
گوید معنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از مضیقه بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر تخریج شده
نسبته مشائخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارجه از اصل خروج از مضیقه بشریه یا در تخرج در علم یافته باید دانست و
بادے بری که مناسب والدیت باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته
در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکة من یقر للیه دهم در طائف متوفی شد و قریب تربه ابن عباس

مدفون گشت سنہ ثلثہ عشر بعد الالف والمائتہ

ذکر شیخ احمد نخلی رحمۃ اللہ جامع بود میان علم ظاہر و باطن وصحبت بسیارے از مشائخ طریقت علماء شریعت
دریافتہ بود خرقہ از سید عبدالرحمن محجوب و سید محمد رومی سید عبداللہ سقاف و میر کلاں بن میر محمود بلخی و
غیر ایشان وارد وحدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسیٰ مغربی و طبقہ ایشان روایت کردہ وتسلسل در
سماع بخاری و موطا بحاصل نمود و اخراب مشائخ طریقہ بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبتہ علم و
علماء و التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیہ وتثبت باعمال و اشغال ایشان متصف بود و باکثر مشائخ
حرمین و واردین بحرین صحبت مستوفا داشتہ بالجملہ یکی از اعیان مکہ معظمہ و مشہور ببرکت و استجابت دعوات
بود شیخ عبدالرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد کہ پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زندہ نمی ماند و ازیں راہ بسیار محزون
مے بود چوں شیخ احمد متولد شد برلئے وے از اہل اللہ استدعا دعا کرد و از ایشان استمداد و طلب ہمت
مے نمود و یرا ہر جمعہ بخدمت شیخ تاج سنبھلی مے فرستاد و اتفاقا روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی کہ ہمراہ
وے بود گفتہ فرستاد ھذا الطفل لیس مثلک بل ھو افضل و اسعد منک غیر انہ لیس لہ من العمر الا
الشئی القلیل چوں غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و گفت از جانب من
در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری ھذا الطفل و انی استنفع بالشئی ھذا الامر چوں
ایں پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ آں نیت مقبول شد از نزدیک خویش سہ ماہ عنایت کرد تا
دراں مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہماں میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت
و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد کہ وکیل والد خود در معاملت و استقراض من بودم چوں شیخ را عمر
آخر شد و ضعف غالب آمد روزے در خدمت وے از جہت مطالبہ اہل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم
ناگاہ حادثہ پیدا شود وہمہ آں دیون در عہدہ من شوند و اقارب من ایں وکالت مرا سبز ملامت شیخ فرمود
ازیں راہ بر خاطر خود خدشہ را راہ مدہ امید وارم کہ نمیرم تا آنکہ جمیع دیون من ادا شود و گمان من انست کہ
تتبے کہ ہیچ دین بر ذمہ من نباشد آں شب آخر عمر من باشد بعد ازاں نزدیک وفات از انجا کہ متوقع نبود ادائے
دین وے حاصل شد و شبے کہ ذمہ وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبہائے دنیا شیخ احمد نخلی گفت

کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ عیسے بن کنان خلوتے چوں مرا اجازت طریقہ خلوتیہ داد مرا خلیفہ خود ساخت بمکہ معظمہ با خلوتیان ہمہ پیش من جمع شوند و بر وضعی کہ مقرر ایں طائفہ است بعد نماز تہجد باوراد مشغول شوند و ازیں سخنے بر خاطر من نہایت تردد پیش آمد زیراکہ میل دل من بکلی طریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمے توانستم کرد بجانب حضرت خاتمہ علی صاحبہا الصلوات والتسلیمات توجہ کردم و دراں سال بزیارت روضہ مقدسہ مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء اربعہ حاضر اند بآں جانب مبادرت کردم و بتقبیل ید شریفہ وایدے خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دستِ مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول مفروش است آوردند و فرمودند ھذہ سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا دانستم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ است و اجازت است دراں طریقہ ٭

ذکر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم المکی - احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد از انجملہ مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ بر وجہ ارض نسخہ کاملہ ازاں یافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزانہا قدیم اطراف و اجزاء آں جمع کرد و از انہمہ نسخہ نوشت و آں را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز اصول مصححہ ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود فرعی نوشت بہتر از اصل و بر بخاری شرحی دارد مسمی بضیاء الساری کہ بسبب ضعف پیری اتمام آں نتوانست کرد و ہمہ عمر بروایت کتب حدیث سر داد بجا گذرانید بالجملہ بحقیقت حافظ دریں زمانہ متاخرے بود تفصیل ایں اجمال و شرح ایں مقال آنست کہ ضبطے کہ در صحت حدیث مانحن است آنرا در امت مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آں بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث یاد میداشتند و ضبط آں وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا الطبقۃ السابعۃ و ثامنۃ آں را می نوشتند و ضبط آں وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکنات و تصویر حروف و مقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از عوارض طاریہ و مثل آں و حال سیوم آنست کہ حفاظ حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشکلہ آں تصانیف ساختند و شروح مفصلہ نوشتند و درانجا بآنچہ تعرض مے کردند پس الحال ضبط آنست کہ کسی آں تصانیف و شروح را در نظر داشتہ بر حسب

آں روایت کنند لهذا اهل حدیث الحال تساهل کردند درانچه قدما دران تشدد میکردند چنانکه متوسطین تساهل کردند در حفظ واکتفا کردند بر خط ولهذا اشائع شد درایشاں وجادات واجازه مجرده وشل آن بخلاف طبقات سابقه حاصل آنکه ایں قسم ضبط نزدیک شیخ عبدالله بروجه کمال بود وسبب بقاء ایں سلسله وی شد از ابتداء صباحت علم وعلماء وصلاح وورع پیشه مرضیه وے بود هر روز ده سیپاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می توانست میخواند و هیچ وقت خالی نبود وے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبدالله در سرکار شریف الشرفاء مداخلت کرد اکبر هم شیخ عبدالله آں بود که در طعام شیخ سالم مخلوط نشود ونقل است که وے صحیح بخاری را در جوف کعبه معظمه ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبه میکردند ودیگر بار چون دروازه اش درست میساختند ومسند امام احمد حنبل را بعد تصحیح وجمع آں نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از مسجد شریف در پنجاه وشش روز خواند عمرے طویل یافت وآنچه در مرضیات الهی گذشت تا آخر عمر بود عقل حفظ وصحت حواس متصف بود الا السامعه که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبدالله مغربی کتب سته را بروی خواند واهل مکه اکثر ایشاں بروی سماع کردند رابعه رجب سنه اربع وثلثین بعد الالف والمائه برفت از دنیا۔

شیخ ابوطاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی رحمه الله

از ابتداء حال راغب در علم وعلماء بود خرقه از پدر خود پوشید ووالد بزرگوارش برای وے خرقه واجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی وکتب عربیه از سید احمد ادریس مغربی که سیبویه زمان خود بود خواند شیخ ابوطاهر از سید احمد ادریس ذکر کردند که امامی از تلامذه وے در محراب شریف سوره تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروے بسیار عتاب کرد وگفت لا اراک تقرا بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم سورة ذکر فیها عمه بما ذکر فان الله یخاطب رسوله بما شاء ولیس ذلک منا کاتب حروف گوید امثال ایں چیزها اگرچه ناشی از محبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میشوند اما ارباب تعمق فی الدین انکار میکنند ایں چیزها عادات صحابه وتابعین است چرا نگویند که درین سوره منقبت عظیمه وفضل کبیر است حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم زیرا که درینجا خدا تعالی لعنت کرده است اعدا الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب وے

ادنجاب و فقه شافعی از شیخ علی طولونی مصری گرفت و معقول از منجم باشی که از مشاهیر منجمان روم بود، و علم
حدیث از والد خود اخذ کرده بعد ازاں از شیخ حسن عجمی و بر دست وے است اکثر استفاده وے و بعد ازاں از احمد
نخلی و شیخ عبد الله بصری بر شیخ عبد الله بصری شمائل النبی صلی الله علیه وسلم خواند و از وے مسند امام احمد در اقل از
شهرین استماع کرد و از وادرین بحرین بسیار اخذ کرد و از آنجمله شیخ عبد الله لاهوری و کتب ملا عبد الحکیم سیالکوٹی
از وے روایت کند عن الشیخ عبد الله اللبیب عن مولانا عبد الحکیم و کتب شیخ عبد الحق دهلوی بهمین واسطه از
مولانا عبد الحکیم روایت کند و وے از شیخ عبد الحق اجازت در روایت و از آنجمله شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیه و قدر
ربع فتح الباری بروی خواند بالجمله متصف بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتهاد در طاعت و اشتغال
بعلم و انصاف در مذاکره در ادنی مراجعت تا تامل وافی نکردی و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی و رقیق القلب
بود چون احادیث رقاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذه خود
و غیر ایشان بجز تواضع پیش نیامدی در اثنای قراءة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد
شیخ ابو طاهر گفتند اینهمه از انست که حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نهایت جمعیت است از فرط جمعیت
اضداد را جمع می تواند کرد کما قال این نکته عجیبے دارد فقد بر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با
بعض نقاری هم داشتند و این نقار در تابعان نفوذ میکند شیخ ابو طاهر گفتند من از انکار صوفیه بغایت متنفر بودم و چنین
بعض اسلاف من با بعض نقاری داشته باشند من هیچگونه با آن بعض گران خاطر نمیباشم آنگاه قصه آغاز کردند که
شیخ یحیی شاوی با والد من نقاری داشت و گویا تا آخر نفس من بگذشت از دنیا کما هو تفصیله مع هذا چون او را
بعد موت از قبر بر آوردند سالم بر آمد گویا امروز خفته است از اینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه
منکر بعض عارفان بود است آنگاه گفتند که شیخ محی الدین ابن العربی درین باب حکایت عجیبی فرموده است
آنگاه باب الوصیه از فتوحات که بخط مصنف بود بر آوردند و آن بحث خواندند حاصلش آنست که شیخ فرموده
با شخصے عداوت داشتم بجهت آنکه طعن میکرد در شیخ ابو مدین مغربی و کنت علی بصیرة منه روزے حضرت
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گویا می فرمایند لم ابغضت فلانا گفتم لانه یبغض ابا مدین و انا
علی بصیرة منه قال الیس یحب الله و رسوله قلت نعم قال فلم ابغضته لبغضه ابا مدین و لم تحبه

تحبه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فتبت الی الله من تلک البغضة وتخلت حلیة فی داره واعتذرت الیه وقصصت القصة واهدیت الیه ثوبا غالیا واسترضیته وسالته ماکان سبب دفوعک فی ابی مدین فذکر سببا لا یصلح للوقیعة ففهمته حقیقة الحال فتاب الی الله ارجع عما کان یقول وسرت برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجمیع والحمد لله روزے کہ این فقیر برائے وداع از دیگر شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند نسیت کل طریق کنت اعرفه الا طریقا یؤدینی لربعکم بخر خواندن آں بکار بر شیخ غالب آمد وبنہایت متاثر شد توفی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سنة خمس واربعین بعد المائة والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ وسے پسر قاضی عبدالمحسن است بصحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده واز ایشان اخذ علوم نموده از ہر یکے اجازت یافته است وی خورد سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی برائی او اجازت گرفت وی گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سنن نسائی حاضر شدم ووے بعد ختم آں جمیع حضار مجلس خود را اجازت داد ومن نیز مشمول آں اجازت شده ام اکثر تحصیل وی در علم حدیث بخدمت شیخ عبدالله بن سالم بصری ست میگفت همه این کتب را بر نہج بحث وتنقیح در پیش وے گذرانیده ام وصحیحین را بر شیخ عجمی خوانده واجازة جمیع مایصح له روایته ازوی حاصل کرده است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیده واستفادهائی عظیم نموده وحظی کامل در علم فقه ازو یافته ست ونیز از شیخ احمد نخلی اجازت وروایته دارد وشیخ احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالها باوی صحبت داشته وطریق درس ازوے آموخته است میگفت کہ بعد انتقال شیخ احمد قطان ازیں عالم همه مشائخ من کشیخ عبدالله بصری وشیخ احمد نخلی وغیرهما باتفاق باعث شدند مراکہ بر مقام شیخ احمد زیر سایہ کعبه بر مصلی مالکی بنشینم وقراءة کنم چنانکه عادت شیخ بود ولیکن مرا اقدام بایں امر عظیم القدر با وجود ایں اکابر وحضور ایشاں دشوار مینمود لهذا قبول نمیکردم ومعهذا از جانب ایشاں دریں باب مبالغه ازحد گذشت وشیخ حسن عجمی کہ دراں ہنگام بطرف طائف بود برائی او همینی نوشتم واشاره کردم وے نیز تاکید اجابة امر مشائخ در جواب مکتوب نوشت لابد بعد استمداد او از هر باب واستخاره از هر طریق امتثال امر ازدو

نهادم و باشاره عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخاری کردم و از انجا که قراءة شیخ منتهی شده بود آغاز نمودم
و در مجلس ختم همه علماء و مشایخ حاضر بودند مدینه از شیخ ابراهیم کردی اجازت همه این علوم نیز حاصل کرده و حدیث مسلسل
بالاولیه از وی اخذ نمود کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی
تخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید ضعف و ناتوانی بمرتبه رسید که تاب حرکت دست و پا گذاشت و در ان حالت
شبی در خواب می بینم که گویا کسی آمد و میگوید که برای شفای این مریض میباید که ماکیانی پخته شود و بر وی
تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار آنرا بخورد و شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رویا عمل
نماید اورد شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانه ما آمد و بدست خود دیگی راست
در زیر آن آتشی افروخت و ماکیانی از صبح تا شام در ان دیگ پخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبوخ تمام
قرآن خوانده ایم پس بخور دِین واو من آنرا بخوردم و بافاقت آمدم و در حالت افاقه آمدم که هیچ اثری از ان مرض
در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود بشاشتی و سروری ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف
و عنایات فرموده اند زیاده تر از ان یافتم که از جهت ازاله مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس
شیخ تاج الدین دران ایام که مذکور بخاری میکردند دو سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سته و طرفی از
موطاء امام مالک و مسند دارمی و کتاب الآثار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع
اهل مجلس داد و این جماعه فقیر نیز داخل آن جماعه بود و حدثنی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ ابراهیم وهو اول
حدیث سمعته منه بعد عودی من زیارة النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم تم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدأ بالنعم قبل استحقاقها وخص من شاء بمعرفة الاسماء واذواقها والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد المتحلی بتیجان الکرامات واطواقها المکرم بصنوف العطیات واطباقها وعلی اله واصحابه الذین بهم قیام
الملة ورواج اسواقها اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه این کلمه چند است مسمی
بالجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم شوال متقارن طلوع شمس سنه اربع عشر
از قرن دوازدهم واقع شد بعض اختر شناسان بصناعه نمودارات حکم کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس در درجه
در طالع و زهره در هشتم آن و عطارد در بیست و یکم آن زحل در دهم درجه حمل و مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران

علوئین بوده است وآن در اول درجه بود و مریخ در دوم درجه آن در اسد و سرطان والله اعلم بالصواب بعض یاران
واهل این تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعه از صالحان بشارات بسیار درحق این فقیر قبل
الولادت و بعد از ان دیدند چنانچه بعض آنهم [illegible] اخلان تفصیل آن واقعات با وقائع دیگر در رساله منظومه
القول الجلی مسمی کرده اند جزاه الله خیر الجزاء واحسن الیه والی اسلافه واعقابه وادخله الی ما تبنّاه من
خیر دینه ودنیاه چون سال پنجم در آمد بمکتب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بنماز ایستاده کردند و بروزه
داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم ختم کردم
و کتب فارسیه و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا جامی خواندم و راه مطالعه فی الجمله کشاده شد
و در سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و دران معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصهار عذر
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان بآن جماعه نوشتند که در تعجیل که سری هست و سرّ آن من بعد روشن
شد که بعد تزوج عنقریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از ان عنقریب جد زوجه از جانب والده اش و بعد از ان
عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابو الرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از ان عنقریب والده
برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از ان عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند والمرض شتی بر ایشان غالب آمد و بعد از ان هم
وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید معلوم خاص و عام شد که اگر درین نزدیکی تزوج واقع نمیشد بعد از ان سالها امکان نداشت
که از قوة بفعل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و باشغال صوفیه خصوصا نقشبندیه
مشائخ مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تعلیم آداب طریقت ولبس خرقه صوفیه ارتباط درست نمودم
و درهمان سال طرفی از بیضاوی خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام وافر مهیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند
و فاتحه اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه بحسب رسم این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوة
تمام آن خوانده شد الا فوتی یسیر از کتاب البیع تا کتاب الآداب وآن باجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری
تا کتاب الطهارة کما ینبغی و تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت و بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی
از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم و از جمله منن عظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم
با تدبر معانی و شان نزول و رجوع بتفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و این معنی سبب فتح عظیم افتاد و لله الحمد

و از فقه علم شرح وقایه و هدایه تماماً الا طرفی یسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صالح از توضیح
و تلویح و از منطق شرح شمسیه تمام آن و طرفی از شرح مطالع و از کلام شرح عقاید تمام آن با طرفی از خیالی و شرح مواقف
طرفی از آن و از سلوک طرفی از عوارف و پاره از رسائل نقشبندیه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی
و لوایح و مقدمه شرح لمعات و مقدمه نقد النصوص و از خواص اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و مانه تواند و
عزیزیه چند نوبت اجازت داد و از طب موجز القانون و از حکمت شرح هدایه حکمت و غیر آن و از نحو کافیه و شرح
ملا جامی و از معانی مطول و از مختصر معانی آن قدر که حاشیه ملا زاده بر آنست و از هندسه و حساب
بعض رسائل مختصره و درین میان سخنان بلند در هر فن بخاطر میرسیدند و از کوشش زیاده ترکشاد کار بنظر می آید
و سال هفدهم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت
اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمه یده کیدی مکرر فرمودند نعمتی که از عمده عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان
در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ
بتوجه آبا با ابنا نمی مانست باینهمه هیچ پدرے را و هیچ استادے را و هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و
تلمیذ خود اینقدر رقائق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان بنسبت این فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما
کما ربیانی صغیراً و جازهما بکل شفقة و رحمة و نعمة منهما علیّ مائة الف اضعافها انک قریب مجیب
بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کما بیش درس کتب دینیه و عقلیه مواظبت نمود و در هر علمی خوض واقع شد
و توجه بر قبر مبارک پیش گرفت و دران ایام فتح توحید و گشاده راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیه
فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است
قرار داد خاطر بمدد نور غیبی روش فقهای محدثین افتاد بعد ازان دوازده سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاد
و در آخر سنه ثلث و اربعین حج مشرف شد و سال اربع و اربعین مجاورت مکه معظمه و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث
از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیر از مشائخ حرمین محترمین موفق گشت در انمیان بروضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات
و اتم التحیات متوجه شد و فیضها یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامعه
از شیخ ابوطاهر که حاوی جمیع خرق صوفیه توان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوائل سال خمس و اربعین متوجه

وطن مالوف شدند و روز جمعه چهاردهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسیدند اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ نعمت عظمی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره بازپسین بردست وی کردند و ارشاد فرمودند که مرضی در فقه چیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سایر آنچه حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر ضبط آن بخو این فقیر کسی آن را نکرده است با وجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبهه باشد گو کتاب قواعد کبری ببین که شیخ عزالدین انجا چه جهدها کرده بعشر عشیر این فن فایز نشده و طریقه سلوک که این زمان مرضی حق است و درین دوره فائز شود الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده لمعات و الطاف القدس مسمّی نمود و عقاید قدمای اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرده آن را از خس و خاشاک بخالت معقولیان پاک ساخت و بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد نفوس انسانیه بجمیعها و کمال و مآل هر کسی افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی برگرد آن نگشته و حکمت عملی که صلاح این دوره در آنست بوجهی تمام افاده نمودند و توفیق تشئید آن بکتاب و سنت و آثار صحابه دادند و بر تمیز آنچه علم دین است منقول از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و آنچه مدخول است و محرف و آنچه سنت است و آنچه هر فرقه بدعت کرده است افاده ساختند و لو ان لی فی کل نبت شعرة لسانا لما استوفیت واجب حمدہ والحمد للہ رب العلمین ۞

تمت بالخیر

تکملۂ ہندی در علم طب

۱ شاہ ولی اللہ صاحب کے مقدس خاندان میں جو ارباب علم و کمال گذرے ہیں انکی
... شخص آفتاب و ماہتاب تھا۔ شاہ ولی اللہ صاحب کے عالی گوہر صاحبزادہ
صاحب وغیرہ سے تو عرب و عجم ہندوستان انگلستان واقف ہو ہی گیا ہے مگر شاہ
اب بھی اس خاندان میں ایک ایسے ذی علم و باکمال شخص گذرے ہیں۔ جو
... علم طب کے جو ہندوستان کا فن طب ہے بڑے عالم
متبحر تھے جنکی تشخیص و تجویز نے ہزاروں بیماروں کو ... کرینگے
رسالہ تکملۂ ہندی نام فن طب میں لکھا ہے جنکی خوبیاں اسکے پڑھنے سے تعلق
ن و خواص و ماہیت ...

... امراض کے ہندی دواؤں سے ایسے مجرب نسخے تحریر
ہیں انشاء اللہ تعالیٰ شفا ہو جاتی ہے اور وہ کم قیمت اور بڑا اثر ایک ... سے
مشتہر نے ارباب ذوق کی قدردانی کی امید پر وہ رسالہ طبع بھی کروا دیا ہے امید ہے کہ
... بے نظیر رسالہ کو دست بدست خرید فرمائینگے اور ... فائدہ ... اور
... کے واسطے بھی نہایت مفید ثابت ہوگی۔ اور وہ گویا ...

۳

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... مولانا فخر الدین صاحب
... مرحوم کے

... کمالات ... علوم ...

... جناب مولانا صاحب ...

التماس ضروری

الحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علیٰ رسول اللہ۔ امّا بعد فقیر سید ظہیر الدین احمد خلف مولوی سید ضمیر الدین صاحب مرحوم
نواسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی رحمۃ معتقدین و متوسلین و شائقین تصنیفات محدثین ولی اللہی
باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب و مولانا شاہ اہل اللہ صاحب و مولانا شاہ عبد العزیز صاحب و مولانا شاہ عبد القادر
صاحب و دیگر حضرات خاندان رحمہم اللہ علیہم کی خدمت سامی میں بصد ادب گذارش کرتا ہے کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی
درجات کے اکثر رسائل بیش بہا و بے نظیر موجود ہیں جنکو اہل بصیرت گوہر شب چراغ اور لعل آبدار کہہ سکتے ہیں۔ اگر آپ جناب
قدر دانی اور توجہ فرمائیں اور تیمناً و تبرکاً ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں۔ تو فقیر ایسے کرم اور معزز قدر دانوں
کی خدمت میں ایک رسالہ ماہوار طبع کرکے روانہ کر سکتا ہے۔ اور ان رسائل کی اشاعت کے بارہ میں فقیر کو ایک کوشش
اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بمقتضائے تعاونوا علی البر والتقویٰ ان رسائل کی خریداری کی درخواست
فقیر کے پاس ایسی بہت سے جو ذیل میں درج ہے بھیجیں اور فقیر انکو طبع کرکے ماہوار آپ کی خدمت میں بالالتزام بھیجا کرے اور
کہ برآید بیک کرشمہ دو کار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ دوسری التماس آپکے ملاحظہ فرمانے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ الدنیا
...الاباطیل ورکو بعض حضرات نے گرہ باندھی ہے۔ اور دنیا کمانے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف انکو
...کرکے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تصنیف میں سے نہیں ہیں اور ارباب بصیرت انکو پھر
...رسالوں کو اسیطرح جان لیتے ہیں جسطرح ایک تجربہ کار نقاد کھرے کھوٹے کو کسوٹی پر لگا کر پہچان لیتا ہے۔ مگر عوام
کالانعام بیچارے اردو پڑھنے والے علم سے بے بہرہ لوگ اکثر ان جعلی اور مصنوعی رسائل کو پڑھ کر خیالات
ہو جاتے ہیں۔ اسواسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کاغذ کو تاہیں لکھدوں اور اپنے بھائی
بزرگان کی گندم نمائی و جو فروشی سے آگاہ کر دوں آگے اسپر عمل کرنا انکا فعل ہے ۵ ...
دیگر بعد ازین السلام

...مزید و جعلی و مصنوعی رسائل یہ ہیں۔ تحفۃ الموحدین مطبوعہ اکمل المطابع دہلی ۔ بلاغ المبین مطبوعہ لاہور منسوب بطرف حضرت مولانا
شاہ ولی اللہ صاحب ۔ تفسیر موضح القرآن مطبوعہ مطبع خادم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ عبد القادر صاحب
ملفوظات مطبوعہ میرٹھ۔ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبد العزیز صاحب رحمۃ اللہ تعالیٰ

المشتہر سید ظہیر الدین احمد مالک مطبع احمدی و دکان اسلامیہ دہلی